انتشارات آزاد اندیشان



تاریخ جنبش سربداران

و دیگر جنبش‌های ایرانیان

در قرن هشتم هجری

تالیف: عبدالرفیع حقیقت

انتشارات آزاداندیشان

تاریخ
جنبش سربداران
و
دیگر جنبشهای ایرانیان

در قرن هشتم هجری

تألیف

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

انتشارات آزاداندیشان

□ تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری

□ عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

□ چاپ اول

□ شهریور سال ۱۳۶۰ خورشیدی

□ چاپخانه خوشه

از بیم سنان سربداران تا حشر
بیگانــه دگر خیمه به‌ایران نزنــد

مرکز تحقیق و نشر آزاداندیشان
ایران تقدیم می‌کند

به عموی نازنینم شادروان حاج
محمد قاسم حقیقت که فرزندی
نداشت و پدرگونه به‌تربیتم همت
گماشت

حقیقت وحدت روحی است، در وحدت روحی هیچ چیز بی‌ارزش نیست و تأثیر و اهمیت خود را هیچگاه از دست نخواهد داد.

(رفیع)

تاریخ، دفتر ثبت مطالب دورانی است که دوران دیگر قابل یادداشت می‌داند. گذشته تنها در نورحال قابل تفهیم است، و زمان حال را فقط در پرتو نــور گذشته می‌توان درک کرد.

قادر ساختن بشر به درک جامعهٔ گذشته و افزایش استیلای او برجامعهٔ کنونی، وظایف دوگانه‌تاریخ است.

سربداران

سرور احرار ایرانند آل‌سربدار
کز فشار و ظلم آشفتند اندر سبزوار
شهر نیشابور بگرفتند و بس شهر و دیار
وز دهاقین لشکری کردند بیرون از شمار
بد طغاتیمور چنگیزی به گرگان شهریار
و آخرین خرس مغول او بود در این مرغزار
سربداران برسرش در خاک گرگان ریختند
همچو شیر شرزه خونش را بخاک آمیختند

(ملک‌الشعرای بهار)

بنام او

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا برخاك عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صدهزار قرن همه خلق کائنات فکرت کنند در صفت و عزت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
جائی که آفتاب بتابد ز اوج عز سرگشتگیست مصلحت ذرهٔ هوا
چون نیست آفتاب حقیقت نشان‌پذیر ای کم ز ذره همت نشان دادنت خطا
عقلی که میبرد قدح دردیش ز دست کی آورد به معرفت کردگار پا
در جنب حق نه ذره بودظاهرونه‌ئرش وآنجا که اوست جای نیابی به‌هیچ‌جا
تو نیستی وبستهٔ پندار و هستئی پندار و هستی تو ترا کرد مبتلا
ای از فنای محض پدیدار آمده اندر فنای محض کجا ماندت بقا
خواهی‌که دربقای حقیقی رسی بکل از هستی مجازی خود شو بکل فنا

جنبش عمیق مردمی و دینی سربداران که در اثر تلاش پی‌گیر رهبران آزاده و آگاه و مردم دوست و متدین آن منجر به تشکیل دولت مستقل ملی وشیعه مذهب ایرانی (سربداران) در قسمتی از خاك ایران، خراسان غربی (بیهق=سبزوار) گردید، از لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهمترین جنبش آزادی بخش خاورمیانه در قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) است که برای نخستین بار برضد فرمانروایان بیگانه و غارتگر مغول در ایران به‌وقوع پیوست.

این جنبش پرشور اجتماعی که از قشرهای پائین اجتماع ایرانی ریشه گرفته بود به استیلای استعمارگرانه قوم وحشی تاتار که یکصدو بیست سال با سبعیت و بهره‌کشی توان‌فرسائی نسل بعد نسل جابرانه برمردم ایران حکومت کردند پایان‌بخشید و سرانجام حکومتی از خود برمبنای اعتقاد به سنن ارزنده ملی و

آئین مورد توجه عموم ایرانیان یعنی مذهب تشیع دوازده امامی پایه‌گذاری کرد که نزدیك به نیم قرن دوام یافت.

قانون اصلی و همچنین از ویژگیهای این حکومت مردمی (استقرار برابری میان مردم، و رفع ظلم و تجاوز اقویا به‌ضعفا) بود، که با تشریح جزئیات قابل توجه آن در این تألیف میتواند الگو و سرمشق بسیار ارزشمندی برای حکومتهای بعدی درایران که جنبه مردم‌گرائی دارند بشمار رود واختلاف درونی‌آنهانیزکه منجر به تشکیل جناحهای تندرو و میانه‌رو گردید و سرانجام موجب سقوط و اضمحلال آنان شد موجب عبرت واقع شود.

برای‌روشن‌شدن‌ذهن‌خوانندگان دراین‌کتاب‌قبل‌ازبیان جزئیات جنبش‌سربداران‌ودیگرجنبشهای‌ایرانیان‌درقرن‌هشتم‌هجری، ابتدا تصویر دورنمای استیلای مغولان برایران مورد توجه قرار گرفته و سپس اوضاع اجتماعی و سیاسی و فکری و دینی و اقتصادی ایران در قرن هفتم و هشتم هجری بررسی میشود.

آشنائی کامل نگارنده با جنبش سربداران از سال ۱۳۴۱ خورشیدی که مشغول تحقیق و تألیف تاریخهای محلی و ناحیه‌ای بودم آغاز میگردد.

جنبه‌های مختلف اجتماعی و دینی و اقتصادی این جنبش ارزنده مردمی و دینی ایرانی بقدری جالب توجه و درخور تحقیق و تعمق بود که ضمن بیان مختصری از آن در تاریخ قومس (کومش)[۱] که هم‌مرز غربی بیهق (سبزوار)مرکز جنبش‌سربداران است، تحقیق پیرامون این‌جنبش را با شوق و شور و پشتکار و علاقه‌مندی خاصی همچنان ادامه دادم و در ضمن انجام کار تحقیق به نشر مقاله مفصل در دوره سوم مجله وحید (سال ۱۳۴۴ خورشیدی) و همچنین در کتابهای دیگر خود مبادرت ورزیدم.

در سالهای اخیر در ضمن تحقیق و تألیف تاریخ نهضتهای ملی ایران و تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان که مورد توجه و

۱ــ چاپ اول فروردین سال ۱۳۴۴ خورشیدی.

اقبال عمومی واقع گردید، دامنهٔ تحقیقات به قرن هشتم هجری رسید و در نتیجه دریافتم که پژوهش و نگارش پیرامــون جنبش سربداران از حوصلهٔ یك فصل یــا یك جزوه و یا رساله خــارج است و شایستهٔ تــألیف مستقل می‌بــاشد. به همیــن علت ضمن جمع‌آوری مطالب تهیه شده قبلی به تألیف کتاب «تــاریخ جنبش سربداران» پرداختم.

در ضمن تألیف این کتاب متوجه شدم که قرن هشتم هجری از دیدگاه تحقیق در جنبش‌های فکری وسیاسی و دینی ایرانیان بر ضد بیگانگان یکی از دورانهای بسیار پرتحرك و بارور ایرانی است که پیرامون آن تاکنون تحقیقات جامع و کامل و مستقــل بعمل نیامده است[۱] بهمین جهت ناگزیر ضمن تحقیق و بــررسی جوانب مختلف جنبشهای ایرانیان برضد بیگانگان در قرن هشتم هجری نام این تألیف «تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهــای ایرانیان در قرن هشتم هجری» تعیین گردید.

اکنون بسیار خوشوقتم که این تحقیق و تألیف مردمی و دینی

۱ـ بدیهی است دراین‌مورد تحقیقات مختصر وپراکنده‌ای وجود دارد که بموقع خود در متن کتاب از آنها نام برده شده است.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که در اسفند سال ۱۳۵۵ خورشیدی در اثر علاقه‌مندی آقای محمدحسین پرتوی تهیه‌کنندهٔ معروف تآتر و سینما در ایران تحقیقی بنام (جنبش سربداران) از طرف نگارنده تهیه و به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران تسلیم گردید، این تحقیق تاریخی کــه جلوه‌ای از حق‌جوئی ایرانیان است ، هیچگاه نمیتواند مورد توجه افراد مؤمن و بی‌غرض ایرانی مسلمان قرار نگیرد در خرداد سال ۱۳۵۸ خورشیدی مورد توجه و تائید سازمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران نیز واقع شد و با اینکه مقدمات کار از لحاظ تعیین نوع سلاح و لباس و آداب و رسوم و ابزار و ادوات جهت تهیه سریال تلویزیونی فراهم گردید و سناریوهای مختلف نیز از روی متن تحقیقی جنبش سربداران تألیف نگارنده (رفیع) تهیه شد که نمونه‌ای از آن، جزوه (قیام سربداران) پژوهش و نگارش نگارنده از انتشارات همکــام است متاسفانه تاکنون هیچگونه اقدام عاجلی در مورد تهیه و ارائه سریــال تلویزیونی جنبش سربداران بعمل نیامده است و این امر موجب کمال تعجب و تاسف عمومی می‌تواند باشد؟!

ایرانیان که سند ارزنده و آموزنده‌ای از شکست ناپذیری قـوم ایرانی در برابر اقوام و گروههای غالب و غاصب غیرایـرانی است از طریق مرکز تحقیق ونشر آزاداندیشان ایران بـه نژاده ایرانی ارمغان میگردد.

تردیدی نیست که آگاهی هرایرانی به‌ویژه جوانان‌براینگونه وقایع هیجان‌انگیز عمومی، فوائـد فراوان در بر دارد، به آنـان شخصیت و ابهت و بیداری و هشیاری و شور و غرور همگانـی می‌بخشد و از این طریق خواهند دانست که این میراث گرانبهـا یعنی استقلال فکری (فرهنگی و زبانی و دینی) مفت و ارزان و آسان بدست آنان نرسیده است. آنگاه با اعتقاد و ایمان و عقیده و اخلاص خاص به آن نگریسته و در نگهداری آن از دل و جان کوشیده و در مواقع لازم و اضطراری از بذل مال و جان در راه استقلال فکری و سیاسی، میهن دریغ نخواهند کرد.

تهران بتاریخ دوازدهم شهریور سال ۱۳۶۰ خورشیدی
عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

فهرست مطالب کتاب

دورنمائی از استیلای مغولان برایران

تهاجم قوم وحشی مغول به ایران از وقایع مهم تاریخ ایران است که نظیر آن را کمتر می‌توان یافت، هیچ‌یك از تهاجم‌های اقوام بیگانه، درشدت وعظمت به پایهٔ حمله مغولان نمی‌رسدزیرا ایرانیان از هجوم این طایفه خونخوار چنان گرفتاررعب ووحشت شدند وایران به پایه‌ای گرفتار ویرانی ونابسامانی گردید که آثار شوم آن تا قرنها باقی بود.

علت لشکرکشی چنگیزخان مغول را برخی از محققان برای بدست آوردن سرزمینهای تازه‌ودست‌یافتن به‌ثروت وتمول‌ساکنان ایران که آن موقع در کمال رفاه وآسودگی‌خاطر بسر میبردند میدانند. ولی بطوریکه معلوم است، چنگیز فقط برای گرفتن انتقام عمل‌زشت سلطان‌محمد خوارزمشاه در قتل‌تجار وبازرگانان مغول در شهر اترار به این لشگرکشی اقدام کرد.

در تاریخ ایران وبطور قطع در تاریخ اسلام میان اعصار قدیم ونسبتا جدید هیچ خطی مشخص‌تر از فاجعه حمله مغول و عوارضات بعدی آن نمی‌توان یافت. اسلام وایران مخصوصا در زمینه‌های فکری هرگز از این فاجعه دردناك قد راست نکرد.

تموچین (چنگیزخان) مغول رئیس قبیله وفرمانروای مقتدر تاتار در ابتدا با سلطان محمد خوارزمشاه روابط دوستانه‌داشت. خان مغول سفیرانی با هدایا بدربار خوارزمشاه فرستاد وپیغام

داد که (امیدوارم همیشه بین ما صلح ومسالمت برقرار باشد ومن تو را مانند عزیزترین فرزندان خود میشمارم)، سلطان خیوه پس از اینکه از قدرت وقوت ارتش چنگیز بوسیله یکی ازسفیران که اصلا اهل خیوه بود آگاهی یافت، هیئت سفیران را کهمرکب از سه نفر بودند با جواب دوستانه مرخص کرد. بعداز سفارتمزبور طولی نکشید که چنگیزخان از سه نفر بازرگانان خیوه مقدار زیادی کالا خریداری کرد وهمراه آنان چند نفر از بازرگانان مغول را با مقداری پوست به خوارزم فرستاد تا پوستها را فروخته بجای آن کالای خوارزم خریداری کنند.

کاروان ثروتمند مغول چون به شهر اترار رسید فرماندار آنجا به مال بازرگانان طمع کرده وآنان را دستگیر نمود، و به خوارزمشاه گزارش داد که آنها جاسوسند و (احتمال میرودراست گفته باشد) کسبتکلیف نمود. خوارزمشاه فرمان دادتا بازرگانان را بقتل برسانند. فرماندار مزبور این فرمان را اجرا کرد. چنگیزخان که شاید قبلا هم بتحریك ناصر خلیفه عباسی مترصد بهانهای برای سرکوبی خوارزمشاه بود از موقع استفاده کرده سفیری بدربار خوارزمشاه فرستاد تا فرماندار خوارزم راتسلیم نماید یا منتظر جنگ باشد سلطان محمد که از فتوحات خودمست نخوت وغرور بود سفیر چنگیز را کشت وبدین ترتیب آتش نفاق را دامن زد. در سال ۶۱۶ هجری درست یکسال بعد از آنکه چنگیز خان به جنگ با خوارزمشاه تصمیم گرفته بود سیل انهدام و بربادهندهای بحرکت درآمد و بطرف ماوراالنهر سرازیرگردید. سلطان محمد خوارزمشاه با چهارصد هزار تن لشگر بمبارزه با چنگیز آمده بود ولی در بین ناحیه اوش وسنگرازجوجی پسرارشد چنگیز با تلفات زیاد شکست خورد. محمد خوارزمشاه پس از این شکست سخت ابتکار را بدست دشمن داد ومصمم گشت از مواجهه با لشگر مغول احتراز نموده وبجای آنکه شهرهای عمده کشور

خود را سنگر ببندد از مقابله با آنان خودداری کـرد. چون پیش خود تصور میکرد مغولها همینکه مقداری غنیمت گرفتند ازحمله به شهرهای مستحکم خودداری کرده وبا غنائم بدست آورده شده به کشور خود مراجعت مینمایند. این نقشهٔ غلط زمینه خوبـی برای حمله بدست چنگیزخان داد. زیرا او حالا میتوانست بافراغ بال لشگریان خود را تقسیم کرده ودسته‌بندی کند وآنگاه بـدون اینکه بیم روبرو شدن با یك سپاه سنگین دشمن را داشته بـاشد هر کدام را از یك طرف مهیای حمله به یك شهر کند. چنگیز دو پسر خود جغتای و اوکتای را مامور تسخیر اتـرار نمود. جوجی پسر دیگـرش ابتدا خـوارزمشاه را شکست داده وسپس از آنجا بطرف شمال متوجـه شد ویك سپاه پنجهزار نفری نیز مـامـور تسخیر خجند گردید. چنگیز خود نیز به‌همراهی پسر کـوچکش تولی با قشون اصلی روانه تسخیر بخارا شد. محاصره اترارمدت شش ماه طول کشید وچـون حـاکم شهر میدانست چنگیز انتقام سفیران خود را از او خواهد کشید تا آخرین لحظه پایداری کرد، ولی چون بالاخره از سلطان جبان وبزدل خیوه به او کمك نرسید با وجود ابراز شهامت وشجاعت مـایوسانه او چنگیز فرمان داد نقره را داغ کنند ودر گوش وچشم او بریزند. شهر بخارا نیز بباد چپاول وغارت رفت وبعد طعمهٔ حریق شد وتلی از خاکستر گـردید. پس از فتح بخارا چنگیز عـازم سمرقند شد. این شهر استقامتی بخرج نـداد وتسلیم شد، آنگاه مـورد هجوم وغـارت لشگریان مغول واقع گـردیـد. در واقع از شهر سمرقند پس از حمله مغول دیگر کسی باقی نماند.

علاءالدین محمد خوارزمشاه تـرسو از سمرقند بطرف بلخ فرار کرد وقصد داشت به غزنه پناهنده شود، ولی در راه از این خیال منصرف شد وراه نیشابور را درپیش گرفت.

جلال‌الدین خـوارزمشاه پسر شجاع ودلاور او عبث التماس

کرد که به او اجـازه داده شود در مقابل سیحون بـا لشگر مغول روبرو شود او با غیرت وهمت جوانمردانه فـریاد میکرد وبـه پدرش میگفت که برای احتراز ودشنام ونفرین رعایا هم باشد باید با مغول مبارزه کنیم، زیرا آنـان خواهند گفت کـه ایشان تاکنون بواسطه مالیات وباج و خراج سنگین در فشارمان گذاشته بودند واینك که روز بلا ومصیبت است ما را ترك می‌گویند و به تاتارهای وحشی ودرنده‌خـو میسپارند. ولی محمد خوارزمشاه زیربار نرفت نه خود جنگید ونه اختیار لشگر بدوسپرد، وهمینکه شنید مغولان از سیحون گذشته‌اند خود از نیشابور حرکت کردو از طریق شهرهای دامغان و سمنان وری به قزوین رسید. چنگیز از سمرقند دو دسته قشون که هریك مرکب از ده هزار نفر بودند بدنبال محمد خوارزمشاه فرستاد. نام سرداران این دو دسته‌قشون جبه وسبتای (سوبوتای) بود. آنان دستور داشتند که او راتعقیب نموده ودستگیر سازند. استان خراسان در زمان حمله مغولان‌بسیار آباد بـود وشهرهـای پـرجمعیت داشت. تعداد کشته‌شدگـان در شهرهای این ایالت که بر میلیون‌ها نفر بالغ است‌موید این مطلب میباشد. سلطان‌محمدخوارزمشاه‌وفرزندش‌جلال‌الدین خوارزمشاه میتوانستند از مردم این سرزمین که به پـایداری وجانبازی در مقابل مغولان بارها علاقهٔ فراوان خود را به زادگاه وملیت‌خویش به‌ثبوت رسانیده بودند، در دفاع از تهاجم مغولان بـه‌نحو بسیار چشم‌گیری استفاده کنند. چنانکه دیدیم سلطان محمد خوارزمشاه علاوه براینکه خود مسبب این فتنه‌جان‌گداز شده وخشم چنگیز و درنتیجه هجوم وحشت‌زای مغولان را باعث گردیده بود، بزدلانه پابفرار نهاد ومردم ایران را در چنگال مغولان خـون‌آشام تنها گذاشت. جلال‌الدین خوارزمشاه نیز با آن همه شجاعت ودلیری که داشت ازروی بی‌تدبیری خود رابه‌جنگهای بی‌فایده درغرب‌ایران مشغول داشت واز دشمن اصلی غافل ماند. خلاصه آنکه ازسلطنت

سلطان محمد خوارزمشاه واز کروفر فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه چیزی جز آشوب وکشتار وخرابی نصیب ملت ایران نشد. ولی مردم پراکنده در این موقع ناامیدانه تاجائی که امکان داشت با پایداری وجانبازی در برابر حمله‌های خانمان‌برانداز مغول بار دیگر میهن‌دوستی خود را مانند همیشه ثابت کردند.

قتل وغارت مغولان در شهر مرو

چنگیزخان مغول هنگامی که در کنار رود جیحون اردو زده بود پسر خود تولی‌خان را با هشتاد هزار نفر مامور تسخیر شهرهای خراسان کرد، تا کار خرابی وانهدام وغارت خراسان را که قبلا قسمتهائی از آن به‌دست جبه وسبتای تصرف شده وحکامی در بعضی شهرهای‌آن گمارده شده‌بودند به‌اتمام برساند. نخستین نبرد مهم تولی‌خان در خراسان محاصره مرو شاه‌جهان بود، بطوریکه می‌دانیم مرو پایتخت معروف سلطان سنجر بود، این‌شهر پس از ویرانی غزها دوباره رونقی بسزا گرفته ودر اوج ثروت وزیبائی بود. شاهد این مدعا شرح موثر ورقت‌آوری است که یاقوت حموی جغرافی‌دان عالی‌مقام اسلامی در موصل نوشته‌است اومرورا دراین موقع دیده واز مهلکهٔ حمله مغولان با تحمل مخاطره‌های زیاد خود را به‌سلامت بدانجا رسانیده است. یاقوت عده علما ودانشمندان ونویسندگان وکتابخانه‌های مروراتوصیف میکند ودر باره مردمان آنجا با جوش وخروش غریبی فریاد میزنند ومیگوید: (بچه‌های آنان همچون مردان، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند) پس از آن به‌این شرح زاری وسوگواری میکند: (که از مغول وآن اهریمنان دیوسیرت به‌خانه‌های شهر ریختند وتمامی مردم را پایمال کردند. قصور وعمارات شهر را چون خطوطی که از صفحهٔ تاریخ محو شود، نابود ساختند وآنها

را بلانه‌های جغد و کلاغ مبدل کردند. بطوریکه جز ناله بوم و طنین باد صدائی از آن ویرانه‌ها شنیده نمیشد) جنگ مردم مرو با مغولان ۲۲ روز طول کشید (تاریخ‌نامه هرات تالیف سیفی هروی صفحه ۵۳) تا اینکه تولی‌خان با نیرنگ و تزویر و وعده‌های دروغ بر اکابر وروسای شهر مرو دست یافت و پس از ورود بشهر کلیه اهالی را از کوچك وبزرگ وپیرو برنا که به نیم میلیون نفر بالغ میشدند همه را از دم‌شمشیر گذرانید. عطا ملك جوینی وسیفی هروی عدد کشته‌شدگان مرو را غیراز آنچه در نقب‌ها وسوراخها یا بیابانها جان سپرده بودند یك میلیون و سیصد هزار نفر نوشته‌اند (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۲۸. تاریخ‌نامه هرات تالیف سیفی هروی صفحه ۵۷)، ولی ابن‌اثیر این عده را هفتصد هزار نفر نوشته است (الکامل فی‌التاریخ جلد ۱۲، صفحه ۱۵۱) البته در این هنگام عده زیادی از اهالی شهرهای دیگر خراسان به مرو فرار کرده بودند با این ترتیب بعید نیست جمعیت شهر بدان عده رسید باشد. پنجهزار نفر از مردم مرو که از شهر فرار کرده بودند در راه گرفتار یك دسته از لشگریان مغول شده آنها نیز به قتل رسیدند. بدین‌ترتیب شهرآباد وزیبای مروشاه‌جهان پس از واقعه وحشت‌انگیز و حیرت‌آور مغولان تبدیل به ویرانه خالی از سکنه گردید وسالها به همین وضع بود تا آنکه یك قرن بعد دوباره شاهرخ آن را از نو بنیاد گذاشت.

مقاومت دلیرانه مردم نیشابور در برابر مغولان

تولی‌خان پسر چنگیزخان مغول از ویرانه‌های سوخته وخانی از سکنه مرو به نیشابور تاخت اهالی نیشابور در این موقع آماده دفاع شده سه هزار سنگر یا بالیستا برای پرتاب کردن زوبین و

غیره در دور شهر ساخته وپانصد منجنیق کار گذاشته بودند. توضیح این مطلب لازم به‌نظر میرسد موقعی که تولی‌خان مامور تصرف شهرهای خراسان شده بود در مقدمه، سپاه طغاجار داماد چنگیزخان را همراه با ده‌هزار نفر در اواسط ماه‌رمضان سال ۶۱۷ هجری به‌نیشابور فرستاده بود. مردم نیشابور در مقابل این گروه سخت بمقاومت برخاستند بطوریکه در ضمن جنگ تیری‌به طغاجار رسید واو را از پای درآورد. پس از کشته شدن او سپاهیانش به دو قسمت شدند. دسته‌ای به‌طرف سبزوار رفتند و بعد از سه شبانه‌روز جنگ این شهر را تسخیر کردند وکلیه سکنه را که ۷۰ هزار نفر بودند بقتل رسانیدند. دسته دیگر عازم طوس گردیدند وهمه مردم نوقان طوس را که در مقابل مغولان پایداری کرده بودند بقتل رسانیدند (جهانگشای جوینی جلداول صفحه ۱۳۸) تولی‌خان برای تصرف شهر نیشابور که در اثر مقاومت دلیرانه مردم آنجا طغاجار داماد چنگیزخان کشته شده و سپاهیانش نیز موفق به تسخیر آن شهر نشده بودند احتیاط‌های فراوان دید. بطوریکه سه هزار چرخ‌انداز وصد منجنیق وعراده وهزار خرك وچهارهزار نردبان وهزارو هفتصد نفت‌انداز ودو هزار وپانصد خروار سنگ با سپاهی فراوان همراه خود گسیل داشت مردم نیشابور سه روز به‌شدت مقاومت کردند، ولی‌در روز چهارم در مقابل هجوم وحشیانه مغولان شکست خوردند وشهر بدست آنان افتاد. مغولان همه مردم شهر را گوسفندوار بصحرا راندند وبه کینهٔ کشته شدن طغاجار کلیه سکنه را بجز چهارصد نفر صنعتگر به‌قتل رسانیدند وشهر نیشابور را چنان خراب کردند که برای زراعت آماده گردید. پس از چندی زن طغاجار با ده هزار تن سپاه از راه رسید او نیز هرکه را در نیشابور یافت به‌قتل رسانید. طبق نوشته مولف تاریخ‌نامه هرات حتی سگ‌ها و گربه‌ها رانیز کشتند (تاریخ‌نامه هرات صفحه ۶۳) این‌وحشیان

آدخوار برای اینکه از فتح نمایان خود در نیشابور یادگار مخوف ودهشتناکی باقی گذارده باشند مناره‌هائی از کله‌ها بنا کردند. بنابه گفته‌سیفی هروی‌عدد کشته‌شدگان شهر نیشابور یك‌میلیون وهفتصدوچهل هزار نفر بوده است. عطا ملك جوینی نوشته است در نیشابور سرکشتگان را از تن جدا کردند تا کسی خود را بین کشته شدگان مخفی نسازد. (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۱۳۹).

نهضت خراسانیان در برابر مغولان

پس از بررسی دقیق وعمیق در ورقهای تاریخ این دوره وحشت‌زا معلوم میشود که کشتارهای هولناك درشهرهای خراسان و ماوراءالنهر وویرانی آبادیهای این بلاد بدست قوم خونخوار مغول پای مقاومت بازماندگان مردم خراسان را در مقابله با دشمن ودفاع ازملك وملت سست نگردانیدزیرا آنان‌در فرصت‌های مناسب برضد مغولان برخاسته وتا توانستند انتقام خون کشته شدگان ایرانی را از آنان گرفتند. چنانکه پس از اطلاع برخبر فتح سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه‌در پروان‌مردم شهرهای‌خراسان بنای عصیان را گذاشتند شحنه‌های مغولی را در هر شهری که بودند به‌قتل رسانیدند. در مرو که پس از قتل‌عام‌های مکرر باز مردم از اطراف آمده وجمع شده بودند در آخر رمضان سال ۶۱۸ هجری قیام شد. ولی طغیان این‌گروه بدست توربای سردار مغولی که در نخشب اردو زده بود فرو نشست. این بار نیز مردم را به دسته‌های ده‌و بیست نفری تقسیم کردند وبدست لشگریان مغول دادند تا آنان را بقتل برسانند. گویند در این واقعه نیز در حدود صد هزار نفر کشته شدند وکلیه خانه‌ها و معابر ویران گردید (جهانگشای جوینی‌جلداول، صفحه۲۱۲) مغولان درموقع‌مراجعت مامورانی در شهر گماردند تا اگر کسی از دم شمشیر آنان جسته باشد بقتل برسانند. اینان پس از جستجوی زیاد چون کسی را

نیافتند به‌حیله‌ای دست زدند بدین‌صورت که‌مؤذنی ازمردم نخشب را وادار کردند که اذان بگوید با شنیدن اذان کسانی که درنقب‌ها و سوراخ‌ها پنهان شده بودند به‌اطمینان اینکه مغولان رفته‌انـــد، از مخفی‌گاه خود بیرون آمدند وگـــرفتار شدند بـــدین حیله نیز بسیار از مردم کشته شدند. بعد از رفتن مغولان بازهم کسانی که به روستاها وبیابانها گریخته بودند روی به مرو نهادند وشخصی را بنام امیرزاده ارسلان بحکومت برداشتند. در این بین‌قـــوتـــو قونوین با صدهزار نفر لشکر از راه رسید وشهر مرو را مجدداً مورد قتل وغارت قرار داد. مولف جهانگشای علت توجه مردم را به مرو بعداز هر قتل وغارت فراوانی نعمت در این شهر دانسته است (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۱۳۲) مردم هرات نیز بعد از رفتن تولی‌خان مدتی بطور ظاهر از شحنه مغولی اطاعت کردند ولی در پنهان به‌جمع‌آوری اسلحـــه وآلات نبرد مشغـــول بودند. پس‌از آگاهی برفتح پروان‌شحنه مغولی‌را بقتل‌رسانیدند. چنگیزخان از شنیدن این واقعه سخت خشمگین شد وایلچیگدای نوین را با ۸۰ هزار تن سپاهی مامور تسخیر هرات کرد ودستور داد این بار کسی را زنده نگذارند. او نیز شهر هرات را پس از ۷ ماه محاصره در جمادی‌الاول سال۶۱۹ هجری متصرف شدمغولان هفت شبانه‌روز به‌کشتار مردم پرداختند وتمامی خانه‌ها راویران ساختند. بموجب نوشته سیفی هروی مولف تاریخ‌نامه هرات در این واقعه بیش از یك میلیون وششصد هزار نفر کشته شدنـــد. (تاریخ‌نامه هرات صفحه ۸۰).

مقاومت مردم شهرهای کومش

بطوریکه عطا ملك جوینی نوشته است (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۱۵) هنگامی که سبتای (سوباتای) سردار سپاه اعزامی چنگیزخان مغول جهت تسخیر شهرهای مرکزی ایران و تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه به دامغان رسید مهتران این‌شهر به‌گنبددژ (گردکوه) پناه بردند، ولی مردم شهر یعنی توده ملت به ایلی‌رضا ندادند وتسلیم نشدند. شبهنگامی بیرون آمدند و بردر حصار کوشش کردند واز هر دو جانب معدودی چند کشته شدند. سپاه ویرانگر مغول از دامغان به‌سمنان رفتند واین شهر نیز مورد تاخت‌وتاز آنان واقع شد. بطوریکه جوینی تصریح‌کرده است، (در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوارری همچنین.) مورخان این دوره غیر از بیان مطلب فوق که (در سمنان بسیار خلق بکشتند) موضوع دیگری از واقعه حمله وحشت‌زای مغولان به‌سمنان ننوشته‌اند بدیهی است که مردم این شهر نیز چنانچه مقاومتی در مقابل هجوم مغول نمی‌کردند همانطور که جوینی نوشته است (بسیار) کشته نمی‌شدند. بنابراین تردیدی‌نمی‌توان داشت که ابراز مقاومت مردم سمنان در برابر مغولان منجر به کشته شدن بسیاری از آنان شده است. داستان مقابله مردم وطن‌دوست سمنان در موقع هجوم سپاه مغول که از دورانهای گذشته تاکنون نقل شده است اینطور بیان گردیده: (هنگامی که

خبر نزدیك شدن سپاه ویرانگر وخونخوار مغول از طرف دامغان به‌سمنان رسید، دوتن از بزرگان این شهر بنام پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش (یا تاج‌بخش) کفن پوشیده ومـردم این شهر را به‌مبارزه ودفاع از سمنان تهییج وتشجیع کردند و خود پیشاپیش مردم بحرکت درآمده وبه محافظت از بـرج وبـاروی شهر پرداختند. ولی مقاومت دلاورانه مردم این شهر نیز مانند دیگر شهرهای ایران مـدتی، بطول نینجامید، وسرانجام درهـم شکست. مغولان پس از ورود به این شهر به قتل‌عام مردم سمنان وغارت اموال آنان مشغول شدند. در این میان پیرحسین علمدارو پیرنجم‌الدین دادبخش دست ازفعالیت وطن‌پرستانه خود برنداشته وبر بالای برج داخلی شهر بی‌باکانه مقاومت میکردند. کار این دفاع ومقابله دلیرانه ملی به‌جائی رسید که آنان پس از تمام‌شدن تیر با پرتاب کـردن خشت وسنگـ بطرف دشمن کـار جنگـ و دفاع را همچنان ادامه دادند. بطوریکه معروف است این جانبازان گمنام وطن، در راه حفظ وحراست زادگـاه خود تـا پای جـان پافشاری کردند تا سرانجام همانطوریکه پیش‌بینی میشد باکسب افتخار عنوان سردار ملی در راه میهن جـان سپردنـد، وشربت شهادت نـوشیدند. بعد از رفتن سپاه مغول بـه سوی خواروری افرادی که از قتل‌عام سمنان جان بدر برده بودند جنازه پیرحسین علمدار را جلو دروازه عراق (ری) وجنازه پیرنجم‌الدین دادبخش را جلو دروازه خراسان دفن کردند وبـرای یـادبـود این واقعه تاریخی ملی، وجاوید نگاهداشتن خاطره جانبازان میهن‌پـرست شهر خـود وتجلیل از روح پـرفتوح آن سرداران بـا شهامت و افتخارآفرین آرامگاههای آبرومندی برای هریك بنا کردند کـه تاکنون باقی وپابرجاست.

آقای حسین شجره در مقاله‌ای کـه در روز چهارشنبه هشتم خرداد سال ۱۳۱۹ خورشیدی در روزنامـه اطلاعات چـاپ شده

است، مدفون مقبرهٔ شیخ نجم‌الـدین دادبخش را شیخ نجم‌الـدین طامةالکبری نـامیده است. البته واقعه شهادت شیخ نجم‌الـدین کبری کـه او نیز در جـریـان حملهٔ مغولان بـه خوارزم کشته شده است، تقـریباً شبیه واقـعـهٔ شهادت شیخ نجم‌الـدین دادبخش سمنانی است. در کتاب ریـاض‌العارفین رضا قلی‌خـان هدایت در باره شهادت شیخ نجم‌الدین کبری چنین آمده است:

(جمعی از اعاظم این طایفه (صوفیه) حلقهٔ ارادتش درگوش جان کشیده‌اند واز فیض اخلاصش بـدرجات والا رسیده‌انـد. منجمله شیخ مجدالـدین بغدادی، وشیخ نجم‌الـدین رازی وشیخ سیف‌الدین باخرزی، وشیخ سعدالدین حموی، وشیخ رضی‌الدین علی لالاغزنوی،وشیخ باباکمال جندی،وشیخ جمال‌الدین‌سهیل، وشیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی. چون به سعایت اعادی، شیخ مجدالدین بغدادی به سعادت شهادت فایض شد. طبع آن‌جناب از خوارزمشاه ملول گردید وبه‌اصحاب فرمود که: آتشی ازجانب مشرق شعله برافروخت تا نزدیك به مغرب خواهـد سوخت، شما را (خطاب به شاگردان) به اوطان خود می‌باید رفت. اصحاب در دفع آن حادثه داعی وساعی شدند. فرمود این قضائی است‌مبرم و مرا نیز در این قضا شهادت خواهد بود. اصحاب اورا وداع گفته، متوجهٔ خراسان گردیدند ولشکر تاتار کفار، حسب‌الامـر چنگیز خان قهار بخوارزم رسیدند وقتل وغارت گـزیـدند. شیخ جهاد نموده تا او را تیرباران کردند واز پای درآوردند. در آن حـال پرچم یعنی کاکل کافری را گرفت ومرغ روحش از قفس جست. پس از شهادت چندکس خواستند که کاکل آن کافر را از چنگـ شیخ خلاصی دهند به‌کرامت آن جناب نتوانستند. بالاخره پرچم کـافر را، بـریـدند. شهادت حضرت شیخ در سنه ۶۱۸ بـود) (ریاض‌العارفین رضاقلی‌خان هدایت صفحه ۲۴۰).

بـرخی از محققان در بـاره شهادت شیخ نجم‌الـدین کبری

نوشته‌اند(۱) که چون چنگیزخان آوازه شیخ نجم‌الدین شنیده بود به وی کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد. آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون رود وبما پیوندد. شیخ رحمةالله‌علیه در جواب گفت: (هفتاد سال با تلخ‌وشیرین روزگار در خوارزم بااین طایفه بسر برده‌ام اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد).(۲)

با این ترتیب احتمال داده میشودکه دوتن از مدافعان‌معروف مذکور در شهر سمنان نیز از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌اند، ودر موقع بروز فتنه مغولان به‌اشاره ودستور شیخ بزرگ بزادگاه خود مراجعت کرده وطبق فرمان مرشد خویش به‌شرحی که گذشت همراه مردم سمنان دلاورانه از آن شهردفاع کرده‌اند وسرانجام در راه دفاع از ملك وملت شهید شده‌اند.

در اینجا ذکر نام یکی دیگر از سرداران وطن دوست سمنانی لازم بنظر میرسد و آن خواجه علی جعفر سمنانی است‌که درمقابله و مقاتله با امیرانشاه فرزند امیر تیمور گورکان در موقع دفاع از شهر سمنان کشته شده است (۳) (۸۰۷ هجری) و مقبره‌اش در شمال شهر سمنان موجود است.

۱- کارنامه بزرگان صفحه ۲۱۰.

۲- درجه همبستگی و مردم‌گرائی عارفان ایرانی که خلاصه‌ای از آرمان عالی انسانی آنان در ضمن شرح نهضت تصوف ایرانیان در ورقهای آینده‌خواهد آمد فوق‌العاده قابل توجه و درخور ستایش است.

۳- مجمل فصیحی جلد سوم صفحه ۱۵۷. (خرابی و نهب سمنان و سمنانیان و قتل علی جعفرسمنانی)

فرمانروائی اوگتای قاآن

چنگیزخان مغول امپراطوری عظیمی را که بنیان نهاده بود بین چهار پسر خود تقسیم کرد و پسر سومش اوگتای خاقان (قاآن) یعنی خان‌اعظم تعیین گردید. دو سال بعد از مرگ چنگیز خان یعنی سال ۶۲۶ هجری شورائی از بزرگان به ریاست اوگتای قاآن تشکیل گردید و تصمیم گرفته شد که برای خاتمه دادن به عملیات کشورگشائی سه اردو تهیه و هرکدام به‌طرفی فرستاده شوند. اول از همه نسبت به اعزام یك اردوی سی هزار نفری تحت فرماندهی جرماغون جهت حمله به سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه وسرکوبی قطعی او به ایران اقدام گردید.

داستان شهادت عطار نیشابوری

دولتشاه سمرقندی مینویسد: شیخ عطار نیشابوری در زمان فتنه چنگیز خان بدست لشکر مغول افتاد. ودر قتل‌عام شهید شد و تعجیل قتل خو دمیکرد. گویند مغولی میخواست اورا بکشد، مغولی دیگر گفت، این پیر را مکش که بخونبهای او هزاردرم بدهم. مغول خواست که ترك قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او یك توبره‌کاه میدهم، گفت: بفروش کـه بـه ازین نمی‌ارزم. و شیخ شربت شهادت نوشید. درکتیبه‌ای که بر سرخاك او هست بهمین داستان اشاره کرده‌اند واز اینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملا رواج داشته است. نویسندگان دیگر که این داستان را به نقل از دولتشاه آورده‌اند در آن بعضی تصرفات کرده‌اند شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میرتقی کاشانـی همان روایت را دارد روایت دیگر که دوبو در کتاب (ایران) آورده اینست که آن مرد نخستین، که مغولی بود هزار سکه نقره میداد ودومی یك کیسه کاه. مولفان هفت اقلیم و آتشکده نیزهمین روایت دولتشاه را دارند. مولف بستان السیاحه گوید: آن مغول نخستین هـزار دینار وآن مغول دوم یك مشت کاه میدادند. ولی با در نظر گرفتن سال مـرگـ شیخ عطار کـه ۶۲۷ هجری ثبت شده احتمال داده، می‌شود که‌واقعه شهادت شیخ عطار نیشابوری درزمان فرمانروائی

اوگتای خاقان (قاآن) بوده است که شخصی بنام جرماغون ازطرف وی به‌منظور تسخیر نواحی شمال شرق ایران به خراسان اعـزام گردید. بطوریکه نوشته‌اند (تاریخ نهضتهای ملی ایران از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان، صفحه ۵۵۱) نواحی یا اماکن و نقاطی که در گذشته از خرابی کامل مصون مانده بود، درآن موقع به‌ترتیب به‌غارت رفت وکلیه آنها ویران وخالی از سکنه گردید. این عملیات البته تا یك چند بواسطه وجـود دو نفر از سرداران جنگاور جلال‌الدین خوارزمشاه که از کوههای شمال نیشابور بـه جنگهای پارتیزانی اشتغال داشتند مشکل بود. ولی با کمال تأسف آنها هم در آخر کـار پس از تلاشهای فـوق‌العاده وطاقت‌فـرسا سرانجام بعلت تنهائی ونرسیدن کمك از دیگر نواحی ایـران در نزدیکی سبزوار در پایان پیکاری که سه روز دوام داشت ومغولان درآن دو هزار نفر تلفات دادند شکست خوردند ومانع‌واشکالی‌که برای مغولان دراین ناحیه تسخیرناپذیر وجود داشت‌از میان‌رفت.

شهادت کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل شاعر بـزرگـ ونـازك‌خیال این دوره (اوایل قرن هفتم) حمله‌های وحشتناك مغولان را دیده و بعد از قتل‌عام ۶۲۴ هجری در اصفهان، کـه خود شاهد آن بـوده است، چنین سروده است:

کس نیست که تا بروطن خود گـرید
بـر حـال تباه مـردم بـد گـریند.
دی بر سر مرده‌یی دوصد شیون بـود
امـروز یکی نیست کـه بـرصد گـرید

خود وی در سال بعد یعنی به سال ۶۳۵ هجری بدست مغولی بقتل رسید. دولتشاه قتل او را با داستانـی همراه کـرده وگفته

است: (عنقریب لشکر اوگتای قاآن در رسید وقتل‌عام دراصفهان واقع شد وکمال‌الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد وسبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه وفقرا درآمده در بیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرد وآن مردم او را نرنجانیدند، واحترام می‌نمودند واهل شهر ومحلات، رخوت‌و اموال را به زاویه او پنهان کردند وآن جمله چاهی بود در میان سرای، یك‌نوبت مغل بچه‌ئی کمان در دست به‌زاویه کمال درآمده سنگی بـرمرغی انـداخت زه‌گیر از دست او بیفتاده غلطان بچاه رفت. بطلب زه گیر سرچاه بگشادنـد وآن امـوال را بیافتند، و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال کردند تادر شکنجه هلاك شد ودر وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت:

دل‌خون شد وشرط‌جانگداری اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
بااین همه هم هیچ نمی‌یـارم گفت شاید کـه مگر بنده‌نـوازی اینست

(قدوقع شهادته فی ثانی جمادی‌الاولی سنة خمس وثلاثین‌و ستمائه) سیف‌الدین محمد فـرغانی شاعـر این دوره تحت تـأثیر بیدادگریهای مغولان اشعاری خطاب به آنان سروده است کـه در اینجا نقل میشود:

نیز بگذرد

هـم مرگ‌بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمـان شما نیز بگـذرد
وین بوم محنت‌از پی‌آن تاکند خراب بـر دولت آشیـان شما نیز بگـذرد
بـاد خزان نکبت ایـام ناگهـان بر بـاغ و بوستان شما نیز بگـذرد
آب اجل که‌هست گلوگیر خاص وعام برحلق و بردهان شما نیز بگـذرد
درمملکت‌چوغرش شیران‌گذشت‌ورفت ایـن عوعو سگان شما نیز بگـذرد
بادی‌که در زمانه بسی شمع‌هابکشت هـم بر چراغدان شما نیز بگـذرد
زین کاروانسری بسی کاروان‌گذشت ناچـار کـاروان شما نیز بگـذرد
ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن تـأثیر اختـران شما نیز بگـذرد

این‌نوبت‌ازکسان به‌شماناکسان‌رسید نـوبت ز ناکسان شما نیز بگـذرد
برتیر جورتـان ز تحمل سپر کنیم تـا سختی کمان شما نیز بگـذرد
در بـاغ دولت دگران بود مدتـی ایـن گل ز گلستان شما نیز بگـذرد
ای تو رمه سپرده‌به‌چوپان‌گرگ طبع این گرگـی شبان شما نیز بگـذرد
پیل فناکه شاه بقا مات حکم اوست هـم بر پیادگـان شما نیز بگـذرد
ای‌دوستان‌خوهم‌که به‌نیکی دعای‌سیف یکروز بر زبـان شما نیز بگـذرد

هولاکوخان مغول

بعد از مرگ اوگتای قاآن فرزندش کیوك‌خان به مدت یکسال حکومت کرد. بعد از کیوك‌خان منگو پسر تولی‌خان پسر چنگیز خان به قاآنی دولت بزرگ مغول انتخاب شد پس از جلوس منگو تصمیم به دواردوکشی بزرگ گرفته شد که یکی به ریاست برادر وسطی او قوبیلای به چین فرستاده شود، وآن دیگر به فرماندهی برادر کوچکترش هولاکوخان که بعدها سلسله‌ایلخانان را تاسیس کرد به ایران اعزام گردد. بدین‌ترتیب هولاکوخان در سال ۶۵۰ هجری با سپاه زبده چنگیزی وجماعتی از استادان چرخ‌انداز ونفت‌انداز چینی از قراقروم به‌سوی ماموریت خود روانه گردید. وی دستور داشت که ملاحده (اسماعیلیان) را قلع‌وقمع کرده ونیز خلافت عباسیان را براندازد. این شاهزاده مغول زیاده از حد معمول به تأنی وآهستگی راه پیمود تا بعد از سه سال ونیم طی طریق به‌حدود ماموریت خود رسید. درکش، ارغون به‌رسم اطاعت بخدمت هولاکوخان رسید وعطا ملك جویتی مورخ را که همراهش بود به او معرفی کرد که در خدمت خان باشد. این ایرانی لایق وهوشمند که تقریباً در تمام لشکرکشیها وجنگهای مهم هولاکوخان بسمت دبیری در دربار وی خدمت‌کرده است از این راه توانست تاریخی مهم از منابع مستقیم تألیف نماید که از شاهکارهای جاوید ایرانی بشمار می‌آید.

سالهای آخر حکومت هولاکوخان

هولاکوخان مغول بعداز تسخیر بغدادوسقوط دولت عباسیان (۶۵۶ هجری) مدت هفت سال زنده بود. وی در این مدت پادشاه مسلم ایران شمرده میشد. بعلاوه او حلب را گرفته وتا حدودشام تاخت، تا در سال ۶۳۸ هجری بعد از حرکت وی لشکریان مغول بدست مملوکین مصر شکست خوردند. وبا این شکست مصر آخرین پناهگاه فرهنگ وترقی وتهذیب اسلامی را ازحمله مغول نجات داد. لازم به‌توضیح است که شهر مراغه در زاویه شمال غربی ایران کنونی از طرف هولاکوخان به‌عنوان پایتخت انتخاب شد. نظر به علاقه وعقیده‌ای که وی به‌علم نجوم داشت که طالع امیران وپادشاهان را از آن معلوم میداشتند. رصدخانهٔ معروف مراغه را که خرابه‌های آن‌هنوز پیدا ونمودار است در آنجا بنیاد نهاد. در جریان سالهای آخر زندگی هولاکوخان طغیانی درفارس رویداد. لیکن اتابك سلجوق شاه، در کازرون بین راه بوشهر و شیراز دستگیر شد وبسرعت تمام اعدام گردید. دراین موقع در شمال ایران صلح وآرامش حکفرما بود وجهتش هم این است که سرزمین مزبوربکلی ویران‌شده وبقیةالسیف خائف ووحشت‌زده‌ای گذارده شده بود. بنابراین هولاکوخان در کمال صلح وآرامش درگذشت ودر جزیره تالا (طالا) واقع در دریاچه رضائیه که در آنجا اموال‌ودولت‌های بی‌پایان اسماعیلیان ایران وخلافت‌عباسیان را جمع کرده بود مدفون گردید (۶۶۳ هجری).

حمایت هولاکوخان از عیسویان

بطوریکه مورخان نوشته‌اند کمی بعد از مرگ هولاکوخان همسر اصلی او دوقوزخاتون که از طایفه کرائیت ویکنفرمسیحی نسطوری بود از دنیا رفت بواسطه نفوذ این زن ورعایت خاطر

وی بوده است که هولاکوخان از عیسویان حمایت میکرد وآنان را بکارهای مهم می‌گماشت. بی‌شك در نتیجهٔ همین حمایت ومحترم داشتن عیسویان بود که در سال ۶۳۸ (۱۲۶۰ میلادی) پاپ نامه‌ای به هولاکو نوشت واز تمایلی که او نسبت به‌مذهب کاتولیك ابراز داشته بود اظهار شادمانی کرد. از خصائص وصفات ممیزه هولاکوخان چیزی که خوب وپسندیده باشد هیچ خبر نیست. بطور محقق او مثل سایر افراد نژاد خویش ستمگر وبی‌رحم ومحیل و دغاپیشه بوده است وبقرار معلوم به‌غایت هوسران ومعتاد به عیش وعشرت بود چنانچه در این موقع یك خلیفه قوی وثابت و محکمی در بغداد حکمرانی میکرد ظن قوی میرفت که لشکریان او یعنی تاتارها که دارای فرمانده بتمام‌معنی نبودند شکست خورده وبرمیگشتند. لیکن از خوش‌اقبالی او در الموت وبغداد سرکار با اشخاصی پیدا نمود که سست وضعیف وبی‌کفایت ونالایق بودندو این یك اتفاق خاصی است که هولاکوخان موسس یك سلسله در ایران به اسم فاتحی شهرت پیدا نموده که خط تاریخ عمومی دنیا را تغییر داده وبطور کلی عوض کرده است.

حکومت اباقاخان

اباقاخان فرزند ارشد هولاکو با همان تشریفات و آداب و رسومی که در جلوس خاقان بعمل آمده بود بجای پدر نشست ولی تا موقعی که تصویب انتخاب او از طرف قوبیلای‌خان بزرگ مغول نرسید جلال وشکوه خانی وسلطنتی اختیار نکرد. در سال ۶۶۳ هجری قوبیلای ماوراءالنهر را به‌براق نوه جغتای بدین‌شرط واگذار کرد که او به قیدو نوه اوگتای که از شناسائی وی بخاقانی استنکاف کرده بود حمله برد. چهار سال بعد از این قضیه این دو شاهزاده صلح کردند وبا توافق تصمیم گرفته شد که براق با کمك قیدو به‌خراسان حمله‌ور شود، براق تا نیشابور پیشرفته و آن ولایت را بدون معارض یا مقاومت سختی غارت کرد. لیکن اباقاخان در این میان به تهیه وجمع‌آوری قوا اشتغال داشت وپس از اندك زمانی از همان جاده اصلی که به خراسان میرود طرف شرق روانه گردید. او در هنگام ورودش به ناحیه بادغیس قسمت شمال هرات، سفیرانی به نزد براق فرستاد ودر ضمن پیشنهاد صلح ولایتهای غزنه وکرمان را به‌او واگذاشت،ولی این‌پیشنهاد رد گردید. اباقاخان در این موقع دست به نیرنگ و حیله زده و چنین بدشمن وانمود کرد که برای دفاع از مرزهای غربی عازم بازگشت است. این تدبیر او بدین اردوکشی نتیجهٔ قطعی بخشید ومقصودی که بود حاصل گردید. به‌این معنی که آنها موردتعقیب

واقع شدند ویك جنگ سخت مایوسانه‌ای در نزدیکی هرات بین آنها درگرفت. جناح چپ اباقاخان شکست خورده وروبه هزیمت نهاد. لیکن جناح راست وقلب او بر مغولان جغتای حمله سخت برده وآنها را ازهم پراکنده ومنهزم ساخت. براق‌ازاسب برزمین افتاد و نزدیك بود گرفتار شود، لیکن از خطر جسته وبه سلامت خود رابه بخارا رسانید. در آنجا بود که‌او داخل‌دین اسلام گردید.

مراودهٔ اباقاخان با پاپ

دنیای مسیحیت که نماینده آن پاپ بود با مغولان که از مسیحیان بطور علنی حمایت میکردند مراوده دوستانه را آغاز نهاد، ودر تعقیب آن در این دوره مکاتبات زیادی با اباقاخان بعمل آمد که بیشتر آنها نگهداری شده ودر دسترس میباشد. از جمله نامه‌ای که از طرف ادوارد اول انگلستان نوشته شده است. در تعقیب این رویه پاپ در سال ۱۲۷۸ میلادی هیئتی مرکب از یك‌عده رهبان‌به‌سفارت بدربار اباقاخان ونیزدربار خاقان‌بزرگ مغول فرستاد. این هیأت در ایران، در نتیجهٔ بذل مساعی به موفقیت‌هائی نائل آمد. تردیدی باقی نمی‌ماند که یگانه منظور و مقصود آنها از این ارتباط ومراوده این بود که باهم برضداسلام ومنابع نفوذ واقتدار آن اشتراك مساعی نمایند.

دوره حکومت احمد تکودار

بعد از مرگ اباقاخان (۶۸۰ هجری) دسایس وفتنه‌هائی برخاست ودر آخر تکودار اوغلو برادر ایلخان متوفی بجای او انتخاب شد وارغون پسر بزرگ اباقاخان صرفنظر گردید.

تکودار که از پیش به‌رسم وآئین مسیحیان غسل تعمید یافته ونامش را نیکولاس گذارده بود پس از جلوس برسریر حکومت، خود را مسلمان اعلام نمود وبه احمد تکودار موسوم گردید، و هیئتی به سفارت نزد قلاوون پادشاه مصر فرستاد که موضوع مسلمان شدنش را خبر داده واز نیات واحساسات دوستانه خود او را مستحضر سازد سلطان مملوك نیز هیئتی در مقابل، حامل پیغامهای دوستانهٔ محبت‌آمیز گسیل داشت. ارغون که از نتایج این انتخاب سخت ناراضی بود بالاخره علم طغیان برافراشت و برضد سلطان احمد تکودار قیام کرد. ولی شکست خورد وبه دژ (قلعه) طبیعی کلات‌نادری که مدخل سمت غربی آن هنوز به دربند ارغون معروف میباشد پناهنده گردید. بنابراین او فریب عمویش را خورد وخود را به‌وی تسلیم داشت وهر چند که از وی پذیرائی گرم بعمل آمد ولی بعد دستور داد او را توقیف کنند. در اثناء این احوال دسته‌ای نیرومند از لشکریان مغول‌که ازاسلام آوردن احمد تکودار وحمایتش‌از مسلمانان درخشم بودند، مصمم

گشتند که این شاهزاده جوان را از بند نجات بخشند وسرانجام ارغون را به ایلخانی برگزیدند. احمد تکودار پس از آگاهی بر این واقعه گریخت، ولی دستگیر گردید و به طریقهٔ مغولان کشته شد. به‌این معنی که پشتش را درهم شکستند (۶۸۳).

دوره حکومت ارغون خان

دوره فرمانروائی ارغون‌خان مغول متضمن حوادثی نبود وتا چند سالی، چیزی که قابل ذکر باشد به‌وقوع نپیوست. جزاینکه بوقا که خلاصی ارغون از دست عمویش به‌وسیله اوصورت گرفته بود ونیز وسایل خانی وسلطنت او را فراهم کرده بود نفوذ زیادی در دستگاه دولتی پیدا کرد وتوطئه‌ای برضد ارغون‌خان چید. ولی آن توطئه‌کشف گردید. وبوقا وخانواده‌اش‌باتمامی سازش‌کنندگان به‌قتل رسیدند واین سیاست شدید سبب گردید که در خراسان که تیول یا حوزه حکمرانی دائمی غازان پسر ارغون خان بودشورشی برخاست ویکی از امیران غازان از بیم آنکه مبادا وی را بجرم دوستی با توطئه‌کننده اخیر بقتل برسانند سربه طغیان برداشت. او به غازان که در سواحل کشف رود (رودخانه طوس ومشهد بود) حمله برد ولی این شاهزاده فقط موفق بفرار گردید. لیکن بعدها در نزدیکی طوس شکست خورد. غازان سپاهیانش را در کالپوش ناردین (نردین) جمع‌آوری کرده ویك عده قوای امدادی هم به او پیوسته، توانست امیر یاغی را از خاك ایران خارج سازد. ارغون در ایام حکمرانی خودبا مسیحیان همه‌نوع مساعدت ومحبت نموده ودر سال ۶۸۸ هجری وباز در دو سال بعد از این به پادشاهان مسیحی پیشنهاد کرد که باوی همکاری ومساعدت‌کرده تا باهم به بیت‌المقدس حمله برند. لیکن سقوط عکادر سال۱۲۹۱ (۶۹۰ هجری) سرنوشت سیطره وسلطه اروپائی را در سوریه

پس از دویست سال انقلابات وتغییرات از بین برده ومهر و مومش ساخت.

نظیر آنچه در باره سلف او گفته شد مراسلاتی بین ارغون خان با امیران و پادشاهان اروپا ردوبدل شده است البته این‌نامه‌ها به تحکیم روابط فیمابین کمك کرده ولی برای انجام نقشه‌ای که داشتند کمتر موفق شدند ویا هیچگاه به‌نتیجه نرسیدند.

دوره حکومت گیخاتو

بعد از مرگ ارغون‌خان مغول درسال ۶۹۰ هجری، امیرانی که راه خلاف رفته بودند رسولی به نزد غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر ارغون و هم‌چنین عمویش بایدو فرستادند. اولین تصمیم وقطع‌نامه آنها این بود که به گیخاتو پیشنهاد جانشینی نمایند. ولی بعد از چندی از این انتخاب نادم گردیده برآن شدند که بایدو را به ایلخانی بردارند، لیکن بایدو احتیاط‌کرده پیشنهاد مزبور را رد کرد وزیر این بار نرفت ودر نتیجه، گیخاتو به ایلخانی انتخاب گردید. او در مصارف و مخارج دست اشراف گشوده ودر عطایا وانعامها به افراط رفت. وقتی که خزائن خالی شد در تقلید از قوبیلای خان بزرگ مغول به تهیه ونشر پول کاغذی (اسکناس) پرداخت ولی این کار نیز بجائی نرسید: یعنی مردم از قبول پول کاغذی سرباز زده وبالاخره رواج نیافت، تا اینکه فرمان نسخ آن صادر گردید.

حمایت گیخاتو ودست‌درازیها وحرکتهای بی‌رویه وبالاخره زیاده‌روی او در هر قسمت، مردم ایران وهم‌چنین امیران و سرکردگان مغول را از او بیزار ساخت. این وضع ادامه داشت تا اینکه عمویش باید ونیز مورد ضرب وشتم قرار گرفت وطغیان کرد. در این ماجرا این ایلخان بدبخت تنها ماند وبالاخره او را

دستگیر وخفه کردند (۶۹۴ هجری) باید دانست که بایدو جانشین او هم زیاد خوشبخت نبود. زیرا که او کمتر از یکسال ایلخان بود وبعد سران وافسرانش به‌نفع غازان برضد او قیام کردند و سرانجام او را دستگیر ساختند وبه‌قتل رسانیدند. این نکته جالب توجه است، همانطور که دوازده سال پیش احمد تکودار بواسطه تمایل وعلاقه‌اش بدین اسلام تاج وتخت را از دست داد. در این هنگام هم خلع از ایلخانی و مرگ بایدو وبواسطه ضدیت او با اسلام وتمایل وعلاقه‌اش به‌دیانت مسیح بوده است.

دورهٔ حکومت غازان خان (ایلخان بزرگ)

غازان‌خان در موقع جلوس برمسند ایلخانی (۶۹۴ هجری) خودش را مسلمان اعلام نمود وبدین‌جهت مقام سیادت وصاحبی خاقان‌ها که بی‌شك بی‌دین ومنفور بودند واطاعتی که ایلخانان ایران از آنان داشتند، از این تاریخ از میان رفت. برای تثبیت این کاری که کرده بود (و آن در حقیقت آغاز دوره جدید بشمار میرود) دستور داد کلمهٔ شهادت را بجای نام والقاب خاقان روی سکه‌ها نقش کنند. هم‌چنین‌خود وسران وافسرانش عمامه رابجای کلاه اختیار کردند. علاوه براینها او با تعصب وجوش وخروش مذهبی که ویژه کسانی است که به مذهب تازه می‌گروند حکم کرد کلیساها وکنائس مسیحی ویهودی وبتخانه‌های بودائی را ویران ومنهدم کردند، تا اینکه پادشاه ارمنستان پیش‌وی شفاعت و وساطت کردورنتیجه‌به‌همان تخریب وانهدام‌معابد وبتخانه‌های کفار ومشرکان اکتفا نمود.

وقتی که غازان‌خان به‌حکومت رسید وزمام امور را بدست گرفت متوجه شدکه وضع‌مالیه واداره‌ٔ عوایدودرآمد کشور بقدری آشفته وضایع وخراب است که چیزی عاید دولت وحکومت مرکزی

نمیشود، ودر نتیجه این وضعیت او از عهده پرداخت حقوق قشون برنمی‌آید، چه رسد به انعامها ومستمریها ودر عین حال دهقانها از عوارض جابرانه وتحمیلات سخت ظالمانه به‌ستوه آمده ودهکده‌ها وآبادیهای خود را ترك گفته جلای وطن میکنند، وهر وقت ماموری پیدا می‌شد آن‌ها برای اینکه از شروی ایمن باشند فرار کرده بسردابها وجاهای پوشیده‌و مخفی‌پناه میبردند. برای اصلاح‌این‌وضعیت‌ناگوارو جلوگیری‌ازتمام سوءاستفاده‌هائی که میشد پس از بررسی اوضاع، یك‌اداره مساحی تاسیس یافت وقرار براین شد که تمامی اراضی واملاك را مساحی و ممیزی کنند روی این اصل یك طریقه جدید مالیاتی برقرار گردید که برطبق آن هر آبادی مالیات خود را در دو قسط می‌پرداخته ونیز میزان ومقدار پرداختی خود را کاملا میدانست که چیست و چه باید بپردازد. تمامی معیارها برای وصول مالیات که آن‌مفاسد و خرابی بی‌حد وحصررا بالا آورده بود ونیز تمامی مالیات‌های ناروا وخلاف قانون یا باجها وپولهای بی‌حسابی که از مردم می‌گرفتند همهٔ آنها منسوخ وممنوع گردید، وسزای متخلف هم اعدام بوده است. برای جلوگیری از دسیسه‌کاری وتقلب مأموران وصول مالیات واینکه از مقدار بدهی که برای هرجا تعیین وقید شده چیزی زیادتر از دهقانان ومودیان مطالبه نکنند، ماموران و معتمدان موظف بودند از دفتر صورت عایدات با اقلام ریز بدهی و مالیات آنرا برلوحه‌ای ثبت ودر جائی نصب کرده و در دسترس رعایای هر آبادی بگذارند. یك سوءاستفاده یا رسم دیگری که در این زمان صورت بسیار زشتی پیدا کرده این بود که تمامی ماموران وشخصیت‌های بزرگ دیگر از هر طبقه که به اطراف روانه میشدند نه‌فقط‌از اسبان‌پست دولتی استفاده میکردند بلکه به اهالی دهکده‌ها وآبادیهای سر راه نیز دست تعدی گشوده و همه نوع تحمیل‌های ناجایز وناروا به‌آنان می‌کردند. آنها با

همراهان و ملتزمان زیاد خود که بعضی وقت‌ها عـده‌ایشان بـه سیصد نفر میرسید درقصبه‌ها ودهکده‌ها ریخته‌ودر خانه‌های‌رعایا منزل میکردند وآنچه میخواستند ومیلشان بـود از مـردم بیچاره می‌گرفتند وبدون اینکه دیناری پول بدهند. این نیز مرسوم شده بود که یك عده خیلی زیاد ایلچی به دربار وهم‌چنین از دربار به اطراف مرتب درآمدوشد بودند وآنها از رعایای بیچاره‌سیورسات وخواربار مجانی می‌گرفتند ودر موقع ضرورت مرکب‌های آنها را می‌ربودند ونتیجه این شد که جمعیت حول‌وحوش جاده‌ها پراکنده شده و آبادیهایی‌که بود روبه‌ویرانی نهاد. غازان خان ظاهراً به اصلاح این رسم ناستوده پرداخت. وی اول قدمی که برداشت‌این بود که یك سرویس پستی از اسب دائر کرد که جز ایلچیان خاص ایلخانی احدی اجازه نداشت از اسبان مزبور استفاده کند وبـا صدور دستورهای مختلف به‌این مفاسد واجحافات وتعدیاتی کـه میشد خاتمه داد. در اداره عدل وداد قدمهای وسیعی برداشت‌امر مرافعات وانتخاب قضات وسایر امور مربوطه را اصلاح ومرتب ومنظم ساخت. فلاحت وکشاورزی راتشویق وترویج کرد.تیولات نظامی را تاسیس نمود. یعنی بـرای سپاهیان اقطاعـات شخصی تعیین کرد وبرای اوزان وپیمانه‌ها مقادیـر وانـدازه‌ای معین ساخت. غازان پایتخت خود تبریز را با ابنیه و کـاخهائی زینت داد، او یك آرامگاه یا قبهٔ مجلل، یك مسجد با عظمت وشکوه،دو مدرسه عالی، یك دارالشفاء، یك کتابخانه ویك رصدخـانـه در همان ردیف بنا نمـود، ومعروفترین استادان عصر وحکیمـان و دانشمندان با حقوق عالی برای تدریس وخدمت به‌این موسسات تعیین وبرقرار کرد واراضی واملاك زیادی برای حقوق استادان ومصارف نگاهداری این بناها ومـوسسات وقف کـرد. محصلان مدارس هم فراموش نشده. لوازم اسباب تحصیل ووسائل آسایش خیال آنها را هم از همه جهت فراهم ساخت.

باید دانست که تمامی این نقشه‌ها وطرحهائی که گفته شد روی قاعده واصول صحیح وبا تمامیت وکمالی فوق‌العاده ریخته شده بود. جای بسی تاسف است که یك چنین شخصی با این نبوغ در اداره وانتظام امور، کسی‌جانشینش شد که‌بازیچهٔ دست خان‌ها بوده است وایران در زمان او به هرج‌ومرج وآشوب برگشت (۷۰۳ هجری).

دوره حکومت محمد خدابنده

جانشین غازان، ایلخان بزرگ، برادرش محمدخدابنده بود که بطور عموم لقب اولجایتو معروف می‌باشد، او وقتی که از مرگ غازان با خبر گردید آن را مخفی نگهداشت واز اظهار آن خودداری کرد تا اینکه رقیب احتمالی تاج وتخت را که شخص‌الافرنگ پسر گیخاتو بود با حامیان او را غافلگیر کرده وبه‌قتل رسانید. وی سومین فرزند ارغون‌خان از طرف مادرش مسیحی بار آمده وبنام نیکلاس غسل تعمید یافته بود. لیکن براثر نفوذ همسرش بدین اسلام درآمده وبطور رسمی مسلمان شد. او مباحثات مذهبی را خیلی دوست میداشت.

نوشته‌اند موقعی که ازاران به آذربایجان برمی‌گشت طوفان شدیدی برخاست که یك‌عده از همراهان او از اعضاء دربار در این جریان از صاعقه هلاك شدند وجماعتی این را به‌نظرش چنین وانمود کرده وگفتند که آسمان از قبول اسلام ایلخان متغیر و خشمناك است. الجایتو مدتی فکر میکرد که به عقاید وآداب دیرین مغول برگردد. ولی به زیارت مشهد نجف رفته و در آنجا خوابی دید که براثر آن مذهب شیعه را قبول نمود.

از جمله وقایع دوره حکمرانی محمد خدابنده یکی اردوکشی وهجوم به‌گیلان است که تا آن زمان از دستبرد مغولان

محفوظ ومستقل مانده بود، واین هجوم به قیمت جان هـزاران مغول تمام شد. و نیز حمله‌ای بدست مغولان جغتای بخراسان شد که آن نیزدفع گردید. محمد خدابنده مانند اسلاف‌خود باپادشاهان اروپا مکاتبه داشته وذکر این مطلب جالب توجه است که آنها او را مخالف و معاند اسلام می‌شناختند. این نکته از نـامه‌ای کـه ادوارد دوم در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۳۰۷ در نـور تامپتون نـوشته مستفاد میشود. دراین نامه ادوارد مینویسد که (سلطان انگلستان برای نابودی ومحو مذهب اسلام از بذل هرگونه کوشش فروگذار نخواهد کرد).

دوره حکومت ایلخان ابوسعید

ابوسعید پسر محمد خدابنده هنگامی کـه بحکـومت رسید (۷۱۶ هجری) فقط دوازده سال داشت. (اگر چه تا آن موقع بطور رسمی حکمران خراسان بود که تا اندازه‌ای قلمرو ولیعهد شمرده میشد) وی در اوایل سلطنت خود گرفتار منازعات امیران لشکرو بزرگان قوم شده که جوانی و تـازه‌کـاری او را غنیمت شمرده، برای رسیدن به حکومت کوشش می‌کردند. در میان ایشان امیر چوپان که خواهر سلطان را به زنی گرفته وبه اوج اقتدار رسیده بود از همه مهمتر بود. امیر چوپان فرزندش را که سربه طغیان برداشته بود دستگیر ساخته وبه اسارت به سلطانیه (شهری کـه محمد خدا بنده آنرا بنیان نهاده بود) آورد واین عمل فقط موقع او را تقویت وتحکیم کرد وممکن‌بود آنراازدست ندهدونگاهدارد. لیکن چنین اتفاق افتاد که ابوسعید فریفته حسن و جمال دختر او بغداد خاتون که وی را برای یکی ازنجبای مغول تزویج کرده بود شد. ولی امتناع او از تقدیم دخترش باعث تغییر خـاطر ایلخان

عاشق گردید و بالاخره چوپان را، دشمن داشته تا این حد که وی برای حفظ جانش مجبور شد سربطغیان بردارد و بجرم این عمل هم نقد حیاتش را از کف داده و بقتل رسید. در دوره حکمرانی ابوسعید جنبش سربداران که مورد بحث ما در این تالیف است در سبزوار به وقوع پیوست که جزئیات آن در ورقهای آینده خواهد آمد.

تحقیقی پیرامون جریان مذهب در دوره ایلخانان

لازم به تذکر است که چنگیز خان واوگتای قاآن تا پایان عمرشان شمنی ماندند بی‌آنکه علاقه‌ای درونی به ادیان دیگر داشته باشند. ناگفته نماندکه چنگیزخان میل داشت‌از کیفیت این ادیان مطلع شود، برای این منظور مجالس بحثی تشکیل میداد. ولی کیوك راکه‌نسبت به‌مسیحیت ابرازعلاقه میکرد دیگرنمی‌توان یك شمنی اصیل دانست. اگرچه وی هم‌چون منکو ظاهراً شمن‌ها را مشاوران روحانی اصلی خود میدانست، اما کشیشان مسیحی نیز در کنار او بودند. منکو ظاهراً به دین واحدی علاقه فراوان ابراز نمی‌داشته وبا رفتار خود تغییر دین را برای برادرانش آسان کرده است. اما از هنگامی که قوبیلای دین بودا را پذیرفت تا حدودی می‌توان گفت که او پیرو دین بودا بوده است، از آن زمان به‌بعد دین شمنی دیگر نتوانست نقش دین رسمی را داشته باشد. در زمان ارغون‌خان دین بودا در میان مغولان رونق فراوان یافت وآئین شمنی بطور کامل‌محو شد. اماعامل اصلی این‌تغییرات را باید توجه هولاکوخان به دین بودا دانست. با توجه به منابع موجود نمی‌توان گفت که آیا هولاکو واباقاخان بطور واقعی پیرو دین بودا بوده‌اند وآیا بودائیان وبه‌ویژه روحانیان بودائی آنان‌را بوادئی میدانستند یا اینکه فقط آداب ورسوم بودائیان را به

کار می‌بستند واین دین را به‌عللی مانند جلب‌توجه قاآن رایج می‌کردند. آنها با روحانیون بودائی به‌خصوص لاماهای تبتی بسیار محشور بودند وعبادتگاههای بودائی‌ساختند (جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۴۰۰، روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۸۱) وثروت فراوان در آنجا جا دادند. معابد بودائی به ظاهر در سراسر ایران پراکنده بوده است. چه گفته میشود که در سال ۶۹۵ هجری تعدادی از این معابد ویران شده است. از قرار در این معابد گروه کثیری از روحانیان بودائی ساکن بوده‌اند. نفوذ این روحانیان در فرمانروایان مغول شایان توجه بوده است، قدرت آنان در دوره فرمانروائی ارغون به منتهای شدت رسید. بطوریکه ایلخان گذشته از دوتن وزیرش فقط روحانیون بودائی را به‌حضور میپذیرفت بدیهی است که در آن زمان تمام افراد خانواده ایلخان بخصوص زنان عدیده این خانواده متدین به دین بودائی نبوده‌اند. برخی از این زنان مسیحی بودند، ورویهم‌رفته مسیحت در زندگی مغولان آن عصر دارای اهمیت فراوان بوده است. (عطاملك جوینی جلد سوم، صفحه ۴) سرقویتی‌بیکی مادر منکوقاآن و تعدادی ازهمسران او دقوزخاتون همسر هلاکو خان وعده‌ای دیگر مسیحی بودند. مریم دختر میکائیل هشتم امپراطور بیزانس که‌به‌عقد آباقا درآمد پیرو کلیسای یونان بود. یکی دیگر از همسران اباقا به‌نام قدای‌خاتون که اصلش مغولی بود نیز از کلیسای نسطوری پیروی میکرد. این وضع غیر ازسال ۶۹۴ هجری نیز برای مدتی طولانی پایدار ماند. این‌زنان نه‌تنها خود معتقد به مسیح بودند بلکه دستور میدادند که فرزندانشان غسل تعمید شوند و به‌این ترتیب دو تن از ایلخانان در دوران طفولیت خودهردو بنام نیکلای‌مسیحی بوده‌اند. ایندوتن‌غیرازاحمد که در غسل تعمیدش شك است والجایتو که مادرش ارگون‌خان او را در دوران کودکی به‌حضور جبلهاجاثلیق کلیسای نسطوری برده

بود، هستند. وضع در مورد بزرگان مغول نیز به همین منوال بوده است مسیحیان و پیروان دین بودا اکثریت داشتند. ناگفته نماندکه در آن هنگام برخی از ارکان دولت‌که اصلشان مغولی و یا ترك بود اسلام را پذیرفته بودند. رفتار تکودار نیز که پس از جلوس بر تخت فرمانروائی در جمادی‌الاول سال ۶۸۱ هجری تحت نفوذ شیخ عبدالرحمن دین اسلام را پذیرفت ونام احمد برخود گذارد مؤید این مطلب است. اشراف مغول در برابر ایلخان‌احمد تکودار که بر بودائیان سخت گرفته بود قیام کردند. این مقاومت نشان میدهد که گروه بودائی (و رویهم‌رفته ضد اسلامی) در سایه قدرت موجود امید موفقیت داشت. مخالفت امیران وبزرگان با احمد تکودار که منجربه پشتیبانی از ارغون (تاریخ وصاف‌جلد اول صفحه ۲۷۰) وقیام ضد اسلامی شاهزاده قونغورقای در آسیای صغیر شد، از رفتار قاآن بیشتر اهمیت داشت. سرانجام همانطورکه درورقهای پیش نوشته شد، فرمانروائی سلطان احمد تکودار در زیر فشار امیران وبزرگان وقت درهم شکست. جلوس ارغون خان برتخت ایلخانی در حکم پیروزی جدید دین بودا و آغاز یك دوران ضد اسلامی بود (شاید علت مهم انفعال ودوری جستن شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری (به‌عنوان عبادت وریاضت) از دربار ارغون‌خان مغول، با داشتن مقامات عالی دولتی همین امر بوده است.) ارغون به‌شدت تحت نفوذ روحانیون بودائی قرار داشت و در پایان حیاتش گذشته از وزیران تنها بخشیان را که روسای مذهب ساکمونی (شعبه‌ای از بودائی) بودند، بحضور می‌پذیرفت بدینسان سعدالدوله وزیر یهودی توانست آزادانه سودجوئی و غرض‌ورزی پیش گیرد. پس از مرگ ارغون دیری نپائید که اوضاع دگرگون شد، مسلمانان متعهد درضمن‌مبارزه باسعدالدوله متوجه نیروی خود شده بودند وچون در سال ۶۹۴ هجری میان

بایدوی بودائی وغازان مسلمان جنگ درگرفت برخلاف سال ۶۸۳ هجری پیروان دین اسلام پیروز شدند. غازان‌خان به فرمان پدرش تربیت بودائی یافته وتا سال ۶۹۴ هجری به تقویت این دین پرداخته بود[1] وی سپس پی‌برد که چنانچه خود را با شرایط زمان سازگار کند امید موفقیت میرود وبه‌این ترتیب حاضر به تغییر دین شد(نام اسلامی غازان محمود است) غازان‌در اول‌شعبان سال ۶۹۴ هجری در محضر شیخ صدرالدین ابراهیم حموی در فیروزکوه به دین اسلام تشرف یافت. تشرف غازان بدین اسلام نشان می‌دهد که اوضاع تغییر یافته بود.

رفته‌رفته گروه‌های کثیری به دین اسلام ایمان آورده بودند واین خود مبین تکاملی بود که میرفت صورت پذیرد. گذشته از آن، پی‌میبریم که اقدام فرمانروای جدید وروی هم‌رفته رفتار مذهبی ایلخانان تحت تأثیر مقاصد سیاسی قرار داشته است. بطوریکه میدانیم اسلام در ایران به شکل واحد نبود بهمین علت غازان‌خان پس از تشرفش به این دین نیز مجبور بود از گروهی معین جانبداری کند. وچون به مکتب فقه حنفی پیوست[2] بنابراین پیروان این مکتب را در برابر مکاتب سه‌گانه دیگر تقویت‌میکرد. اما اختلاف میان این مکاتب چون اهل سنت وشیعیان عمیق نبود. ایلخانان از این اختلاف نیز مصون نماندند. غازان‌خان می‌کوشید تا حسن‌نیت خود را نسبت به شیعیان ثابت کند بهمین‌منظور به زیارت‌مرقد حضرت علی(ع) و امام‌حسین(ع) رفت. افکار وعقاید شیعیان در پایان فرمانروائی غازان‌خان آن اندازه رواج یافته بود که در سال ۷۰۳ هجری یکی از شیعیان به‌نام پیر یعقوب باغستانی به لباس مجتهدان شیعه در محافل و مجامع ظاهر میشد و برای شاهزاده‌الافرنگ تبلیغ میکرد. غازان

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۷۸.

۲ـ تاریخ وصاف جلد اول صفحه ۸.

پس از درهم شکستن شورش این شاهزاده فرمان داد یعقوب را با وجود لباس روحانی‌اش از پرتگاهی به‌زیر افکنند. الجایتو برادر وجانشین غازان‌خان در این جهت بیشتر پیشروی کرد. او نخست مسیحی بود، سپس بودائی شد وسرانجام به‌اسلام تشرف یافت. اگرچه الجایتو با کوششی خاص به اجراء دقیق شریعت همت گماشت وامیدوار بود که از این راه برای خود کسب محبوبیت کند، اما چون در سال ۷۰۷ هجری تحت‌تأثیر رشیدالدین و نظام‌الدین قرار گرفت ومکتب حنفی را ترك کرد وبجای آن به مکتب شافعی پیوست کار اختلاف و دودستگی آنچنان بالا گرفت که این فرمانروا تقریباً دو سال پس از آن از اهل سنت یکسره روی گرداند وبه راهنمائی تاج‌الدین آوجی وجمال‌الدین مطهر در زمره شیعیان دوازده امامی درآمد[۱] تا این هنگام نام خلفای راشدین بر روی سکه‌های او نقش گردیده بود اما از آن پس نام دوازده امام بر مسکوکات این ایلخان دیده میشود. درسالهای آخر حکومت الجایتو اهل‌سنت وشیعیان به‌صورت‌های آشکار وپنهان به فعالیت سیاسی وسازمان‌دهی مشغول بودند.

بعد از مرگ الجایتو مربیان ومشاوران ابوسعید موفق‌شدند که این ایلخان جوان را به مبانی مذهبی اهل سنت معتقد سازند[۲] برروی سکه‌های وی بار دیگر نام خلفای راشدین دیده میشود. به این ترتیب مذهب شیعه دوازده امامی نفوذ خود را در دستگاه دولت از دست داد. وایران از آن پس عرصهٔ برخورد شاخه‌های مختلف اسلام با یکدیگر شد که جنبش سربداران یکی از آنها محسوب میشود.

۱ـ زبدةالتواریخ حافظ ابرو صفحه ۱۵.
۲ـ تاریخ وصاف چاپ بمبئی صفحه ۶۱۹.

فعالیتهای فکری وسیاسی شیعیان در دوره ایلخانان

توضیح این مطلب در آغاز لازم بنظر میرسد که مذهب تشیع علوی که آئین موردقبول عامه مردم ایران بـه‌ویژه طبقه پـائین اجتماع ایرانی بود،[1] بعلت اینکه مذهب حکومت وقت یا حکام‌زمان نبود، علاوه برآنکه از آن حمایتی بعمل نمی‌آمـد، بلکه در مسیر تاریخ بعد از اسلام به‌ویژه در دوران حکومت امـویان وعباسیان بطور قاطع سرکوبی میشد. و طرفداران آن همواره مورد تعقیب قرار میگرفتند. در ایران نیز بعلت سلطه ونفوذ عباسیان و دست نشاندگی حکام وفرمانروایان کوچك وبزرگـ محلی که اکثرآنها متاسفانه ایرانی نبودند، بـه‌پیروی از دستور خلیفه بغداد بـه تعقیب وآزار شیعیان تحت‌عنوانهای: قرمطی وباطنی واسماعیلی می‌پرداختند که صحنه‌های فجایع آنان در تـاریخ نهضتهای ملی ایران وتاریخ نهضتهای فکری ایرانیان به‌تفصیل آمده است. در قرنهای چهارم وپنجم‌وششم هجری‌فرمانروایان غزنوی وسلجوقی با تعقیب مداوم از گروههای بالا، پاره‌ای از مـوفقیتهای شیعیان را خنثی کرده وبکلی نابود ساختند. چنانکه بعد نیز در اثرنفرتی که از اسماعیلیان داشتند به‌طور کلی باعث شکست درکار شیعیان

۱– برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ نهضتهای فکری ایـرانیان (از زرتشت تا رازی) و (از ظهور رودکی تا شهادت سهرودی) تالیف رفیع مراجعه شود.

دوازده امامی گردید.

مرکز تبلیغات شیعیان دوازده امامی ابتدا در کوفه بود واز آنجا به قم سرایت کرد. مرکز مستقل دوم بـرای فعالیت شیعیان که از قرار معلوم به مـرکز اصلی اول بستگی نـداشته خراسان (بیهق که بعد سبزوار نامیده شد) ومـاوراءالنهر بـوده است. علاوه برمراکز مذکور در طبرستان نیزاز همان زمانهای نخستین علمای شیعه مذهب وجود داشته‌اند. با این وصف، همین واقعیت که‌مراکز مذهب شیعه خود را از زیرفشار متمادی ولابلای‌قرنهای ممتدی نجـات داده وسرانجام تـوانست نطفه‌ای بـرای انتشار پیروزمندانه این عقیده در سراسر ایـران شود استحکام پیونـد شیعیان را با عقاید مذهبی خود نشان میدهد. بدیهی است مذهب شیعه نه فقط ماهیت ایران وایـرانی را تحت تـأثیر خود دارد، بلکه خود آن نیز بطور عمیق با افکار ایرانی عجین گردیده است. عقیده به‌حقانیت ائمه وولایت موروثی ایشان وتحمل ستمدیدگی و مصیب‌زدگی آنان وشایدهم تقیه وپاره‌ای از عقایددیگر خصایل ایرانی مذهب شیعه بود که بعدها نیز همراه آن مذهب در ممالك عربی بخصوص در جنوب بین‌النهرین که در آنجا ایـرانیان نفوذ زیادی یافته بودند دربین پیروان تشیع آنجا رسوخ پیدا نمود.این واقعیت نیز قابل ذکر است که در جنب تأثیرهای ایرانی مذکور در پاره‌ای از امـور اعتقادات ورسوم ملی ایـرانی در تشیع راه یافته واین امر که‌در عرفان به‌طور کلی (حتی در خارج از ایران) پاره‌ای از خصوصیات ویژه ایرانی متجلی است ومیهن‌دوستی و خودآگاهی ملی ایرانی در خارج از محیط شیعه نیز پیروانی پیدا نموده است. بنابراین باید بگوئیم که ایرانیت واسلام در قـالب مذهب تشیع پیوندی مخصوص به‌خویش وآمیزشی دلخواه‌ایرانیان یافته است واین اعتقاد از آغاز کار مورد توجه وعلاقه عموم‌مردم ایران بوده است. ولی حکام وفرمانروایان محلی ایران به‌منظور

حفظ موقعیت سیاسی وضبط اموال ومنافع خود بـا آن مخالفت کرده واز مذهب اربابان خود که در دمشق وبغداد مستقر بودند حمایت وجانبداری نموده وهمواره بدان تظاهر میکردند. بدین تحقیق باید گفت که‌مذهب تشیع‌آئین راستین طبقه‌پائین ومتوسط اجتماع ایرانی بود که‌تا سقوط دولت غاصب عباسیان (سال ۶۵۶ هجری) با تشکیلات وسازمان مخفی خود در اقصی نقاط ایران‌به ویژه در بین روستائیان ایران به فعالیت مشغول بـود. در دوره ایلخانان مغول با توجه به اینکه حکومت عباسیان دشمن بـزرگـ شیعیان منقرض شده بود. دامنهٔ فعالیت مذهب تشیع بطور آشکار در ایران ادامه یافت، ولی با در نظر گرفتن توجه ویا عدم توجه ادواری یا زمانی ایلخانان (به ترتیبی که نوشته شد) نسبت بـه مذهب‌ها بطور کلی، ونسبت به‌مذهب تشیع بطور خصوصی فرق میکرد، بنابراین شیعیان بخصوص هنگامـی کـه مقامـات دولتی آنان را سرکوبی میکَردند، به‌فعالیتهای نیمه‌پنهانی دست میزدند. به این سبب اطلاعات دقیق وپیوسته‌ای از چگونگی فعالیت آنـان در دست نیست. تنها اعضاء برجسته شیعه در زمـره اطـرافیان ایلخانان بچشم میخورند در زمان هولاکوخان نصیرالدین طـوسی دانشمند شهیر نقش واسط را میان شیعیان وایلخانان بـه‌عهده داشت، نصیرالدین که چندی اسیر اسماعیلیان بود واز طرف آنان نزد هولاکو خان فرستاده شد، رفته‌رفته نزد ایلخان نفوذ زیـادی یافت وتوانست میان او وشیعیان روابط حسنه‌برقرار کند. وجود این روابط دوستانه موجب‌شد که‌شهر (حله) واقع‌در بین‌النهرین که اغلب ساکنان آن شیعه بودند در سال ۶۵۸ هجری خود تسلیم هولاکو شود ونیز در سایه این روابط نیکو ایلخان دستور داد که عتبات عالیات‌شیعیان،ازهرگونه صدمه‌ای محفوظ‌بماند. (بطوری

۱ـ تاریخ وصاف جلد اول صفحه ۵۹. ابن‌فوطی صفحه ۳۲۷.

که مـرقد حضرت علی(ع) وسیله صدتن مغول محافظت میشد)۱. شرایط مناسب برای‌فعالیت دانشمندان شیعه به‌وجودآمد واوقاف شیعیان که سنیان درگذشته آن را ضبط کرده بودند بـه‌آنان پس داده شود۲، نصیرالدین طوسی که در زمـان سلطنت اباقاخـان رصدخانهٔ معروف مراغه را ساخت در سراسر زندگی‌اش دست از حمایت هم‌کیشان دوازده امـا مـی‌خود نکشید. پس از مـرگ نصیرالدین طوسی دیگر نزد ایلخانانی که بودائی یامتمایل به‌دین بودا یا مسیحی بوده‌اند کمتر صحبت از تشیع پیش می‌آمد و تنها غازان‌خان است که بار دیگر به این جامعه مذهبی تـوجه خـاص مبذول میدارد. او اعقاب حضرت علی(ع) را از پرداخت مالیات معاف کرد۳ وبه تزئین اماکن متبرکه شیعیان که خود نیز به زیارت آن میرفت پرداخت؛ شایان توجه است که وی مردم دمشق را بـه علت آن کـه در قتل حسین‌بن‌علی(ع) سهیم بـوده‌انـد سرزنش می‌کند۴ ولی اهالی دمشق این تهمت را بلافاصله رد کردند و این خود نشان میدهد که غازان سنی متعصبی نبوده است. الجایتو با انتصاب سید تاج‌الدین ابوالفضل محمد به منصب نقابت شیعیان در بین‌النهرین، ری، خراسان وبقیه مناطق ایران بطور مستقیم در اداره امور جامعهٔ مذهبی شیعیان دخالت کرد. تاج‌الدین دراین منصب، اختیار داشت که اصالت گفته کسانی را کـه خود را از اعقاب حضرت علی(ع) میشمردند بررسی کند واوقاف را اداره نماید، وهم‌چنین منافع جامعه شیعیان دوازده امامی را در برابر تشکیلات دولتی محفوظ بدارد. در بسیاری از شهرها افرادی به

۱ـ تاریخ وصاف جلد اول صفحه ۱۱۸.
۲ـ ابن‌فوطی صفحه‌های ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۷۵.
۳ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله جلد اول صفحه ۴۵۶.
۴ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۶۶.
۵ـ مفضل جلد دوم صفحه ۶۶۸.

نقابت گماشته شده بودند ویك تن باعنوان نقیب‌النقباء در راس آنان قرار داشت. اما پس از مدتی میان ایلخان وسید تاج‌الدین ابوالفضل محمد اختلاف افتادوسرانجام منجر به‌قتل سیدتاج‌الدین گردید. باجلوس ابوسعید برتخت ایلخانی در سال ۷۱۶ هجری دوباره فرمانروائی سنی زمام امور را بدست گرفت. ودر نتیجه کمك به شیعیان ونیز دخالت مستقیم آنان در کارها پایان گرفت و همین امر موجب تشدید فعالیتهای فکری وسیاسی شیعیان دوازده امامی گردید که نتیجه‌ی آشکار آن تاسیس نخستین دولت مستقل ملی وشیعه مذهب سربداران در ایران است.

اداره امور ایالتها در دوره ایلخانان مغول

اگرچه به کمك کتابهای حمدالله مستوفی وقلقشندی (که برای استفاده‌در بارمصر تدوین‌یافته‌است) وبرخی آثاردیگر بخوبی به نحوه تقسیم‌بندی کشورهای قلمرو ایلخانان مغول آگاهی می‌یابیم. اما متاسفانه از تعداد صاحب‌منصبان ووظایف محوله‌به آنان در ایالتهای مختلف اطلاع دقیقی‌در دست‌نیست. گزارش‌های تصادفی منابع تاریخی که بیشتر جنبه سیاسی دارد، به ما امکان آن را نمی‌دهد که تصویر کاملی از چگونگی رابطه اداره امور مملکت با یکایك ایالتها و نیز اداره امور دستگاه کشوری ودستگاه لشکری برای خود ترسیم کنیم. نوسان در کاربرد عنوانهای گوناگون در منابع تاریخی واین واقعیت که استعمال این عنوانها اغلب متناسب با خودکار نبوده است، تصویر موجود را مبهم‌تر میکند. به‌این ترتیب بحث در باره این اوضاع الزاماً ناقص خواهد بود واغلب برپایه اشارات و حدسیات بنا خواهد شد. تقسیم مملکت به ایالتها برپایه حدود طبیعی ودیرینه استوار بود که در مناطق کوهستانی، کویر ونواحی کم‌جمعیت طبعاً تعیین دقیق آن حدود دشوار است. اما مغولان ناگزیر بودند که عوامل سیاسی ومسئله تامین خواربا را مورد توجه قرار دهند. کوچ اردوهای مغولی به‌خصوص بین مناطق ییلاقی وقشلاقی، ضروری میساخت که خراسان ومازندران را به‌عنوان یك واحد

(ایـالت) تلقی کنند. مناطق سرسبز در سواحل جنوبـی دریـای مازندران گذراندن زمستان را برانسانها ودامها آسان میساخت[۱] میان آذربایجان واران، دشت مغان وشیروان نیزوضع، مشابهٔ این بود. مخاطرات نظامی در صفحات شمال غربی ایجاب میکرد کهآن مناطق را بهیکدیگر بپیوندند وبهصورت ایالتی درآورنـد. این نواحی با وجود این خطرات اردوگاه دائمی زمستانی فرمانروا و اطرافیان او وهمچنین قشلاق ماموران وسپاهیان مستقر درقفقاز در زمستان بود. این نوع کوچ در مناطق دیگر ایران نیز متداول بود. بطوریکه میرخواند مینویسد[۲] شمس‌الدین اتابك لرستان نیز اردوگاه تابستانی وزمستانی داشته است. گذشته از حوزه تبریز و بین‌النهرین که فرمانروایان بطور متوالی اوقات خود را در آن بسر میبردند خراسان نیز یکی از مراکز قلمرو ایلخانان بـود. با توجه به این حقیقت وفاصله زیاد واهمیت نظامی این ایـالت ضروری مینمود که ولیعهد اداره امور این ایالت را به نیابت از طرف فرمانروا[۳] (و لقب (قائم‌مقام) نیز از همین‌جـا ناشی شده است)[۴] به عهده بگیرد. حتی هنگامی که او کودکـی بیش نبـود، برای حفظ ظاهر بهاین ایالت فرستاده میشد، وزیران (هنگامی که ولیعهد در سنین کودکی بود مربی او و با لقب اتابك) و امیران بسیار که سرداری سپاهیان ورفع حملات لشکریان ماوراءالنهر را بهعهده داشتند در التزام وی بـودند. نمایندگـان ایلخان در ایالتها عنوان (حاکم) وگاه نیز عنوان (والـی) داشتند. وظایف نظامی بهویژه در مناطق خطرناك مرزی به عهدهٔ این حکام محول

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۱۳ـ ۲۴۹ـ۲۷۱.

۲ـ روضة‌الصفا جلد پنجم صفحه ۱۴۱.

۳ـ زبدة‌التواریخ حافظ ابرو صفحه ۱۷ـ روضة‌الصفا جلدپنجم صفحه ۱۴۰.

۴ـ ابوالفدا جلد پنجم صفحه ۶۸.

بود. فرمانروا به‌حکام شمشیر، سنجاق، طبل، خلعت ولوح‌زرین باسریك شیر به‌عنوان نشان منصب آنان میداد[۱] گذشته از احکام ایالتها، در شهرها نیز یك فرمانده لشکری باعنوان شحنه وجود داشت در ایالتها به‌ویژه تا سال ۶۹۴ هجری حکام اغلب قائم‌مقامی داشتند که به وی عنوان (نـایب) داده میشد. این صاحب منصب بیش از هرچیز مسئول امور کشوری ازجمله مسائل مالیاتی بود[۲] اینکه در ایالتها (وزیری) وجود داشته باشد، تنها در خراسان و بین‌النهرین دیده میشود[۳].

۱- تاریخ وصاف چاپ بمبئی صفحه ۴۳۴.
۲- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۳۶.
۳- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۱۴.

انحطاط اوضاع اقتصادی ایران پس از استیلای مغولان

عواقب وخیم ومصیبت‌زای استیلای لشکریـان چنگیزخـان و جانشینان وی و روش‌حکومت فاتحان‌موجب سقوط اقتصادی‌ایران وکشورهای مجاور آن گشت که تا پایان قـرن هفتم هجری دوام یافت. همانطورکه در ورقهای پیش به‌اختصار نوشته‌شد ویرانیها حتی در طی نخستین هجوم لشکریان چنگیزخان تا چه حد پردامنه وعظیم بود. منابع موجود نشان میدهند که ویرانیهای یاد شده‌چه عواقب غیر قابل احترازی داشته‌اند، شبکه‌های آبیاری به خرابی گرویدند، عده نفوس سخت تقلیل یافت ودامهای بزرگـ ازمیان رفتند وقحطی وامراض همه‌گیر بروز کرد واین عوامل در وضع کشاورزی ایران منعکس گردید. در این میان خـراسان بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان‌دید. طبق نوشته نسوی‌پس ازنخستین هجوم مغولان (۶۱۷ـ ۶۲۰ هجری) همهٔ‌شهرها وقلعه‌های خراسان بجز دژخرندزکه متعلق به‌نسوی بود ویران شد. ولی تقریباً همه فراریانی که به آن قلعه پناه برده بودند براثر ابتلا بـه بیماری همه‌گیر (وبا) جان سپردند. فاتحان، روستائیان را از روستاهـا گرد آورده به‌سوی شهر عمدهٔ ناحیه می‌راندند ودر آنجا ایشان را به‌قتل رسانده یا به‌اسیری میبردند وجوانان را مجبور میکردند در کارهای مربوط بـه محاصره بلاد شرکت کنند، وخندق بکنند و برای دستگاه سنگـ انـداز سنگـ بیاورنـد وغیره. بسیاری از

ساکنان که برای نجات خویش به کاریزها پناه برده بودند در آن مجاری زیرزمینی درگذشتند. همه‌جا صحنه‌های مشابهی تکرار میشده بطوریکه نسوی تصریح میکند فاتحان حتی ذیروحی را در هیچ مکانی راحت نگذاشتند وبه هیچ‌کس از ساکنان رحم نکردند وچنان وحشتی نفوس را فرا گرفته بود که اسیران بیش از کسانی که در خانه‌های خود نشسته وچشم به‌راه حوادث بودند آرامش داشتند.[۱] به‌گفته عطاملك جوینی تولوی‌خان در ظرف دو سه ماه نواحی واطراف واکناف خراسان‌را ویران، واز سکنه‌خالی، ومانند کف‌دست صاف کرد[۲] سیفی هروی درکتاب خویش خاطرات سالخوردگان را در باره ویرانی وحشت‌انگیزی که در سراسر خراسان پس ازهجوم مغول به‌بارآمده بودنقل میکند. سالخوردگان سخنان شهود عینی را باز گفته به مولف اظهار داشته بودند که در ناحیهٔ هرات نه مردم باقی مانده ونه گندم ونه خورش وپوشش. شهود عینی مذکور می‌گفتند که: (خراسان خراب است و از اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت ومجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی از وجای گرگان وببران است وباقی خراب و ویران)[۳].

مؤلف همانجا چنین می‌گوید: (از مولانا مرحوم خواجه ناصرالملة والدین چشتی طیب‌الله رمسه چنین شنودم که اوگفت: از حدود بلخ تا حد دامغان یکسال پیوسته خلق گوشت‌آدمی وسگ وگربه میخوردند. چنگیزخانیان جمله انبارها ر اسوخته بودند)؛

۱ــ نسوی صفحه ۵۲ــ۵۴.
۲ــ عطاملك جوینی جلد اول صفحه ۱۱۹.
۳ــ سیفی هروی صفحه ۱۵۲.
۴ــ سیفی هروی صفحه ۸۷.

به گفته جوینی در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی‌نمانده بود وساکنان آن خانه‌ها هم به بیغوله‌ها پناهنده شده بودند.

از این داستان چنین برمی‌آید که در آن سال گندم نکاشته بودند سیفی هروی ازقول سالخوردگان نقل‌می‌کند که‌شیخ احمدبن محمدقواس با هفت تن فراری دیگر چهار ماه در کوههای غور پنهان شده بودند هرروز یک تن از آنان در پی طعمه میرفت و هرچه به دستش می‌آمد اعم از آدمی و خر و سگ و شغال وموش ویا پرنده، زنده یا لاشه برای رفیقان می‌برد. روزی پیرمردی که بر خری سوار بود رسید، واز او خواست که خر را بدهد والا کشته خواهد شد. پیرمرد در عوض کیسه‌ای زر به او عرضه داشت ولی مورد قبول واقع نشد زیرا که با پول، هیچ خوراکی بدست نمی‌آمد.[۱] مؤلف باز همانجا خبر میدهدکه پس‌از کشتار عمومی سال ۶۱۹ هجری فقط مشتی از کسان که برحسب اتفاق جان بدر برده باقی بودند، چهل مرد از طبقات مختلف که در ویرانهٔ مسجدی سکنی گزیدند ودر روستای حومهٔ هرات هم عدهٔ نجات‌یافتگان بیش از صد نفر نبود مگر در (حایطی) که یکی از امیران مغول قریب هزار نفر از اسیران را مورد عفو قرارداده وگرد آورده شرط کرده بود که ایشان را آسوده گذارد و رعایای او باشند.

سیفی هروی به‌اتکای خاطرات سالخوردگان داستان عجیبی در بارهٔ شرایط زندگی آن چهل نفر جان بدر برده که در ویرانه‌های هرات می‌زیستند نقل می‌کند. اینان در طی سال اول از لاشه‌های آدمیان وحیوانات مرده تغذیه می‌کردند وبعد از حدود ویرانه‌ها درپی آذوقه بیرون می‌آمدند واز راهزنی نیز مضایقه نداشتند، ولی با این حال یافتن خوراکی در آن حوالی بسیار دشوار بود. بدین سبب در سال دوم به چهار گروه تقسیم شدند. گروهی در

۱ـ سیفی هروی صفحه ۸۵.

هرات باقی ماند وسه گروه دیگر هریك مـرکب از ده نفر بـود برای دزدی به نواحی دوردست غـرچستان (در بخش علیای رود مرغاب) وخواف ومرو رفتند. در غرچستان شبانه پنجاه اسب از مغولان ربودند وبه هرات آوردند. گروه دیگری نزدیك مرو، بـه کاروانی حمله کرد وده خروار غله بدست آورد. هراتیان سال‌دوم را با این آذوقه گذراندند. سال سوم هم مجدد به نواحی دوردست رفته در بیابان کرمان کاروانی را که از مصر به چین میرفت زدند و پنجاه تن از کاروانیان را کشتند. هنگام تقسیم غنائم سهم هر یك از هراتیان پنج خـروار شکر وحلویات ویك خـروار قماش ابریشمی مصری‌وشوشتری (خوزستانی) شدوهمه البسهٔ‌ابریشمین به‌تن کرده وتمام سال شکر خوردند. در سال چهارم عده‌ای را به ناحیهٔ مرو فرستادند تا قماش ابریشمین را بـا غله مبادله کنند. این داستان نشان میدهد که شرق خراسان تا چه حد ویران وخراب شده بوده: زیرا که مشتی هراتیان فقط با دزدی وراهزنی قـادر بودند قوت یومیه خود را بدست آورند وحتی برای دزدی ناچار بودند از ۱۵۰ تا ۸۰۰ کیلومتر از هرات دور شونـد و در نقاط نزدیکتر چیزی یافت نمیشده است وچون بعد از چهارده سال در سال ۶۳۴ هجری اوگتای قاآن دستور داد تا هرات را احیاء کنند و عده‌ای از اسیران (هزار نفر پیشه‌ور ونساج) را کـه بعد از نخستین بار تسخیر هرات در (۶۱۸ هجری) از آن شهر کوچانده بودند بازگرداننـد، دیدند در پیرامون ویرانه‌های شهر تقریباً نه روستایی باقیمانده ونه دام‌کاری و (جویها انباشته است) وبدین ترتیب نخستین ساکنان هرات احیاء شده بـه‌ناچار خود بـه جای گاو، گاوآهن می‌کشیدند. قرار براین شده بود که هر مرد ساکن

هرات سه من[1] در پنجاه (کوتك)[2] بکارد واز برکه آبش دهد[3] ربیعی بوشنجی دربارهٔ تهاجم وحشیانهٔ مغولان چنین گفته:

کشادند لشکر به بیداد دست
در دادگردون گردان ببست
اگر کشت دیدند وگر باغ و کاخ
وگر رود وکاریز وهم بیخ و شاخ
همه سوختند و همی کند نیز
ز بیداد مانده نبود هیچ چیز

ویرانی هرات که یکی از نواحی پر جمعیت وحاصلخیز خراسان بود وتخریب سراسر آن ایالت یك عمل استثنائی نبوده. جوینی همین مطالب را بدون ذکر جزئیاتی که سیفی هروی بیان کرده در بارهٔ واحهٔ مرو نقل میکند. بنابه‌گفته جوینی پس از آنکه مغولان سه بار در سال ۶۱۸ و ۶۱۹ هجری به‌واحهٔ مروهجوم‌کردند زراعت وسدها وآب‌بندهای رود مرغاب خراب شد وآب، غلات و دامها را برد. و در شهر و روستاق صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده[4] یاقوت که بیدرنگ پس از نخستین هجوم مغول (۶۱۷ـ ۶۲۰ هجری) به نوشتن کتاب خود پرداخته در بارهٔ شهر نیشابور وحومهٔ آن چنین نوشته است:

در سال ۶۱۷ هجری تاتار لعنهم‌الله خرابش کردند و هیچ دیواری برپا نگذاشتند. واکنون به من گفته‌اند که جز تپه‌های‌لخت که از دیدن آنها حتی چشمانی که هرگز نگریسته‌اند می‌گریند. و آتشهایی که در قلبها خاموش شده بودند برافروخته میشوند[5]

۱ـ من هرات (در این زمان) ۳۷۰۰ گرم بوده است.
۲ـ کوتك (ترکی) واحد طول.
۳ـ سیفی هروی صفحه ۱۱۰.
۴ـ عطاملك جوینی مجلد اول صفحه ۱۳۲ـ۱۲۵.
۵ـ معجم‌البلدان یاقوت‌حموی مجلد سوم‌صفحه ۲۳۰.

چیزی نمانده.

وبعد مینویسد:

هرکه در آنجا بود کشتند از خرد وکلان وزن وکودك.

بعد چنان خراب کردند که با خاك یکسان شود و روستاها را هم ویران نمودند[۱].

به گفتهٔ جوینی در شهر طوس حتی پنجاه خانهٔ مسکون باقی نمانده بود و ساکنان آن‌خانه‌ها هم به‌بیغوله‌ها پناهنده شده بودند[۲].

به‌گفته نویسنده ذیل تاریخ سیستان در سال ۶۳۲ هجری هنگامی که مغولان برای بار سوم به سیستان هجوم بردند ویرانی وقحطی چندان عظیم بود که آذوقه به مبالغ باور نکردنی فروخته می‌شد[۳].

غلبه مغول برای طبرستان (مازندران) نیز همین‌گونه عواقب ونتایج سخت رادر برداشته. به‌نوشته ابن‌اسفندیار، طبرستان‌پیش از حملهٔ مغول خطه‌ای بوده پر جمعیت وآبادان.

«واز دینار جاری تا به ملاط که حد طبرستان است به طول وعرض کوهها کشیده از ری وقومس تا ساحل دریا جمله معمور و دیه‌ها به‌یکدیگر متصل بود چنان‌که یك بدست (وجب) زمین خراب و بی‌منفعت نیافتند»[۴] مؤلف مزبور می‌گوید در آن ناحیه حاصل چندان فراوان بود که در تمام فصول سال سبزی ونان گندم وبرنج ارزان وگوشت وپرندگان موجود بوده وباغستانهای وسیع دیده می‌شده، به‌طوری که به هرجا نظر می‌کردی سبزه بوده و در این

۱ـ معجم‌البلدان یاقوت‌حموی مجلدچهارم صفحه۸۵۹.

۲ـ عطا ملك جوینی مجلد دوم صفحه ۲۳۸.

۳ـ تاریخ سیستان صفحه ۳۹۶.

۴ـ تاریخ طبرستان تالیف ابن‌اسفندیار به تصحیح عباس اقبال مجلد اول صفحه ۷۴.

۵ـ تاریخ طبرستان صفحه ۷۶.

ولایت «درویشان وجود نداشتند»[۱].

همین مورخ خبر می‌دهد که پس از غلبهٔ مغول سراسر طبرستان ویران واز هستی ساقط شد وخالی از سکنه گردید وخراسان پر از اسیران طبرستانی گشت.

ظهیرالدین مرعشی بطور مختصر مینویسد کـه لشکر مغول به ولایات استرآباد (گرگان) ومازندران ورستمدارروی آوردند و آنجا را سخت ویران ساختند وقتل‌عامی بحد وفور کردند بطوریکه در ساری و آمل وکجور همهٔ ابنیه را خـراب کردند و هنوز تلهای خاك از آن ویرانیها باقی است[۲].

حمدالله مستوفی قزوینی تأیید می‌کند که آثار ویرانی ناشی از هجوم وکشتار مغول در گرگان حتی در زمان او هم باقی مانده بـود[۳].

بدین ترتیب دوره سقوط‌کشاورزی ایران تاحدود سال ۶۸۹ هجری دوام یافت وطول بحران نه‌بدان سبب بود که اسکان نواحی ویران وخالی از سکنه واحیای کشاورزی در آن نقاط ممتنع‌بوده، یا اینکه کوششی در این جهت بعمل نیامده بود، برعکس بارها از طرف امیران فئودال محلی وبرخی از حکام مغول کـه هـواخواه سیاست اصلاح‌طلبی به‌نفع خود بودند تشبثانی بعمل آمده وحتی موفقیت‌های کوچکی نیزکسب‌کرده بودند؛ ولی موفقیت اقداماتی که بدین منظور بعمل می‌آمد چون همراه با سبعیت و بـه عنوان بهره‌کشی بود، فقط میتوانست محلی وموقتی باشد.

۱ـ تاریخ طبرستان مجلد اول صفحه ۸۱.

۲ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۲۶۴.

۳ـ نزهت القلوب صفحه ۱۵۹.

۴ـ برای آگاهی بیشتر در این باره به کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول تألیف ایلیاپاولویچ پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز مراجعه شود.

سیفی هروی اشعار ربیعی بوشنجی را که به همین مناسبت سروده نقل می‌کند:

زن و کودکان را همه دستگیر به‌زاری‌وخواری گرفته اسیر
کران تاکران‌را به‌دردجگر همه درد بودند از یکدیگر
پدر کشته از زخم پیکان تیر پسر گشته دردست‌ترکان‌اسیر
پدرجان سپرده‌به‌شمشیر تیز پسر بردر خیمه‌ها اشك‌ریز
پدر را بریده سرافکنده‌پست پسر راپیاده دوان‌بسته‌دست[1]

بدین ترتیب احیای اقتصاد و کشاورزی ایران در قرن هفتم هجری باتمام تشبثاتی که ایلخانان مغول بکار میبردند ناموفق‌بود ومردم روستاهای ایران به مرور زمان فقط بمیزان مورد نیاز محلی به‌فعالیت می‌پرداختند.

اقدامات اصلاحی غازان‌خان که به یاری وراهنمائی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیردانشمند طرح‌ریزی وبه‌ترتیبی که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد به مرحلهٔ عمل درآمد، تااندازه‌ای‌درسروسامان دادن‌بوضع کشاورزی‌واقتصادکشور تأثیر گذاشت (۶۹۴ هجری) ولی بعد از مرگ وی (۷۰۳ هجری) وضع به منوال سابق برگشت ودرجه نارضائی مردم ایران اعم از شهری و روستایی در اثر ظلم وجور عمال بی‌انصاف دولت در وصول مالیاتهای مختلف که مقرر شده بود. با در نظر گرفتن عدم امکان پرداخت آن از طرف رعایا بعلت نبودن محصول ودرآمد کافی‌بیش از پیش افزایش یافت.

۱- در آن عهد صحرانشینان سوار مغول و ترك دست اسیران را با طناب می‌بستند و مجبورشان می‌کردند با پای برهنه بدنبال مرکب آنان بدوند.

مالیاتهای وضع شده در دورهٔ ایلخانان مغول

با در نظر گرفتن وضع اقتصادی انحطاط کشاورزی و اوضاع نابسامان وآشفتهٔ ایران در قرن هفتم هجری، مالیاتهای وضع شده در دوره ایلخانان مغول را از مقررات غیر انسانی در تاریخ جهان باید بشمار آورد. بطوریکه مورخان این دوره نوشته‌اند پنجاه‌وسه مورد تحت‌عنوانهای خراج ومالیات اراضی وغیره در مواقع مختلف سال واعیاد واتفاقات از مردم شهر وروستا وصول میشده که اسامی آنها به‌شرح زیر است:

مقاسمه– وظیفه– مساحت– مال وجهات– بهره عشر– متوجهات– تکلیف– تفاوت وتوفیر– زواید– مواشی– مراعی– سرشمار یاسرانه– توجیه– توزیعات یاتوازیع– قسمات– طبغور– تغار– قلان– علفه– تمغا– باج– باغشماره– جزیه– اخراجات– تخصصات– توقعات– حق‌التحریر– رسم‌الوزاره– حق‌التولیه– رسم‌الصدارة– رسم خزانه– حق‌التحصیل– حرز– رسوم‌شحنگی– داروغگی– ساوری– پیشکش– عیدی– نوروزی– سلامانه–شیلان بها– ترغو– کراکیاراق– شوسون– طرح– نزل– بیغار– الام– چریك– باید– شلتاقات– شناقص[1]

۱– کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول تالیف ایلیاپاولویچ پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۷۷۵–۷۱۰.

نحوهٔ وصول مالیات در دوره ایلخانان مغول

ایلخانان مغول پس از رهائی از کشتار وغارت اموال مردم شهرها ودهکده‌های ایران به فکر افتادند که‌وضع مالیات را منظم کنند ودریافت آن را دیگر آن‌طور که در آغاز متداول بود به عهده چپاول‌کنندگان نگذارند. بهمین سبب اوگتای قاآن فرمان داد تا مالیات برمستغلات ومالیات بردرآمد وضع گردد، به‌طوری که رعایا می‌بایست یك درصد از احشام وده درصد از محصول غلات را به دولت تحویل دهند[۱]، در مناطق غربی قلمرو مغولان یعنی در مغرب وجنوب رود جیحون مالیات از تك‌تك رعایا و در چین از هر خانواده دریافت میشد. درآمد مالیاتی به‌خزانه دربار اوگتای می‌رسید وبدیهی است که مقداری از این درآمد نیز به صورت مواد خام بود. به‌موجب قانون چنگیزخان روحانیان، اشراف ترخان وکودکان ازمالیات معاف بودند. بطوریکه‌نوشته‌اند در ایالتهای ایران این دستور بطور یکسان اجرا نمی‌شد. تردید نیست که مداخلات مغرضانه مأموران جمع‌آوری مالیات در وضع اینگونه مقررات بی‌دخالت نبوده است. این نوع اعمال غرض و سودجوئی یکی از نشانه‌های بارز دریافت مالیات در دوره نخستین فرمانروایان مغول است. تحت این شرایط نمی‌توان گفت که قوانین مالیاتی در حقیقت تا چه اندازه معتبر بوده است چنانچه خانواده‌ای دستور مأموران مالیات را اطاعت نمی‌کرد اغلب اتفاق می‌افتاد که لشکریان همراه آن مأموران فرزندان آن خانواده را به‌زور می‌ربودند. در آغاز فرمانروائی منکوقاآن به‌سبب افزایش مخارج دولت لازم بود که به وضع دریافت مالیات صورتی تازه بخشند. وبه این سبب سرشماری تازه‌ای از مردم به‌عمل آمد وضع مستغلات کشاورزی از نو تخمین زده شد. برای این منظور

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی جلد دوم صفحه ۴۲.

در ایالتهای خراسان ومازندران وعراق ویزد هیات‌هائی تشکیل شد که درسراسر ایالت مسافرت‌میکرد[۱]، بهمین علت‌میزان مالیات نیز تغییر یافت بدین‌صورت که علاوه بر مالیات مستغلات (قلان) ومالیات بردرآمد (تمغاویاباج) برای ساکنان شهرها وکاسبان وضع شده بود که در آغاز عبارت بود از ۱ دینار در برابر هر ۲۴۰ دینار وبعدها از یك دینار در برابر ۱۲۰ دینار وبالاخره جزیه متداول بود که از ۵۰۰ (برای ثروتمندان) تا یك دینار (برای فقیران) می‌رسید وحد متوسط سالیانه برای هر ۱۰ نفر ۷۰ دینار از این راه به‌خزانه دولت ایلخانان تسلیم میگردید اما بزودی این میزان‌مالیات به‌سبب‌مواجب سپاهیان‌در لشکرکشی‌های هولاکوخان به مغرب ونیز مخارج دیگر کافی نبود، جزیه به‌مبلغ ۱۰ دینار برای ثروتمندان بسیار بود ومقدار مالیات دام نیز با اوضاع آن روز تناسبی نداشت. به‌این سبب به‌پیشنهاد ارغون حداکثر میزان جزیه ۵۰۰ دینار شدواین مقداربود که‌می‌توانست تکافوی مخارج دولت را بکند.

مأمور وصول مالیات‌های وضع شده در هر ایالت شخصی بنام نایب بود که شخصاً به‌اتفاق مأمورانش به‌شهرها و دهکده‌های موردنظر میرفت وبه مسئولیت شخصی (واحتمالا به میزانی که خود وی‌بی‌توجه‌به قوانین مالیاتی‌دولت‌تعیین میکرد)مالیات‌دریافت میداشت. درواقع ماموران‌مالیاتی پیوسته نمایندگان دولت بودند ودولت مرکزی ویا حکومت ایالت آنان را به‌این سمت منصوب می‌کرد. بدیهی است که این مأموران از هیچ نوع اعمال غرض‌و سودجوئی روی‌گردان نبودند نفع‌طلبی این مأموران را باید یکی از عیوب اصلی حکومت ایلخانان دانست. حتی برجسته‌ترین مأموران مالیاتی نیز در مظان نادرستی قرار داشتند. از جمله

۱ـ عطاملك جوینی جلد دوم صفحه ۲۵۸ـ۲۵۶.

مجدالملك یزدی، صاحب دیوان جوینی و برادرزاده‌اش بهاءالدین را متهم می‌کردند که در اصفهان دست به‌اختلاس وسایر اعمال ناشایست زده‌اند[۱] مجدالملك که مشرف‌الممالك شد پی برد که جوینی گاه‌گاه بیش از حد قانونی مالیات دریافت کرده[۲] ونیز در ثبت مبالغ کم کوتاهی کرده است. اما جوینی با این استدلال که مبلغ ۲۰۰ تومانی که وی تصرف کرده بود در حقیقت به‌همسران ایلخان وشاه‌زادگان وامیران داده است تبرئه شد[۳]. بنابراین دیده میشود که مصرف درآمدهای مالیاتی حتی به این میزان برای اینگونه مخارج جایز بنظر می‌رسیده است.

با توجه به رسم نامنصفانه دیگری که در آن هنگام مرسوم بود ریشه‌کن کردن این‌گونه اختلاس‌ها غیرممکن بود. منظور از این رسم هدایائی است که حکام ایالتها وحتی وزیران می‌بایست به فرمانروا بدهند. همان اباقائی که جوینی را به محکمه کشید، به او گفت که انتظار دوچندان هدایا را از او داشته است وبه همین سبب نیز وی را عزل کرد.

ارغون هنگامی که سعدالدوله را صرفاً بخاطر وعدهٔ او برای بالا بردن مالیات بین‌النهرین نخست نایب وصاحب‌دیوان آن‌ایالت وسپس عهده‌دار امور تمام مملکت کرد، این بی‌توجهی وعدم‌علاقهٔ ایلخانان را نسبت به سرنوشت مملکت بطور کامل هویدا ساخت. ارغون می‌بایست بداند که این سعدواله نیز مانند پیشینیانش در فکر منافع خویش است وچنانچه بخواهد میزان مالیات را بالابرد، باید جبراً فشار بیشتری بمردم، خاصه به روستائیان وارد آورد. شکایاتی که پس از اشتغال سعدالدوله بدربار می‌رسید در همین زمینه بود. سعدالدوله ضمنا بسیاری از اسناد را خودسرانه و از

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۲۲۵.
۲ـ تاریخ وصاف جلد اول صفحه ۱۹۶.
۳ـ تاریخ وصاف جلد اول صفحه ۱۹۷ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۲۲۵.

روی غرض لغو کرد[۱] واز این راه توانست مقداری از زمین‌ها را از نو رهن دهد ونیز از کسانیکه از پرداخت مالیات معاف بودند، دوباره مبلغی مالیات بگیرد.

حکام وسایر مأموران متنفذ ایالتها نیز رفتاری غیر از این نداشتند، خراسان، قهستان، کومش، مازندران از نظر مالیاتی وضع خاصی داشتند، چه درآمد مالیاتی این ایالتها جداگانه محاسبه میشد[۲] شاید منظور این بود که به ایالتهای سرحدی که اغلب تحت حکومت ولیعهد قرار می‌گرفت، اختیارات بیشتری در امر مصرف درآمد مالیاتی داده شود.

«مأموران دریافت مالیات در خراسان که اغلب محلی بودند ماهرانه سالی‌دویست‌هزار دینار (۲۰۰۰۰۰ دینار) برای‌مصارف لشکری ضبط می‌کردند. این وضع خاص وامتیازات خراسان تا سال تأسیس‌دولت‌مستقل سربداران (۷۳۷هجری) همچنان‌محفوظ ماند. رفتار مأموران معمولی دولت نیز متناسب با رفتار صاحب منصبان عالی‌رتبه بود. حتی کار بجائی رسیده بود که برخی از حکام ده‌بار،وحتی بیست وسه‌بار مالیات‌دام رادریافت می‌داشتند.

چون اجحاف مأموران ازحد می‌گذشت اداره امور مالیاتی دولت فرستادگانی برای رسیدگی اعزام می‌داشت در چنین صورت حاکم با عجله به پیشواز این فرستادگان میرفت وبا پرداخت‌رشوه آنان را از رسیدگی به وضع منصرف می‌کرد[۳]، بدیهی است که کارمندان معمولی نیز می‌خواستند از این غنیمت سهمی داشته باشند. در مناطقی که تحت نفوذ مستقیم ایلخان بود بیتکچیان همراه با واحدهای لشکری به یك‌یك مناطق میرفتند وبافشار و تعدی مبالغ هنگفتی ازمردم ستمدیده‌می‌گرفتند وبلافاصله بخشی

۱ـ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۱۰۴.
۲ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی جلد اول صفحه ۲۷.
۳ـ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌اله همدانی جلد اول صفحه ۲۹۸.

از آن را در جیب خود می‌ریختند.

مردم برای حفظ جان خود داوطلبانه مبالغی به‌عنوان رشوه به این مأموران ایلخان می‌دادند[۱] اما حکام و نواب نیز که از جمله مالیات دام را در سال چندین بار به‌زور از مردم می‌گرفتند مجبور بودند به مأموران زیردست خود و شحنه‌ها مبلغی رشوه دهند تا رفتار آنان در دربار ایلخان افشاء نگردد.

این بود تصویری از صحنه نحوهٔ وصول مالیات در دوره ایلخانان که در اثر اجرا و اعمال آن مردم شهر و روستا بجان آمده بودند.

مقابله مردم شهر و روستا با ماموران وصول مالیات

عکس‌العملی که مردم مناطق مختلف در برابر مأموران دریافت مالیات از خود نشان میدادند معمولا یکسان نبوده روستائیان ستمدیده و بیمناك چون می‌شنیدند که گروهی برای دریافت مالیات به‌آن حوالی آمده‌اند می‌گریختند. آنان هم چنین پاسدارانی می‌گماردند، تا به موقع آن‌ها را با خبر کنند. به‌کرات پیش‌می‌آمد که مأموران دریافت مالیات در دهکده مردی نمی‌یافتند و به این سبب زنان را با خود میبردند[۲] اغلب نیز کسی در دهکده دیده نمیشد[۳] به‌این سبب در روستاها به‌اندازه کافی کشت‌وکار نمیشد و نتیجهٔ این وضع، بالا رفتن قیمت‌ها بود. یك بار حتی اتفاق‌افتاد که هیات دریافت مالیات مرکب از ۱۲ تن با ۲۰۰ سپاهی ۶ ماه تمام درحرکت‌بودند تاسرانجام توانستند، ۱۵۰۰ دینار جمع‌آوری کنند. فرار روستائیان ازمحل غالباً جنبهٔ دسته جمعی‌پیدا می‌کرد. روستائیان فراری به نواحیی می‌رفتند که بهره‌کشی فئودالی

۱ــ جامع‌التواریخ جلد اول صفحه ۲۹۹.

۲ــ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۹۸.

۳ــ تاریخ وصاف چاپ بمبئی صفحه ۳۶۲.

ملایمتر ومالیاتها تا اندازه‌ای سبکتر بود. ویا به کوهستان و جنگل پناه برده وارد دستجات عاصی میشدند، که برضد دولت ایلخان وسران فئودال آن به جنگهای نامنظم پرداخته بودند.

از آغاز فرمانروائی مغولان دستجات عاصیان فراوان بود، ولی در حدود سال‌های (۶۷۹ـ ۶۸۹ هجری) که خرابی اقتصاد و کشاورزی وسنگینی بار مالیاتها وفقر وبینوائی روستائیان به‌حد اعلا رسیده بود بالاخص زیادتر از ادوار دیگر بوده‌اند.

رشیدالدین شرح زنده وجالب‌توجهی در باره فعالیت‌دستجات مزبور میدهد.

بدیهی است که‌وی همچون مأمور ارشد ایلخان ومورخ‌رسمی ایشان فعالیت گروههای یاد شده را مضر به‌حال ملك ودولت شمرده وجز باکلمات (راهزن) و(دزد) از ایشان یاد نمیکند[۱] بنابراین از نوشته‌های وی به‌روشنی معلوم است که صحبت برسر یك نهضت وسیع است.

چنانچه از روی گفته‌های رشیدالدین داوری کنیم بیشتر افراد ودسته‌جات مزبور را مردم بینوای روستا وصحرانشینان فقیر شده وغلامان فراری ومستمندان شهری تشکیل میداده‌اند شرکت صحرانشینان هستی از دست داده ایرانی، کردان، لران، وشولان وغیره در دستجات ناراضیان حاکی از تیز شدن آتش مبارزات داخلی در قلمرو ایلخانان بوده است.

در این‌میان غازان‌خان فقط بطور موقت به‌اطفاء ویاتضعیف جنبش ناراضیان یا عاصیان توفیق حاصل کرد.ولی چیزی‌نگذشت که جنبش مزبور در مقیاس وسیع‌تری بار دیگر رونق گرفت.

۱ـ جامع‌التواریخ صفحه ۶۴۲ـ۶۴۴.

سیری پیرامون نهضت تصوف در ایران

پس‌از بررسی وغور درتاریخ تصوف‌ایرانیان روشن میشود، که نخستین جلوه‌های تصوف ایرانی در خراسان بزرگ یعنی خراسان امروزوکومش وماوراءالنهر پدیدارگردیدکه نمونه‌های بارز آن با یزید بسطامی وابوالحسین نوری وشیخ ابوالحسن خرقانی وشیخ ابوسعید ابوالخیر وشاگردان آنان وتأسیس وایجاد خانقاههای معروف در این ناحیه است.

به‌رغم جنبهٔ کلی معتقدات صوفیان که کمال مطلوبشان‌دست شستن از امور دنیوی وزهد و(فنا) ودر نتیجه دور شدن‌از زندگی فعال است (که اعمال آن نیز به‌نوبه وموقع خود یك نوع مبارزه منفی در مقابل بیگانگان متعصب در امور مختلف شمرده میشد.)

برخی از طریقه‌های تصوف بیشتر وقتها منعکس‌کنندهٔ نارضائی آشکار مردم‌از حرص وثروت وزندگی کاهلانه وپرتجمل ومشحون از گناه بزرگان فئودال وبازرگانان بوده است. این اعتراض در بیشتر موارد غیرفعال بوده ولی گاه نیز اعتراض فعال عامهٔ مردم برضد مظالم فرمانروایان وسرمایه‌داران بصورت عقاید تصوف درمی‌آمده، البته در این گونه موارد همواره افکار هدایت‌کننده عرفانی نقش قدرت محرکه وپشت پرده را داشته

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ۳ جلد تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف (رفیع) مراجعه شود.

است.

در فاصله قرنهای پنجم تا نهم هجری نفوذ تصوف بیش از پیش در ایران استوار گردید. ویرانی کشور وفقروفلاکت عامهٔ مردم پس از هجوم سلجوقیان در قرن پنجم هجری وغزان در قرن ششم هجری ومغولان در قرن هفتم هجری ولشکریـان تیمور در آستانه قرن هشتم ونهم هجری وجز آن به‌رواج نظر بـدبینانـه تصوف نسبت به زندگی جسمانی وجهانی کمك کرد، وتبلیغات به‌سود دست شستن ودوری از امور دنیوی وفعالیت اجتماعـی و فقر اختیاری وغیره تا اندازه‌ای موثر واقع شد. در این دوره‌ها خانقاه‌های پراکنده درویشان وصوفیان بشکل سلسله‌های بزرگ اخوت درآمدند که هر یك پیرو طـریقتی از صوفیگری بـوده و اولیائی وموسسانی داشتند که سلسله یا طریقه بـه نـام ایشان خوانده میشد. وایشان نیز به‌نوبـه خود جانشینان یـا شیوخی داشتند. هریك از این سلسله‌ها یا طریقه‌ها انتشار وسیع یـافته بودند.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم به‌نظر میرسد این است که در این دوران یعنی از قرن پنجم به‌بعد در اثر ایجاد شعبه‌هـای مختلف، تصوف مسلکی بطور کامـل و یکدست و واحـد نبود، و جریانهای گوناگون تصوف وعرفان اسلامی چه آنهائی که تابع مذهب رسمی (تسنن) بودند وچه آنهائی که مخالف آن بودند،در یك امر باهم پیوستگی ووجه مشترك داشتند که هر فردی میتواند از طریق تزکیه نفس ورهائی از هوسهای جسمانی وترك‌علائق دنیوی و پرهیزکاری وسیر وسلوك، بی‌واسطه به‌حقیقت‌تام‌واصل گردد. وخود مستقیم با خداوند تماس یابد ودر مرحلهٔ عالی کـه (حقیقت) نامیده شده است به‌خداوند بپیونـدد ومتصل گـردد. شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص بـه‌اختیار از دنیا و (من) خویش، دست بکشد و بـه‌مرحلهٔ ایثار رسیده خود را (فنا)

سازد تا در ذات حق مستحیل گردد. متأسفانه با گذشت زمان، بیشتر طریقه‌های تصوف در ایران روزبروز به‌سوی انحطاط و فساد رفتندو بصورت معجزه‌نمائیهای عامیانه‌درآمدند و به‌پرستش عده کثیری شیخ زنده ومرده که به (درك حق) نایل آمده بودند پرداختند، و به‌زیارت مراقد وآثار ایشان سرگرم‌شدند، شعبه‌های درویشی وتصوف وخانقاهها مرکز پرستش شیوخ واوهام و خرافات گوناگون گشت. عقاید عرفانی تصوف کمتر از هرچیز مورد توجه وعلاقه تودهٔ مومنین بود. آنان از شیخان معجزه میخواستند ومایل بودند که‌شیوخ صوفیه درامور زندگی یاریشان کنند. کار پرستش شیوخ صوفیه بالا گرفت واین خود باعث شد که خانقاههای درویشان ثروت‌فراوان بهم‌بزنند ومومنان‌فئودال، امیران وملوك وسرمایه‌داران شهری پول وکالا وجواهر وغلات و اراضی وقف خانقاهها کنند. خانها وپادشاهان نیز موقوفاتی به آنها اختصاص دهند وفرمانهای معافیت از خراج بنام آن‌ها صادر کنند محیط اجتماعی قرنهای هفتم وهشتم هجری که طریقت‌های گوناگون تصوف از آن محیط پیروان ومریدانی بدست آورده‌اند بسیار متشتت وناجور بوده ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمان‌های مختلف وکشورهای گوناگون آثار نقش‌های متفاوتی داشته باشد. اگر بگوئیم که تمام طریقه‌های تصوف در ایران آن زمان روحیه تمام مردم را منعکس مینموده‌اند، دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه میدهیم وتحریف کرده‌ایم[1] برعکس اکثر طریقه‌های یاد شده با تبلیغ ترك علائق دنیوی وچشم‌پوشی از دارفانی وامتناع از هر کوشش وفعالیت اجتماعی .قدرت قشرهای بالای فرمانروایان را استوار ساختند. طریقه‌های مزبور تعلیمات تصوف را درباره تزکیه نفس وامساك در استفاده‌از لذایذدنیوی

۱ـ نهضت‌سربداران درخراسان تألیف پطروشفسکی. ترجمهٔ کریم‌کشاورز صفحه ۱۴.

به‌تبلیغ عدم مقاومت دربرابر زور وشکیبائی وفرمانبرداری عامهٔ خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند. بی‌سبب نبود که عـده‌ای از سران فئودال ایران وفرمانروایان بیگانه حامی جدی طریقه‌های درویشی یاد شده گشتند. با این وصف روحیه مخالفت‌آمیز عامه مردم وصدای اعتراض ایشان که از تحمل یوغ اسارت وبردگی دولت ایلخانان‌مغول بجان‌آمده بودنددرتعلیمات برخی ازشعبه‌های تصوف این دوره که هم‌آهنگی وهمبستگی وسرانجام آمیختگی پر تحرکی از مذهب مورد قبول عامه ایرانیان یعنی تشیع وعرفان‌در آن‌ها دیده میشد، منعکس گردید، که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری از جلوه‌های آشکار آن میباشد کـه بـه رهبری شیخ خلیفه مازندرانی صوفی شیعه مذهب این دوره به‌وقوع پیوست.

تاریخچه جوانمردی وفتوت در ایران

یکی از مبحث‌های بسیار جالب تصوف ایران، مسلك جوانمردی است که به زبان عربی آن را (فتوت) ترجمه کرده‌اند. ازجنبه‌های بسیار مهم‌تاریخ اجتماعی ایران‌رواج آئین‌جوانمردی و تشکیل جمعیت‌های جوانمردان یافتیان است. دلایلی در دست هست که می‌رساند بنیاد این آیین ومسلك اجتماعی در ایران‌پیش از اسلام گذاشته شده است ویادگار دوره‌ایست که امتیازات طبقاتی بر مردم ایران سخت گران می‌آمده وکسانی که ناکامی می‌کشیده‌اند این‌راه را پیش گرفتند که از طبقات ممتاز با مردم سازگارتر ومهربان‌تر وگرامی‌تر باشند.

دلیل دیگر اینکه این مسلك پیش از اسلام در ایران پیدا شده اینست که بسیاری از افکار مانویان در آن راه یافته است. از طرفی در اواسط قرن دوم هجری که ایرانیان در گوشه و کنار وبه‌ویژه در مشرق ایران وبیشتر در خراسان وسیستان در برابر بیدادگری‌ها وتعصب‌های نژادی امویان ودست‌نشاندگان آنان برخاستند راهنمایان این جنبش‌های مردانه ملی بیشتر جوانمردان بوده‌اند.

بزرگترین راهنمای این دسته ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم خراسانی از مردم ماخان در سرزمین مرو بوده است که در سال

۱۰۹ هجری به‌دنیا آمد ودر سال ۱۳۷ هجری بفرمان منصور خلیفه حق‌ناشناس عباسی کشته شد. پیداست که آئین جوانمردی که در آن روزگار تا بدین پایه ریشه گرفته بود که گروه بسیار از مردم پیرو آن بوده‌اند می‌بایست سوابق بسیار قدیمی داشته باشد.

بار دیگر هنگامیکه خلفای عباسی که بدست ایرانیان امویان را برانداخته بودند بنای حق ناشناسی و پیمان‌شکنی را گذاشتند ودیگر بار کارفرمایان بیدادگر عباسی برایران چیره شدند در مشرق ایران‌جوانمردان برپای‌خاستندوسالهادر برابرفرمانروایان عباسی وعمال آنان پایداری کردند. عباسیان که از این جنبشها زیان می‌بردند این گروه جوانمردان را که در برابر ایشان برای حفظ جان وناموس خود جنگ وگریز میکردند ورایگان خود را بکشتن نمی‌دادند (عیار) خوانده‌اند وگاهی هم به ایشان خارجی میگفتند واین اصطلاح عامی بوده است برای‌هرکسی وهرگروهی که با خلیفه روز ودستگاه روحانی زمانه سازگار نبود ونافرمانی میکرد.

در دوره عباسیان پیش از آنکه ایرانیان پی‌درپی استقلال خود را بازیابند جوانمردان مشرق ایران بنام عیاران وخارجیان قیامهای مردانه کرده‌اند که معروفترین آنها جنبش حمزه‌آذرك در سیستان است که در سال ۱۷۹ هجری سربرافراشت وپس از ۳۴ سال پایداری در سال ۲۱۳ هجری کشته شد.

چهل ویك سال پس از آن صفاریان که همین گروه بودنددر سال ۲۴۵ هجری برخاستند وپس از طاهریان دومین ضربت رابر حکومت عباسیان در ایران زدند.

جای سخن نیست که جوانمردی همیشه همان رنگ طبیعی وعادی همهٔ جنبش‌های ملی ایرانیان را در برابر سخت‌گیریهای جان‌فرسای روحانیان ومتشرعان، همدست با خداوندان زرو زور

دارد که در دوره‌های پیش از اسلام و بعد از اسلام بارها درایران روی داده است.

تذکر این مطلب لازم به‌نظر میرسد که در آغاز رواج طریقه تصوف در ایران که آن نیز پرخاشی در برابر عوامل زرو زور بوده است، بزرگان متصوفه ایران همواره تصوف رابرای خواص وجوانمری را برای عوام می‌دانسته‌اند وهردو را با هم ترویج میکرده‌اند. چنانکه سه تن از بزرگان مشایخ ایران ابوحامد احمدبن خضرویه بلخی درگذشته به‌سال ۲۴۰ هجری و ابوحفض عمربن سلمه حدادنیشابوری درگذشته به سال ۲۶۵ هجری و ابوالحسن علی‌بن احمدبن سهل صوفی پوشنگی درگذشته به‌سال ۳۸۴ هجری نخست سران جوانمردان وفتیان بوده‌اند[۱] بسیاری از بزرگان متصوفه در برابر کتابهائی که در تصوف به‌نظم ونثر عربی وفارسی پرداخته‌اند آثاری نیز در فتوت به‌نظم ونثر دو زبان فراهم کرده‌اند ودر فارسی بیشتر آنها را (فتوت‌نامه) نام گذاشته‌اند. آیین جوانمردی وفتوت قرنها در ایران دوشادوش تصوف رواج کامل داشته ودر میان عوام موثرترین وسیله بقای روح ملی ایران وقیام وایستادگی در برابر بیگانگان وستمگران بوده است.

جوانمردان علاوه برخانقاه که ستاد فکری آنان بوده است دارای مجامع دیگر بنام (لنگر) (زاویه) و(زورخانه) بوده‌اند.

اقدامات وفعالیتهای جوانمردان ایرانی تا قرن نهم هجری بصورت فوق‌العاده چشم‌گیری در ایران ادامه داشت بیشتر جوانمردان در ضمن فرا گرفتن آئین جوانمردان موظف به فرا گرفتن ورزشهای مختلف باستانی به‌ویژه کشتی‌گیری بودند و اعتقاد داشتند که‌بدین‌وسیله به‌تزکیه روح وجسم‌خود می‌پردازند ودر نتیجه برای مقابله بادشمنان از راه فکر وبدن همواره‌آمادگی

۱- سرچشمه تصوف تالیف سعید نفیسی صفحه ۱۳۲.

خواهند داشت.

جوانمردان یکی از مهمترین پیشروان خود را به‌نام (جوانمرد قصاب) میخواندند. وبیشتر سران وبزرگان آنها بنام (پیر) و(پهلوان) نامیده شده ومعروف بودند.

لازم به‌تذکر است که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری بارزترین و درخشان‌ترین ثمره نهضت جوانمردان در این دوره است. بطوریکه در ورقهای آینده خواهید خواند رهبران عملی‌و مجریان فعال این جنبش مردمی مانند عبدالرزاق پسر خواجه فضل‌الله باشتینی وبرادرش وجیه‌الدین مسعودباشتینی، پهلوان حیدر قصاب، پهلوان حسن دامغانی و چندتن دیگر ازجوانمردان بوده‌اند. حسین واعظ کاشفی در بارهٔ فتوت وجوانمردی نوشته است که عبدالرزاق کاشانی (وفات ۷۳۵ هجری) کتابی دارد در جوانمردی بنام «فتوت‌نامه» درکتاب مذکور آمده است که: «همانا مبدأ جوانمردی ومظهر آن ابراهیم خلیل وقطب آن مرتضی علیه السلام، وخاتم جوانمردی مهدی علیه‌السلام است»[۱] از نمونه‌های روشن تشیع از فتوت‌نامهٔ کاشانی وصف آیین ومراسم وشعارهای جوانمردان است که در آن تصویری از تشیع خالص دیده میشودو نمایندهٔ زندگی معنوی اسلامی است. چون آیین نامبرده‌شده دارای مراسمی تازه ونغز است در اینجا به‌ذکر آن می‌پردازیم: پس از آنکه جوانمردان در محفل خود گردهم جمع میشدند، همگی دو رکعت نماز میگزاردند وچون نماز بپایان میرسید این خطبه خوانده‌میشد. نماز وخطبه‌ای که جوانمردان خراسان میخواندند:

«الحمدلله‌الذی فضل‌الانسان علی سائرالاکوان وشرف من بینهم بشرف‌المکارم عصابةالفتیان فزین نفسهم بزینةالعدل والاحسان وجهم‌الیهم نقیصةالجور والطغیان وهداهم الی موافقته

۱ــ فتوت‌نامه فارسی نسخه خطی موزهٔ بریتانیا لندن ۲۲۷۶۵.

بنورالایمان و عصمهم عن المخالفات والعصیان واشهدان لااله‌الاالله وحده‌لاشریك لـه شهادة تنبئی عن الایقان واشهدان محمداً عبده‌و رسوله‌المبعوث فی‌آخرالزمان‌لتتمیم مکارم‌الاخلاق‌واظهار دین‌الحق علی سائرالادیان ـ صلی‌الله علیه وآله‌وخلفائه ونقبائه والـذین اتبعوهم بأحسان خصوصاً: علی ـ دراصل چنین‌است ـ الولی‌الاظهر والمجتبی‌الاطهر والشهیدالاشهر والعابدالازهر والباقرالاجـر والصادق‌الاکبر والکاظم‌الانوروالرضاالابهروالتقی‌الانقی والنقی الاتقی والزکی‌الازکی‌وحجة‌علی‌اهل‌الارض‌والسماء صاحب‌الزمان وقاطع‌البرهان. اعلمو رحمکم‌الله ان‌الفتوة من‌خصائص‌الاخیار و فضائل‌الابـرار والشدوالبیعة لتکمیل مـراسم‌الطـریق وتمهید قواعدالتحقیق والاصل فی‌الطریقة‌التقوی کما قال، جل‌وعلا: یـا ایهاالـذین آمنواتقوالله حق تقاتـه ولاتموتن الا وانتم مسلمون آل‌عمران: ۱۰۲ ـ واعتصمو بحبل‌الله جمعیاً ولاتفرقـو واذکـرـ وانعمة‌الله ـ آل‌عمران: ۱۰۳ ـ فمن عفاواصلح فاجره علی‌الله ـ الشوری: ۴۰ ـ والکـاظمین الغیظ والعـافین عـن‌الناس والله یحب‌المحسنین ـ آل‌عمران: ۱۳۴ ـ انماالمؤمنون اخوة فـأصلحو بین اخویکم ـ الحجرات: ۱۰ ـ اقول قولی هذا واستغفرالله‌لی‌ولکم انه هوالغفورالرحیم.»

ترجمهٔ خطبه: سپاس خدایی را که برتری داد مـردم را بـر دیگر آفریدگان وبزرگی داد از میان آنـان گـروه جوانمردان را به‌شرف بزرگواریها، آنگاه آرایش داد روان ایشان را بـه زینت داد ودهش‌وبدیشان نمایـاند زشتی ونقص وستم وسرکشی راو راهنمائی کرد آنان را به فروغ ایمان وبـازداشت ایشان را از مخالفت و عصیان. گواهی میدهم که محمد بنده وپیغامبر اوست که در آخرالزمان برای تکمیل مکارم اخلاق وآشکار کردن دین‌حق وپیروزی آن بردیگر ادیان برانگیخته شده است. درود خداونـد براو وخاندان او وبرجانشینان ونقیبانش وکسانی که بـه نیکی

پیرو آنان هستند، باد، به‌ویژه برولی آشکارتر- یعنی علی(ع) ومجتبای پاکیزه‌تر- حسن(ع) وامام شهید مشهورتر حسین(ع)و امام عابد درخشان‌تر- زین‌العابدین- وباقر مأجورتر وصادق بزرگتر وکاظم نورانی‌تر ورضای زیباتر وتقی پاکیزه‌تر ونقی پرهیزکارتر- وعلی‌هادی وزکی برگزیده‌تر- امام‌حسن عسکری- وحجت خداوند بر مردم روی زمین وبراهل آسمان، صاحب زمان وقاطع برهان.

بدانید- خداوند شمارا بیامرزد- که جوانمردی ازخصائص برگزیدگان وفضائل نیکان وکمر بستن وبیعت کردن برای تکمیل آیین طریقت واستوار کردن قواعد تحقیق است واصل درطریقت پرهیزکاری میباشد، چنانکه خداوند جل‌وعلا میفرماید:

ای مؤمنان از خدا بترسید چنانکه سزاوارتر ترسیدن است‌و از دنیا بیرون نروید‌مگر بااسلام- وچنگ زنید‌همگی درریسمان خدا وپراکنده نشوید وبیاد آورید نعمت خدا را- پس کسانی‌که ببخشند واصلاح کنند پاداش آنان‌برخداست- وفروبرندگان‌خشم وعفوکنندگان از مردم وخداوند نیکوکاران را دوست دارد- مؤمنان برادران هستند. پس در میان دو برادر خود اصلاح کنید. این گفتار خود را می‌گویم واز خداوند برای خود وشما آمرزش میخواهیم، همانا خداوند آمرزنده وبخشنده است.

پس از آنکه خطبه به پایان می‌رسید این دعا خوانده میشد: «اللهم انا نسالك کمامننت علینا و جعلتنا من القوم الذین خصصتهم بسرك و حمایتك و شملتهم برحتمك و عنایتك، ان تجعلنا ممن یقف عنداوامر الفتوة والطریقة ویوفی بعهدالشد والبیعة والحقیقة ویستضیئی بنور جواهرها ویستبصر بغوامض بصائرها وتفتینا بمفاخرها. اللهم اجعلنا من‌الذین سلکوالطریق الیك فلم یعدلو واعتمدو علیك فی‌الوصول حتی و صلوا. فرویت قلوبهم من شراب محبتك وآنست نفوسهم بنفائس

معرفتك. فصل علی سیدنا محمد وآله‌اجمعین»[۱]

ترجمهٔ: دعا: «بار خدایا چنانکه برما منت گذاردی وما را از گروهی قرار دادی‌که مخصوص سروحمایت تو ومشمول رحمت و عنایت توهستند، از تو مسألت میکنیم که ما را از جمله کسانی قرارده که بدستورهای فتوت وطریقت عمل می‌کنند وبه پیمان کمربستن وبیعت وحقیقت وفادار هستندواز روشنائی گوهرهای آن برخوردارند ودیدهٔ بصیرتشان به‌مشکلات آن بیناست. و ازتو مسألت داریم، که ما را بمفاخر آن برسانی. خدایا ما را از جمله کسانی قرارده که بسوی تو گام برداشتند واز راه منحرف‌نشدند وبتو اعتماد کردند تابمقصد رسیدند، آن‌گاه تو دلهای آنان را از شراب محبت خود سیراب کرده وجانهای آنان را به‌نفائس معرفت خود آشنا ساختی. درود تو بر سرور ما محمد، وهمگی آل‌وخاندان او باد»

علاوه براینکه درگفتار جوانمردان خراسان‌بنام دوازده امام که امام زمان نیز جزء آنان است تصریح شده است، حسین واعظ کاشفی بنقل از عبدالرزاق کاشانی سه تن از فرزندان حضرت علی(ع) را جزء جوانمردان دانسته است: «اول حضرت امام‌حسن مجتبی که از جانب پیغمبر اکرم، وجد بزرگوار خود کمربند بر کمر بست، دوم سرور شهیدان‌وپدر امامان‌حضرت امام‌حسین(ع) سوم محمدبن حنفیه که مظهر شگفتیها و بخشش بوده است»[۲].

وی در این باره از قول امامان نهم ودهم ویازدهم استشهاد کرده است. کاشفی علاوه براین، ارکان چهارگانهٔ شیعه، مالك اشتر و قنبر خادم علی علیه‌السلام را در جملهٔ آنان نام برده‌است[۳].

از اموری که دلالت بر مراسم وآیین جوانمردان خراسان

۱ــ فتوت‌نامه صفحه ۱۰۶ــ۱۰۴.

۲ــ فتوت‌نامه صفحه ۹۵.

۳ــ فتوت‌نامه صفحه ۵.

می‌کند آن‌است‌که واعظ‌کاشفی‌برای جوانمردان‌از (حلوای‌پنهانی) نام میبرد که در مجامع ومحافل مخصوص از آن تناول می‌کرده‌اند «این حلوا را از روغن تازه وخرما ونوعی نان که‌باهم می‌آمیختند درست می‌کردند و شرط این بود که با آتش ساخته نشود»[۱].

یکی از پیشوایان بزرگ جوانمردی وفتوت در قرن هشتم هجری شاعر متصوف معروف «پهلوان مسعود خوارزمی متخلص به (قتالی) بوده که به پوریای‌ولی معروف بوده است. وی در سال ۷۲۲ هجری درگذشته وقبرش در شهر خیوه یا خیوق در ترکستان است. مثنوی کنزالحقایق را در سال ۷۰۳ هجری بپایان رسانیده و از اشعار آن پیداست که مروج اصول فتوت و جوانمردی بوده است. نوشته‌اند که وی از پهلوانان زورمند زمان خود بشمار میرفته وکشتی‌گیران هنوز وی را از پیشروان خود می‌دانند و اشعار او را در مراسم ورزش وزورورزی خود میخوانند. آخرین جلوه آشکار سازمان متشکل جوانمردان ایران قزلباشانند که دلاوریهای آنان در ایجاد سلسله صفویان وحفظ نظم واتحاد و استقلال ایران در پایان قرن نهم هجری در تاریخ معروف است.

گروهی از جوانمردان در دورهٔ صفویه پیرو طریقه شیخ صفی‌الدین اردبیلی شدند وبمناسبت نام سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی (متوفی سال ۸۹۸ هجری) بنام حیدری معروف شدند وگروه قزلباش را تشکیل دادند. وشاه اسماعیل را (مرشد کامل) و(صوفی اعظم) ومرشد خود میدانستند.

این گروه در زمان شاه‌عباس با مریدان شاه نعمت‌الله ولی که بنام نعمتی خوانده میشدند درافتاد، ودرنتیجه شاه‌عباس‌برای رفع استیلای قزل باشان، آنان را خلع‌سلاح کرد. بدین‌ترتیب‌نفوذ

۱ـ فتوت‌نامه صفحه‌های ۲ و ۱۰۰.

فوق‌العاده‌ای که جوانمردان در قرن‌نهم هجری یعنی‌در پایان‌دوره تیموری داشتند از میان رفت وسازمانهای متعدد ایشان در ایران بهم خورد ومجامع ایشان بسته شد. از آن پس پیروان فتوت و جوانمردی در گوشه‌وکنار ایران بصورت منفرد وپراکنده باقی ماندند.

نخستین قیام آشکار بر ضد حکومت ایلخانان در آغاز قرن هشتم هجری

رشیدالدین فضل‌الله همدانی مؤلف جامع‌التواریخ وفصیح احمد خوافی مؤلف مجمل فصیحی[1] درضمن بیان وقایع دوره حکومت غازان خان از فتنه‌الافرنگ پسرعموی غازان در جمادی‌الاولی سال ۷۰۳ هجری سخن بمیان آورده ومینویسد که: توطئه وفتنهٔ مزبور با فعالیت وهمراهی گروهی که ظواهر طریقت درویشان را چون پرده استتاری به‌کار می‌برده وبنابه برخی جزئیات اخبار با عامهٔ خلق رابطه داشته ومبین آرزوهای مردم بوده مربوط بوده است. بنابه نوشته رشیدالدین رهبران این گروه (ظاهر شیخان) داشتند ومی‌کوشیدند این طریقت را میان مردم رایج کنند. پیر (شیخ) یعقوب باغبانی وشیخ حبیب، خلیفهٔ پیشین رشید بلغاری وسید کمال‌الدین وعده‌ای دیگر از روسای این گروه بودند. رشیدالدین با اطمینان خاطر میگوید: گفته‌های ایشان که‌فرشتگان حامی وپیامبران وائمه به‌نزد شیوخ مزبور می‌آیند واینان صاحب کشف وکرامات میباشند، ظاهری (ومعتقدات ایشان همان شیوه مزدك) بوده[2]، سران این فرقه می‌کوشیدند قدرت سیاسی را به

۱– جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۵۷۷ مجمل فصیحی جلد سوم صفحه ۱۰.

– همین امر میرساند که هدف این گروه حمایت از طبقه پائین اجتماع بوده است، که فرمانروایان زمان آنان را مزدکی نامیده‌اند که به عقیده برخی افراطی و خارج از دین شمرده میشوند.

دست گیرند وبدین‌منظور با برخی از درباریان مربوط گشتند و شاهزاده الافرنگ راکه (حب جاه‌ومال) داشت وارد توطئه‌کردند ودر نظر داشتند پس از غازان‌خان که سخت بیمار شده بود وی را بر سریر حکومت بنشانند. به‌گفتهٔ رشیدالدین سران مزبور الافرنگ را به تعالیم خویش آشنا وهم‌آهنگ ساختند و از (حب جاه ومال) او استفاده کردند. ظاهراً رهبران فرقه مزبور درنظر داشتند الافرنگ سست عنصر را آلت خویش قرار داده، پس از کسب قدرت وحکومت افکار اجتماعی خود را جامهٔ‌عمل بپوشانند. احتمال داده میشود که الافرنگ از افکار مردم‌گرایانه این‌گروه بی‌خبر بوده وبیشتر داستانهایی که در باره قدرت خارق‌العاده پیر یعقوب باغبانی رواج داشت در او تاثیر کرده بود.

چنین بنظر میرسد که رهبران گروه معتقد بودند که داشتن طرفدارانی در میان مأموران عالی‌مقام دولت نیز برای پیشرفت کار ایشان ضرورت دارد.

این مأموران به‌ظن قوی از معتقدات حقیقی ومقاصد ایشان اطلاعی نداشتند وفرقهٔ مزبور را یکی از طرایق درویشی می‌پنداشتند. تحقیقاتی بعمل آمد ومعلوم شد که‌شیخان آن فرقه با اطرافیان صدرالدین وزیر زنجانی، که خود مرید شیخ رشید بلغاری بوده رابطه دارند.

همانطورکه در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد توطئهٔ مزبور کشف شد وشرکت‌کنندگان در آن بازداشت گردیدند. پیر یعقوب ودیگر رهبران آن سلك را از بالای کوهی که بر آن جا بود فرو انداختند واصحاب او را به مجازات رسانیدند. غازان‌خان گناه شاهزاده سست عنصرالافرنگ را ببخشید واو نام دیگر شریکان توطئه را بازگفت[1] وبدین‌طریق نهضتی که ممکن بود بصورت قیام ملی برضد مغولان وفئودالها درآید درنطفه خفه‌شد.

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۵۷۷.

اوضاع عمومی خراسان وشمال شرق ایران در سالهای آخر حکومت ابوسعید

با در نظر گرفتن وضع آشفته اقتصادی وازهمه مهمترمظالم بی‌حد وحصر مأموران وصول مالیات در دوران شوم تسلط ایلخانان مغول برایران، در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید، نارضائی وغلیان افکار طبقه عامه مردم شهر وروستا در ایالتهای مختلف ایران به‌ویژه خراسان ونواحی شمال شرق ایران به‌حد اعلا رسیده بود.

ایلخان ابوسعید که در تبریز مستقر بود، امیر شیخعلی را به جانشینی خویش در خراسان برگزیدوخواجه علاءالدین محمد هند وصاحب دیوان محلی را به وزارت وی منصوب کرد. اعیان مغول وترك در خراسان بسیار مقتدر بودند، به‌ویژه امیران طایفه ایغور (ترك زبان) وطایفه مغول (اویرات) نفوذ فراوان داشتند نیرومندترین سران ملوك‌الطوایف خراسان عبارت بودند از: امیر شیخعلی جانشین ایلخان که فرزند امیرعلی قوشچی بود. رئیس طایفهٔ اویرات امیر ارغونشاه از قبیلهٔ جانی قربانی ونوهٔ امیر نوروز ونتیجهٔ ارغون که نواحی نیشابور، طوس و مشهد و ابیورد وغیره رابه‌تصوف خویش‌درآورده بود، امیرعبداللهمولائی صاحب قهستان، امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین، امیر

محمد توکل که او نیز از طایفهٔ جانی قربانی بود.

این فئودالهای بزرگ که از اعیان صحرانشین مغول بودند دارای دسته‌های نیرومند لشکری بودند ودر متصرفات خویش فرمانروای مطلق شمرده میشدند، وتقریباً خود رامستقل ومجزی از حکومت مرکزی ایلخانان میدانستند. امیران طایفهٔ جانی قربانی افرادی ظالم‌وبیرحم ومتجاوز به‌حقوق‌رعایا وخرده‌مالکان محلی بودند وهمین امر موجبات ناراحتی ونارضائی وغلیان‌فکری وطن‌دوستان پرشور این ناحیه ومردم طبقهٔ پائین ومتوسط خراسان را فراهم میکرد. بدیهی است ادامه این وضع وشدت‌عمل در انجام هدفهای ظالمانه کار را بجائی رساند که سرانجام منجر به قیام تودهٔ مردم بر ضد دستگاه حکومت بهره‌کش بیگانه ایلخانان مغول ومالکان بزرگ در خراسان غربی گردید.

مقدمات این نهضت آزادی‌بخش ملی با در نظر گرفتن شدت عمل بی‌انصافانه ایلخانان‌مغول‌وفئودالهای محلی‌در امربهره‌کشی از مردم بیچاره ونارضائی آنان از ادامه این وضع بوسیله‌سازمان سری وزیرزمینی درویشان یاخانقاه‌نشینان خراسان‌غربی (بیهق) پایه‌گذاری شده بود. اینان از مریدان معتقد وجان‌باز شیخ‌خلیفهٔ مازندرانی رهبر انقلابی ووطن‌دوست واقعی این دوره بودند.

بطوریکه‌ازشرح‌احوال‌شیخ‌خلیفه فهمیده‌میشودوی‌مردی‌عارف مسلك ومؤمن به مذهب تشیع وفوق‌العاده مردم‌دوست ودرداندوز و چاره‌اندیش ودر عین‌حال جویا وپویا وبی‌محابا وجان باز بود.

سلسله‌ها و مشایخ بزرگ تصوف ایران در قرن هفتم و هشتم

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری در مغرب و مشرق ایران دوسلسله بزرگ از صوفیه وجود یافته بود یکی سلسله سهروردیه ودیگر سلسله کبرویه، سهروردیان که خود به دو دسته سهروردیان ایران وسهروردیان هند (مولتان) تقسیم میشدند منسوب بوده‌اند به شیخ شهاب‌الدین ابوحفض عمربن محمد سهروردی (متوفی ۶۳۲ هجری) صاحب اعلام‌الهدی و عوارف‌المعارف ورشف‌النصایح‌الایمانیة از شاگردان بزرگ او که در قرن هفتم و هشتم‌هجری شهرت فراوان‌داشتند. اوحدالدین کرمانی (متوفی سال ۶۳۵) و دیگر نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (متوفی ۶۷۸ هجری) ودیگر مشرف‌بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی ۶۹۰ یا ۶۹۱ هجری) ودیگر شیخ شمس‌الدین صفی ودیگر شیخ احمد یسوی وعزالدین محمود کاشانی نطنزی صاحب ترجمه عوارف‌المعارف سهروردی وشارح‌قصیدهٔ تائیه‌ابن فارض که‌اووکمال‌الدین عبدالرزاق‌کاشانی‌هردومرید عبدالصمد نطنزی واو مرید نجیب‌الدین بزغش‌شیرازی بود.

تعالیم نجم‌الدین کبری بعد از قتل او در سال ۶۱۸ هجری بوسیله مریدان معروفش شیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخرزی (متوفی سال ۶۵۸ هجری) در ماوراءالنهرو عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی

(متوفی ۶۵۱ هجری) در قزوین وشیخ سعدالدین محمدبن‌مؤیدبن عبدالله حمویه. (متوفی ۶۵۰ هجری)، در خراسان و باباکمال جندی در ترکستان، وشیخ رضی‌الدین علی‌لالا (متوفی ۶۴۲) و شیخ نجم‌الدین دایه (متوفی سال ۶۵۴) وبهاءالدین محمدمعروف به بهاءولد (متوفی سال ۶۲۸ هجری) پدر مولوی که هر دواواخر عمر خود را در بلاد روم می‌گذراندند، انتشار یافت.

از عارفان معروف ومشهور دیگر این دوره شیخ علاءالدوله ابوالمکارم رکن‌الدین احمد بیابانکی سمنانی (متوفی سال ۷۳۶ هجری) است که در صوفی‌آباد سمنان به تدریس وارشاد شاگردان ومریدان می‌پرداخت. وی از اقطاب سلسله کبرویه است و شاگردانی‌چون اخی‌علی مصری واخی‌محمد دهستانی وابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی سمنانی و خواجوی کرمانی پروراند. امیر سید علی‌بن شهاب‌بن محمد همدانی عارف مشهور (متوفی ۷۸۶ هجری) که سلسله کبرویه را در هندوستان انتشار داد که تاکنون باقی مانده از شاگردان تقی‌الدین علی‌دوستی سمنانی است. این نکته گفتنی است که در دورهٔ استیلای مغولان ابتلاهای مختلف و مصیبت‌های وارده برمردم غارت‌زده ایران موجب اعتقاد آنان به کسانی شد که انتظار تسلی وتشفی از ایشان میرفت. واز این راه مشایخ وزاهدان، بیشتر از دورهٔ پیشین مورد علاقه واحترام قرار گرفتند. در شرح حال کمتر کسی ازمشایخ دیده می‌شود که برامیران وبزرگان وقت تسلطی نداشته ویا بغایت مورد تعظیم و تکریم آنان قرار نگرفته باشند. همین امر سبب بود که بتدریج دست بعضی از مشایخ درامور اجتماعی گشوده شدتا اگربخواهند دراجرای مقاصد سیاسی‌و اجتماعی‌خود از نفوذ معنوی نیزاستفاده کنند. مشایخ شیعه که از اواسط این عهد یعنی از اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم به‌بعد بنام آنان بسیار برمیخوریم. از این وضع در مواردی که توانستند وبرای تحکیم مبانی تشیع با

تشکیل حکومتهای شیعه بیشتر استفاده کردند. نخستین دسته‌این سلسله‌های متصوفان شیعه سلسله شیخیه جوریه‌در خراسانند. این دسته از اتباع شیخ خلیفه از شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی هستند که شرح اقدامات آنان در ورقهای آینده خواهد آمد.

دسته دیگر پیروان میرقوام‌الدین بن‌صادق‌بن عبدالله مرعشی هستند که‌نسبش به‌امام زین‌العابدین علی‌بن‌حسین (ع)می‌رسید. وی مدتی در خراسان خدمت سید عزالدین سوغندی به ریاضت‌و مجاهدت مشغول بود وسپس به‌آمل رفت واوضاع آشفتهٔ آن دیار او را یاری داد تا بسرعت در امور سیاسی دخالت کند وحکومتی به‌وجود آورد که مدتها بعد از او برسر کار بود. دسته دیگر اعقاب شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی شاگرد تاج‌الدین ابراهیم معروف به شیخ زاهد گیلانی (متوفی سال ۷۰۰ هجری) بودند. شیخ زاهدشاگرد عین‌الزمان‌جمال‌الدین‌گیلی (متوفی ۶۵۱هجری) از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده است وبعد از فوت او شاگردش صفی‌الدین به اردبیل رفت ودرآنجا بساط ارشادگسترد تا به سال ۷۳۵ هجری درگذشت. شیخ صفی‌الدین براثر نفوذ شدیدی که در آذربایجان حاصل کرد فرقه‌یی از صوفیان پدید آورد که پس از او پیرو جانشینانش شیخ صدرالدین موسی، و شیخ خواجه علی وشیخ ابراهیم وشیخ جنید بودند. مشایخ صفوی هر یك به‌نحوی در امور آذربایجان تصرفاتی داشته ومیان آنان و حکومتهای محلی رابطهٔ صلح وجنگ برقرار بود تا چنانکه می‌دانیم حکومت بدست آنان افتاد.

مازندران نخستین پرورشگاه فکری شیخ خلیفه مازندرانی

همانطورکه در تاریخ نهضتهای ملی ایران به‌تفصیل آمده است امویان و بعد عباسیان‌در مدت‌تسلط طولانی خود برایالتهای ایران هیچگاه نتوانستند برسرزمین دیلم وطبرستان یعنی گیلان ومازندران فعلی بطور قاطع دست یابند، بطوریکه دشمنی آشکار در بین دیلمیان و عباسیان در تاریخ اسلام شهرت دارد.

هنگامی که آزار وتعقیب علویان از طرف فرمانروایان‌تازی به‌ویژه، از طرف عباسیان در عراق وعربستان در قرن دوم‌وسوم هجری شدت یافت. علویان با در نظر گرفتن دشمنی مشترک با عباسیان به سوی ایران شتافتند ودر اثر علاقه‌مندی دیلمیان به علویان که شرح آن از حوصله این تألیف بیرون است۱ به‌سرزمین دیلم وطبرستان راه یافتند ودر نتیجه نخستین حکومت علویان زیدی را در قرن سوم هجری (۲۵۰ هجری) در این سرزمین پایه‌گذاری کردند که تا قرن چهارم هجری (۳۱۶ هجری) با استقلال برطبرستان وگرگان وکومش تا نیشابور فرمانروائی داشتند. بدیهی است تأسیس دولت مقتدر دیلمیان (آلبویه) در قرن چهارم هجری که سران و بزرگان آن دولت نیز از سرزمین

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این مورد خوانندگان میتوانند به دوره‌های تاریخ نهضتهای ملی ایران و تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان و همچنین جنبش زیدیه در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه کنند.

طبرستان ودیلم برخاسته بودند، نتیجهٔ اعتقاد وهم‌بستگی سنی ایرانیان وعلویان در طبرستان ودیلم بود. ولی با انقراض حکومت آل‌بویه واستقرار حکومت سلجوقیان وخوارزمشاهیان و سپس ایلخانان مغول اعتقاد به آل‌علی(ع) که آئین مورد توجه و تأئید عامهٔ مردم بود، در گیلان ومازندران همچنان ادامه پیداکرد.

بهمین علت وقتی که تاریخ نهضت تشیع در ایران را مرور میکنیم می‌بینیم که بزرگان ورهبران شیعیان دوازده امامی به ویژه در قرنهای پنجم وششم وهفتم هجری مانند: شیخ ابوجعفر محمد بن‌ابی‌القاسم آملی، شیخ طبرسی (طبرستانی) معروف به (امین‌الدین) یا (امین‌الاسلام) ابونصر طبرسی (طبرستانی)، ابومنصور طبرسی، فضل‌بن حسن طبرسی، ابن‌شهرآشوب وغیره از طبرستان برخاسته‌اند. در چنین محیطی بود که شیخ خلیفه مازندرانی رهبر فکری جنبش وانقلاب سربداران در آنجاپرورش یافت وی که انسانی متحرك وپرجوش وخروش بود پس از فرا گرفتن مقدمات علوم متداول زمان از قبیل: تجوید قرآن وفقه و اصول وعلم فراست، به‌پیروی از خوی جستجوگر خود با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی واقتصادی وسیاسی ومظالم بی‌حدوحصر فرمانروایان زمان وفقر عمومی، علاقه‌مند به کاوش وعلت‌یابی و تحقیق پیرامون آن. از استادان ومتفکران زمان خود که رهبران فکری جامعه محسوب میشدند، گردید. در آغاز به آمل نزد شیخ بالوی زاهد آملی که یکی از مشایخ معروف آن عصر بود شتافت. ظهیرالدین مرعشی شیخ بالوی زاهد آملی را (بالوزاهد) ثبت کرده ونوشته است که: (حضرت قطب‌العارفین شیخ خلیفه... مرید بالو زاهد، و او مرید آن فرد موحد شیخ شمس‌الدین محمد مجرد، و او مرید شیخ فضل‌الله، و او مرید شیخ تاج‌الدین شیخ علی، و او مرید شیخ شمس‌الدین کافی، و او مرید سبحانی

۱ـ تاریخ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم چاپ تهران صفحه ۶۰۴.

شیخ ثانی، و او مرید سید برعلم وتحقیق وغواص در بحرعمیق شیخ شمس‌الدین محمد صدیق، و او مرید آن قطب اوتـاد شیخ محمد عباد، و او مرید شیخ اعظم شیخ آدم قدسی، و او مرید بندهٔ ملك غفور شیخ جمال‌الدین طیفور، و او مرید شیخ‌العارفین بـا یزید بسطامی علیه وعلیه‌الـرحمة والغفران، ودریـای معرفتش شبنمی از قلزم زخار حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود)[۱].

مدت توقف شیخ خلیفه مـازندرانی در آمل وفیض‌یـابی از محضر شیخ بالوی زاهد بدرستی معلوم نیست. ولی با توجه بـه مندرجات کتابهای تاریخی این دوره معلوم میشود که شیخ خلیفه بمنظور تکمیل تحصیلات خـود ودریـافت پـاسخ صحیح مسائل اجتماعی که همواره او را رنج میداده است به‌نزد شیخ بالوی‌زاهد رفته ودست ارادت به‌او داده است. ولی بعد از مدتی متوجه شده است که شیخ بالوی زاهد از دادن پاسخ به مسائل اجتماعی زمان عاجز است. بنابراین سرخورده و مأیوس از آمل به سمنان نـزد شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی عارف بزرگـ ونامی آن‌عصر که بعلت فضیلت ودانش وبزرگواری وکرامت ووارستگی ازکلیه پیشوایان فکری عصر ممتاز بود رهسپار گردید.

۱- تاریخ طبرستان و رویان مازندران تالیف سید ظهیرالدین مرعشی، صفحه ۱۷۲.

شیخ علاءالدوله سمنانی

شیخ رکن‌الدین ابوالمکارم احمدبن محمدبن احمد بیابانکی سمنانی ملقب به علاءالدوله یکی از درخشان‌ترین چهره‌های رهبران فکری ایران در اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری است. عزت نفس‌ونیروی ذاتی و بی‌نیازی‌ووارستگی و بی‌اعتنائی به مادیات، این عارف وشاعر شهیر سمنانی را از کلیهٔ همگنان و پیشوایان فکری عصر خود ممتاز کرده و به‌نحوه بسیار چشم‌گیری برتری داده است.

بهمین جهت صاحبان جاه و جلال و مقام و پادشاهان ومشایخ وعارفان عصرتحت‌تاثیر تعالیم ارزنده‌وی‌قرار گرفته ودیوانه‌وار به آستان وی در سمنان روی می‌آوردند.

دولتشاه سمرقندی در وصف مقام شیخ وسیروسلوک او مینویسد: (بعد از شیخ جنید بغدادی هیچکس چون او در این طریق قدم ننهاده)[1]

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله خود در رساله مفتاح میگوید: (هزار طبق کاغذ در راه ورسم تصوف سیاه کردم وصد هزاردینار ملك پدری و میراث صرف صوفیان نمودم). پدرش به ملك شرف‌الدین سمنانی شهرت داشته وخوداو به‌القاب متعدد ازقبیل: «علاءالدوله» و «رکن‌الدین» و «شمس‌الدین» مشهور و موصوف

۱ــ تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۱۱۲.

به (سلطان‌المتألهین) بوده است.

در کودکی به‌فرا گرفتن فقه وحدیث ولغت وادب پرداخته و از رشیدبن ابی‌القاسم وعیراو سماع حدیث وروایت کرده است.

درجوانی ملازم ارغون‌خان مغول بود وسپس توبه کرده و در سمنان در خانقاه سکاکیه بخلوت نشست. در بغداد مصاحب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از مشایخ تصوف بوده وظاهراً خرقه ارشاد از او گرفته است.

مکرر به‌زیارت خانهٔ خدا نائل آمد ودائم بـه‌تلاوت قـرآن و انواع ریاضت اشتغال داشت وعاقبت در صوفی‌آباد سمنان منزوی شد وتمام ثروت وتمول خود را وقف فقرا وصوفیه کرد.

ابوالبرکات تقی‌الـدین علی‌دوستی سمنانـی وشیخ عبدالله غرجستانی وامیر شرف‌الدین عربشاه وامیر اقبال سیستانـی و اخی علی مصری وخواجوی کـرمانی از اصحاب وشاگـردان او بـوده‌انـد.

صدرالدین‌بن‌حمویه وسراج‌الدین قزوینی از اواخذ طریقت کرده‌اند.

با کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی از بزرگان عصر وواقفان به‌قواعد علم باطن مکاتبه داشته وظاهراً به‌طوس وتبریز وبغداد به‌سیاحت رفته است.

نقل کرده‌اند که مصنفات او برسیصد تصنیف بالغ میشود. شیخ علاءالدوله شانزده سال در خـانقاه سکـاکیه یکصدو چهل اربعین بـرآورد ودر دیگر وقتها، یکصد وسی اربعین بـرآورده بود، وی همی کوشید تا منزلتی عالی یافت ومردی صاحب کرامت شد ومشهور روزگار خویش وجامع سلاسل متاخران گشت وبـه نقل قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المومنین گـوش زمـانه مضمون این رباعی را از زبان او شنید.

هر رنـد کـه در مصطبه مسکن دارد
سوزی زمن سوختـــه خـــرمن دارد
هر جا که سیه گلیم وآشفته دلی است
شاگرد من است و خـرقه از من دارد

از اطراف جهان دلباختگان خسران زده ومریدان مراد کم کرده بخوشه‌چینی به‌صوفی‌آبادش‌می‌آمدندوروزگاری جهت‌فایدت از خدمتش در سمنان میماندند.

همچنین بزرگان وصاحبان جاه وجلال و پادشاهان ومشایخ وعارفان عصر مانند خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی صاحب جامع‌التواریخ وزیر اعظم غازان‌خان وامیر چوپان وامیر نوروز امیران بزرگـ مغول برای درك خدمت شیخ به‌صوفی‌آبادمی‌شدند وزیارتش را مغتنم میشمردند وگـاه بـرای شرکت در جشنهای بزرگـ با تجلیل او را به پایتخت دعوت میکردند.

مؤلف کتاب اعیان‌العصر که خوداز معاصران شیخ‌علاءالدوله سمنانی بوده، می‌نویسد: ابوسعید هم بدیدار شیخ شتافته شیخ علاءالدوله مرد سفر و حضر بهم بود بارها به بغداد رفت و سه‌بار حج گذارد. باری بدعوت امیر نوروز به‌آستان‌قدس رضوی‌مشرف شد. هنگام بپایان رسیدن بنای سلطانیه بـه‌دعوت الجایتو مـانند دیگر بزرگان عصر چون شیخ صفی‌الدین اردبیلی وآیت‌الله علامه حلی بدان صوب رهسپار گردید. همچنین به‌التماس امیر چوپان در آن زمان که این امیر از ابوسعید هراسان بود بـرای اصلاح بین آنان در سال ۷۲۷ هجری به سلطانیه شتافت.

ابوسعید مقدمش را گرامی داشت ولی با امیر چوپان برسر مهر نیامد.۱

آخرین سالهای عمر شیخ علاءالدوله سمنانی در صوفی‌آباد

۱ــ چهل‌مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی نوشتهٔ امیراقبال سیستانی به کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مقدمه صفحه هیجده.

سمنان در محل یا بنایی که از آن به (برج احرار) تعبیر کرده‌اند، و یا در خانقاهی که خود بنا کرده بود سپری شد.

وی درهمانجا تا هنگام وفات به‌تألیف کتابها وارشادمریدان‌و سرودن اشعار می‌گذراند ودر خلال این سالها یکبار به سال ۷۳۲ هجری به سفر حج رفت و این آخرین زیارت او از کعبه بود. در اشعار وی چندین بار به اسم محلی که نام آن خداداد است بازمی‌خوریم[۱] وحتی یکبار او شیخ خود را در غزلی که به اشتیاق دیدارش سروده بودبطور تعریض بدانجا دعوت کرده است[۲] معلوم نیست که شیخ این اسم را برای همان صوفی‌آباد بکار برده یا برای خانقاه خاص خود که در آن محل ساخته بود.؟

بهرتقدیر وفاتش را در برج احرار صوفی‌آباد سمنان نوشته‌اند بتاریخ جمعه بیست‌و دوم ماه رجب سال ۷۳۶ هجری دولتشاه سمرقندی عمر او را در این تاریخ به‌عدد کامل هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز نوشته است و جسد او را حظیره عمادالدین عبدالوهاب دفن کردند. فصیحی خوافی[۳] و دولتشاه[۴] و معصومعلی‌شاه[۵] قطعه زیر را در تاریخ وفات شیخ علاءالدوله سمنانی نقل کرده‌اند. ولی از شاعر آن نام نبرده‌اند:

تاریخ وفات شیخ اعظم   سلطان محققان عالم
بیست‌ودوم مه رجب بود[۶]   اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم‌النبیین   هفتصدبگذشت‌وسی‌شش‌هم
بربوی‌وصال‌دوست‌جان‌داد   صد جان‌جهان فدای‌آن دم

۱- ای که گفتی که خدا داد خداداد و ازآن
نام او کرد خداداد زهی قول سدید

۲- در غزلی به مطلع:
بردل و جان تو ابواب فرح بگشاید   ناگهان محمل خودسوی خداداد آرد

۳- مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم صفحه ۴۵.

۴- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۸۱.

۵- طرائق‌الحقایق معصومعلی شاه جلد دوم صفحه ۲۹۲.

۶- در طرائق الحقایق (بیست وسوم مه رجب بود) آمده است.

اعتقاد ونظریه‌های شیخ علاءالدوله سمنانی

بطوریکه از مطالب کتابهای شیخ علاءالدوله سمنانی مانند مطلع‌النقط ومجمع‌اللقط، سرالبال فی‌اطوار سلوك اهل‌الحال، سلوة‌العاشقین، مشارع ابواب‌القدس، العروة لاهل‌الخلوه به‌ویژه کتاب چهل مجلس۱ مستفاد میگردد.

شیخ علاءالدوله سمنانی در تصوف معتقد به‌اعتدال بوده و اجرای احکام دین وانطباق آنها با اصول تصوف را مورد توجه قرار میداده ودر این راه سخت‌گیر بوده است.

وی در مخالفت با معتقدان وحدت وجود به‌ویژه ابن‌العربی راه مبالغه پیموده وچنین اعتقادی را راهنمائی به‌کفر وگمراهی میشمارد.

بهمین سبب میان او وشیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی مکاتباتی به‌فارسی درهمین‌زمینه مبادله‌شده،زیراشیخ علاءالدوله از اعتقاد کمال‌الدین عبدالرزاق به‌اینکه حق (وجود مطلق) است اطلاع یافت، زبان به تکفیر وی گشود. بهمین علت عبدالرزاق در مکتوبی خواست ضمن اثبات عقیدهٔ خود شیخ علاءالدوله را به سبب تعصب وسخت‌گیری او ملامت کند وعلاءالدوله در جوابی که به او داد در رد سخن کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی اصرار ورزید ودر آن تصریح کرد که در حواشی خود برکتاب فتوحات ابن‌العربی چون بدین تسبیح رسید که: «سبحان من‌اظهر‌الاشیاء

۱ـ این کتاب حاوی سخنان دلنشین و قابل استفاده شیخ علاءالدوله سمنانی است که در چهل جلسه (مجلس) یعنی از روز عید فطر تا عید اضحی (قربان) در سال ۷۲۴ هجری از طرف شیخ بیان گردیده و حاوی سئوالها و جوابهای اخلاقی و دینی و اتفاقهای مختلف در زندگی شیخ علاءالدوله است که بوسیله امیر اقبال سیستانی مرید و شاگرد فعال و مشتاق او تحریر و تنظیم شده است نسخهٔ منحصر بفرد آن که در کمبریج انگلستان بود به کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در سال ۱۳۵۸ در تهران چاپ و نشر شده است.

و هو عینها» سخت بر او تاخته و این سخن را (هذیان) شمرده و به پندار خود او را به‌توبت و انابت برای نجات از این ورطهٔ سهمناک که حتی دهریون و طبیعیون نیز از آن استنکاف می‌ورزند دعوت کرده است[۱]شیخ علاءالدوله سمنانی ازشیوخ سلسلهٔ ذهبیه‌کبرویه بود. درعلونفس وبخشش ونیکوکاری وصراحت لهجه وحسن اعتقاد در عهد خود بی‌نظیر بود.

وی را داستانها آورده‌اند که معرف ومؤید پاک‌بازی اوست. در تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی آمده است:

«تواضع وانصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام‌الدین هروی شیخ علاءالدوله را تکفیر کرده وبدو نوشته بود که: تو کافری. شیخ رقعهٔ مولانا نظام‌الدین را خواند و زارزار گریست وگفت: ای نفس هفتاد ساله بتو می‌گفتم که تو کافری و تو باور نمی‌کردی. اکنون هیچ شبهه‌ای نماندت که امام مسلمانان ومفتی شرق وغرب به‌کفر تو حکم کرده است. گردن بنه وبعد از این‌مرا مرنجان واین رباعی سرود:

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
وزفعل بدش همی پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست

شیخ علاءالدوله، صوفیان ومردم روزگار خود را مربی بی‌همتا بود. دستور عمل‌های او سالکان را راحت دنیا ودین مینمود. جامی در نفحات‌الانس نوشته:

«...وهم وی فرموده که حق‌تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده ومیخواهد که معمور باشد وفایده‌ای بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده ودخل بکنند نه به وجه اسراف، چه ثوابست، هرگز ترک عمارت نکنند و اگر

۱ـ تاریخ ادبیات درایران تالیف دکتر ذبیح‌الله‌صفا جلد سوم صفحه ۸۰۹.

بدانند که از ترک عمارت ومعطل گذاشتن زمین چه گناه حاصل میشود، هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود. هرکسی زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر به تقصیر واهمال نهصد حاصل کند وبسبب او آن صدمن از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست‌که بدنیا وعمارت آن نمی‌پردازد. خوش‌وقت او. واگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند وآنرا ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگرنیست وهیچکس‌کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً ودنیویاً)

این رباعی معروف از اوست:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی زلطف آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی

عزیمت شیخ خلیفه به سمنان

شیخ خلیفه مازندرانی جستجوگرروشنفکر وپرجوش‌خروش قرن هشتم هجری که از دریافت جواب سئوالهای اجتماعی خود از شیخ بالوی زاهددرآمل ناامید شده‌بود به‌سمنان رفت ودر آنجا به منظور راه یافتن به‌محضر شیخ علاءالدوله سمنانی به‌جستجوی اقامتگاه وی پرداخت. ولی به او گفته شد که خانقاه شیخ در دهکده صوفی‌آباد واقع در دو فرسنگی جنوب غربی سمنان واقع است. شیخ خلیفه با در نظر گرفتن آوازه دانش وبینش کم‌نظیر شیخ علاءالدوله به‌عشق دست یافتن به‌مراد خودبا اشتیاق فراوان رهسپار صوفی‌آباد گردید.

بطوریکه نوشته‌اند در خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی در صوفی‌آباد که دارای کتابخانهٔ بزرگی نیز بوده است همواره عده

زیادی از شاگردان ومریدان وارادتمندان شیخ حضور داشتند و از محضر فیض‌بخش آن عالم ربانی کسب معرفت می‌کردند. به همین علت شیخ خلیفه نیزبا خرسندی به‌آن‌جمع پیوست‌ودر زمره مریدان وشاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی درآمد. شیخ خلیفه در نزد این عارف بزرگ به‌تکمیل تحصیلات خود پرداخت و در اندك مدت به‌علم تفسیر وعرفان وقوف یافت وقرآن را نیکو از بر کرده وواعظی چیره‌دست شد.

نوشته‌اند۱ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی روزی از شیخ خلیفه مازندرانی که فراگیری او در علوم از حد تدریس فراتر رفته و به مرحله مباحثه واستدلال واستنتاج رسیده بود. پرسید که: (وی پیرو کدام یك از چهار مذهب بر حق تسنن می‌باشد) شیخ خلیفه که عارفی شیعه مذهب بود، پاسخ داد: «آنچه من میجویم از این مذهبها بالاتر است» شیخ علاءالدوله که‌عارفی مؤمن ومعتقد به مذهب شافعی بودوطاقت شنیدن سخنان کفرآمیز شاگرد بی‌دین خود را نداشت از این سخن منقلب شد، ودواتی را که پیش‌روی او بود برداشت وچنان‌بر سر شیخ‌خلیفهٔ مازندرانی‌زد که‌بشکست.

پس از این‌واقعه شیخ خلیفه از سمنان به‌قریه بحرآباد از قراء جوین که مرکز عارفان معروف خاندان حمویه بود رفت و بحضور خواجه غیاث‌الدین هبةالله حموی رسید. ولی در آنجا نیز مراد ومقصود او حاصل نشد. پس آنگاه به سبزوار شهری که بیشتر مردم آن شهر وروستائیان اطراف آنجا از شیعیان معتقد و هواداران متعصب آل‌علی(ع) بودند رهسپار گردید.

۱- زبدةالتواریخ حافظ ابرو نسخه خطی. روضةالصفا میرخواند چاپ تهران جلد پنجم صفحه ۶۰۵.

سبزوار یکی از کانونهای مهم تشیع

بیهق (سبزوار) شهری است از استان خراسان بین نیشابور و شاهرود اصل کلمه در فارسی بیهه یعنی بهائین است ومعنای آن در فارسی بسیار بخشنده است. بطوریکه یاقوت در معجم‌البلدان آورده ناحیه‌ایست بزرگ وکوره‌ای وسیع دارای شهرهای‌بسیار وآبادانی از نواحی نیشابور مشتمل بر ۳۲۱ قریه وعامه آن را سبزور = سبزوار گویند وحدود آن از ناحیه نیشابور به‌انتهای حدود ریوند تا نزدیك دامغان۱ محدوداست وعدهٔ بیشماری ازفضلا ودانشمندان از این شهر برخاسته‌اند واکثر مردم آن رافضی (شیعه) غلات‌اند.

ابوالحسن‌علی پسر زیدبیهقی مؤلف تاریخ بیهق مینویسد: «وگفته‌اند که سبزوار را ساسویه‌بن شابورالملك بناکرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد، واصل آن شهر (بناشابور) بود. پس با والف بیفکندند والف به یا بدل کردند، به زبان پهلوی نی بنا بود ونیشابور یعنی بنای شاپور وساسان فاریز ساسویه یزد خسرو بود که خسرو شیرجوین وخسروآباد بیهق و

۱- برخی از مورخان سرحد شرقی کومش و سرحد غربی بیهق را نزدیك دامغان دانسته‌اند ولی بطور قطع سرحد غربی بیهق دهنه زیدر واقع در شرق میامی از توابع شهرستان شاهرود در استان سمنان است. برای آگاهی بیشتر دراین باره به‌تاریخ قومس (کومش) پالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه‌شود.

خسروجرد بنا کرده است، ودر بیشابور حاکم نیشابور در قدیم‌الایام از فرزندان ایشان بوده‌است، وهوالحاکم ابوالحسین بن محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن السری بن یزدخسرو بن ساسویه بن شاپور الملك. وسبزوار شهری بزرگ شد به انواع درخت میوه‌دار وسایه‌بخش. پس مردمان این را سابزوار نوشتند. یعنی سازوار. چنانکه نیشابور که بشابور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند و نیشابور نوشتند. چنانکه گفته آمد. وگفتند سبزوار «کجنات تجری من تحتها الانهار» وعمارتها وبازارها ومحله‌های سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین، وهنوز اطلال آن عمارت باقی است. وچون امیر عبدلله‌بن‌عامر بن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند وگفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ما موافقت کنیم ودر روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند وبه‌رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند. عادت هوا وریا بگذاشتند وسور (علم) قبول دین اسلام برافراشتند. تخم سعادت در عراص اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت واز حق نیت»[۱].

بطوریکه احمد پسر یحیی بلاذری نوشته‌است[۲] عبدالله‌بن‌عامر که حکمران بصره بود (در سال ۳۰ یا ۳۱ هجری) اسود پسر کلثوم عدوی معروف به عدی‌الرباب را به بیهق فرستاد. اسود باگروهی از مسلمانان از سوراخی که در گوشهٔ دیواری پیدا شده‌بود بدرون شد. مردم این شهر آن سوراخ را بستند، اسود با آنان جنگید تا کشته شد وهر که با وی بود به‌قتل رسید. پس آنگاه ادهم پسر کلثوم فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفت وسرانجام پیروز شد و بیهق را گشود.

۱- تاریخ بیهق تالیف ابوالحسن علی بن‌زید بیهقی به تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار ومقدمه مرحوم علامه قزوینی صفحه ۴۴_۴۱.

۲- فتوح‌البلدان بلاذری ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش صفحه ۲۸۶.

بعداز شهادت دل‌خراش زید بن علی بن‌حسین(ع) در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری[۱] در کوفه یاران وطرفداران صدیق وی‌مورد تعقیب عمال خلافت امویان قرار گرفتند آنان ایران بـه‌ویژه خراسان و مناطق کوهستانی‌شمال‌شرقی‌ومرکزی‌ایران رابرای‌پنهان‌شدن‌خود محلی مناسب تشخیص دادنـد. بنابـراین گـروهی از شیعیان و طرفداران آل‌علی(ع) که در رأس آنان چهار پسر بنامهای: یحیی، حسین، عیسی ومحمد قرار داشتند مخفیانه رهسپار ایران شدند و پس از ورود به ایران که‌در آن زمان جزء مستملکات دولت‌امویان محسوب میشد به‌سوی مرکز ایـران فعلی (ری) وشمال‌شرقـــی (خراسان) عزیمت کردند ودر اندك زمان در نقاط مختلف نواحی مذکور به‌ویژه دیه‌های سخت عبور مسکن گزیدند.

در این میان یحیی فرزند ارشد زید شهید به‌خراسان رفت و با ورود او به آن خطه خراسان مرکز انقلاب وقیام برضد امویان درآمد. یعقوبی دز این باره نوشته است که:

(چون زید کشته شد وکار اوبهرصورتی که بود انجام‌رسید، شیعیان خراسان به‌جنبش آمدند وامرشان آشکار شد وهمدستان و هواخواهانشان بسیار شدند و کار بنی‌امیه وستم‌هایی که بـر آل پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی‌گفتند، تا شهری باقی‌نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت وداعیان ظاهر شد وخوابها دیده شد وکتابهای پیشگوئی بر سر زبانها درافتاد، یحیی‌بن‌زیـد به‌خراسان دریخت)[۲]. ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی مؤلف تـاریخ بیهق دراین باره چنین نوشته است:

«ویحیی بن زید بن علی بن زین‌العابدین علی‌بن الامام الشهید المظلوم الحسین‌بن‌امیرالمومنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام چون

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به جنبش زیدیه در ایران تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۲۹۹.

از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد او به قصبهٔ سبزوارآمد و یحیی ازائمه زیدیان بود وآنجاکه مسجد شادان‌است نزول‌کرد.»[۱]

بطوریکه یحیی پس از ورود به این سرزمین مشغول تبلیغ و فعالیت برضد خلفای امویان شد در سرخس خوارج که همواره مخالف امویان بودند درصدد برآمدند با او همدست شوند و سربه شورش برآورند ولی یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج که از نظر فکری وعقیدتی باهم مخالف بودند، بازداشتند. ناگزیر او به بلخ رفت ودر آنجا به تدارك کار خویش پرداخت واندك‌اندك گروه ناراضیان بر گرد وی جمع شدند. یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق که زیدبن‌علی‌بن‌حسین پدر یحیی را کشته بود وقتیکه خبر یافت کار یحیی در خراسان بالا گرفته است به‌نصر سیار والی خراسان نامه‌نوشت‌ودستور دادیحیی‌راسرکوبی کند. نصرپسرسیار لشکری به فرماندهی هدیة پسر عامر سعدی به‌سوی بلخ گسیل داشت ودر تعقیب یحیی برآمدند تابروی ظفریافته واو را دستگیر کردند وبه مرو بردند. نصرسیار، یحیی را در مرو زندانی کرد و خبر آن را به‌یوسف پسر عمرثقفی حاکم عراق نوشت ودر مورد پایان کار یحیی کسب تکلیف کرد. یعقوبی نوشته است[۲] که:

نصربن‌سیار که درزمان هشام یحیی‌بن‌زیدبن‌علی‌بن‌الحسین‌را دستگیر کرد، او را به مرو برد ودر قهندز مرو زندانی کرد وخبر او را به هشام گزارش داد، لیکن رسیدن نامه‌اش با مرگ هشام مطابق افتاد، پس ولید به او نوشت که آزادش کن وبقولی یحیی‌بن‌زید چاره‌جویی کرد تا از زندان گریخت ورهسپار بیهق ابرشهر شد وگروهی از شیعه بروی گرد آمدند وگفتند: تا کی به خواری تن می‌دهید؟ ودر حدود صدوبیست مرد همراه وی فراهم

۱ـ تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی صفحه ۴۶.

۲ـ تاریخ یعقوبی تألیف ابن‌واضح یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۳۰۶.

آمدند، پس برگشت و به نیشابور آمـــد وعمروبن‌زرارهٔ قسری عامل نیشابور به جنگـ او برخاست وباوی نبرد کرد، لیکن یحیی بر او ظفر یافت وخود وهمراهانش را شکست داد واسلحهٔ ایشان را گـرفت. سپس آنـان را تعقیب کـرد تـا عمروبن زراره را دستگیـر نمـوده کشت. پس از این واقعـه یحیی رهسپار بلخ گـردیـد، نصربن سیار، سلم‌بن احـوز هلالـی را بجنگـ یحیی فرستاد. سلم رفت تا به سرخس رسید ویحیی بـه بـادغیس رفت وبرمرورود پیشدستی کرد. چون نصر خبر یافت با سپاهیان خود به‌سوی یحیی رفت ودرجوزجانان با او روبـرو گـردیـد. و جنگـ سختی میان نصربن سیار ویحیی‌بن‌زیدبن علی‌بن‌حسین(ع) روی داد، در این هنگام تیری برپیشانی یحیی فرود آمد وبرزمین افتاد. دشمنان وی پیش تاختند وسرش را از تن جدا کردند. یاران یحیی‌بن‌زید که بیشتر آنان از مردم خراسان وبیهق بودند پس از کشته شدن وی آنقدر جنگیدند تا همگی کشته شدند[۱] (رمضان‌سال ۱۲۵ هجری) نصربن‌سیاردستورداد سربریده یحیی‌بن‌زیدبن‌علی‌بن حسین(ع) را به دمشق پایتخت دولت جبار بنی‌امیه فرستادنـد و پیکرش را نیز بردروازهٔ جوزجانان آویختند تا روزی کـه یاران ابومسلم برخراسان دست یافتند پیکر یحیی همچنان بردار بـود. ابومسلم خراسانی سردار نامی وبا شهامت ایرانی در قـرن دوم هجری چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را کشت وپیکر یحیی را از دار فرود آورده ودفن کرد.[۲] مردم خراسان هفتاد روز بریحیی سوگواری کردندودر آن‌سال چنانکه مسعودی نقل می‌کند، هیچ کودك در خراسان نزاد که او را یحیی یا زید نام نکرند[۳].

۱- تاریخ طبری واقعه سال ۱۲۵ هجری.
۲- تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۲۱۶-۲۱۴.
۳- مروج‌الذهب مسعودی جلد دوم صفحه ۱۸۵.

در ماجرای اعلام ولیعهدی حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) امام هشتم شیعیان[۱] مردم ناحیه بیهق (سبزوار) که بیشتر آنها از شیعیان معتقد وفعال بودند، بسیار اظهار رضایت وشادمانی کردند ولی با شهادت آن حضرت بنابه اشاره ودستور مأمون خلیفه عباسی نشانه‌هائی از عدم رضایت وشورش شیعیان در این ناحیه مشاهده شد که با تدبیر مأمون عباسی وبخشیدن قسمتی از خراج سالانه مردم ناحیه بیهق از قیام آنان برضد دولت عباسیان جلوگیری شد. ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی در این باره چنین نوشته است:

(وسال دویست‌ودو از هجرت پیغامبر علیه‌السلام بود که مأمون قصد بغداد کرد ووزیر ذوالریاستین الفضل‌بن‌سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد و علی‌بن‌موسی‌الرضا را در سناباد طوس زهر دادند. مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد به‌عم او ابراهیم‌بن‌المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مأمون علی‌بن موسی‌الرضا را علیه‌السلام خلیفت و ولی عهد کرد وگذر بر بیهق کرد، پس مدتی در بیهق بماند وبر سر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد وخراج بیهق مبلغی کم کرد، واز آنجا به جرجان رفت و آنجا دادوعدل کرد وگرگان راولایتی یافت بارنده وگرفته، گفت: اخرجونی من هذه‌البقعة‌البوالة‌الرشاشة- وخراجها کم‌کرد وبه ری رفت واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد.)[۲]

بدین ترتیب معلوم میشود که خراسان به‌ویژه سبزوار (بیهق) از نخستین قرن استقرار اسلام در ایران یکی‌از کانونهای مهم تشیع ومحل توجه وپناهگاه فرزندان علی‌بن‌ابیطالب و اهل‌بیت آنان (سادات) بوده است. که مورد تعقیب عمال امویان‌و

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ نهضتهای ملی ایران (ازحمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن‌زید بیهقی صفحه ۴۹-۴۸.

عباسی بوده‌اند. بطوریکه نوشته‌اند چون مردم این ناحیه پیرو مذهب تشیع بوده‌اند درشدت اعتقاد به شیعه‌گری ودشمنی با مخالفان حضرت علی‌بن‌ابیطالب(ع) نخستین امام شیعیان و فرزندانش شهرت به‌سزائی داشته‌اند. چنانکه جلال‌الدین بلخی مولوی در این باره سروده است:

سبزوار است این جهان و مرد حق
اندر او بی‌رونق است و بی‌نسق
سبزوار است این جهان بیمدار
ما چو بوبکریم در وی خوار وزار

ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق در بارهٔ عزیمت واستقرار رهبران شیعیان (سادات) در سبزوار (بیهق) چنین نوشته است:

(اول علوی که با این ناحیت انتقال کرد السیدالزاهد ابوالحسن محمدبن ابی‌منصور ظفربن محمدبن‌احمد زبارةالغازی بود و او را پلاس‌پوش گفتندی که پلاس داشتی واو در نواحی مزینان[1] متوطن شد و او را دو پسر بود: ابوسعید زید وابوعلی احمد وازیشان اولاد واعقاب بودند سادات علما صلحا، معیشت از مال مشروع ساختندی وسلاطین با اموال ایشان هیچ گستاخی نکردندی واز آن رهط درپای ناحیت بعضی مانده‌اند)[2].

امین‌احمد رازی مؤلف هفت اقلیم در بارهٔ سبزوار چنین آورده است:

(سبزوار از ممر باغات وعمارات واسواق ودیگر صفات مستثنی ازدیگر شهرودیار است ومیدان سبزوار را ازجاهای نیک

۱ـ مزینان: قصبه‌ایست مرکز دهستان مزینان بخش داورزن سبزوار در ده‌هزارکزی جنوب داورزن سر راه شوسه تهران به مشهد واقع است.

۲ـ تاریخ بیهق ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی به تصحیح احمد بهمنیار صفحه ۵۴.

.ن شهر ومکان گرفته‌اند، چنانچه گفته که بهشت در تحت یا فوق
.نست و پیکار رستم وسهراب درسبزوار دست داده‌والحال آن‌موضع
در عین شهر بمیدان دیوسفید اشتهار یافته وشب سبزوار نیز از
روز وصال دلدار حکایت می‌کند، چه از سخنان مولانا عبدالرحمن
جامی است که روز مردم سبزوار چون شب ایشان میخواهم و این
از لطف طبع ایشان است کـه در ضمن نکتهٔ بـدین لطیفـی بیان
فرموده ومولانا معین اسفرائینی در تاریخ مبارك شاهی آورده که
مردم آن دیار بمذهب شیعی اشتهار داشته واز سلطان ملکشاه یـا
از سلطان محمد خوارزمشاه میگویند که وقتی متوطنان آن مکان‌را
در رفض مخاطب ومعاتب ساخت ایشان انکار کردند، فرمود کـه
اگـر راست میگوئید وعقیده شمـا درست است بصدق قـول خود
ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید تا قول شما را بـاور کنم
ایشان بسیار تردد کردند، کم یافتند آخرالامر ابوبکر نـامی در
غایت ضعیفی ونحیفی یافتند ودرمحفه نهاده نزد سلطان بردند.
سلطان در خشم شده فرمود: این چیست نه مرده ونه زنده. گفتند:
سلطان معذور دار که در ولایت ما ابوبکر بهتر ازین نمیشود و
مولوی رومی نیز برصدق این قول نطقی زده وسخت مطبوع گفته
هر آینه بیتی چند از آن آورده شد.

شد محمد الب الـغ خـوارزمشاه
در قتـال سبـزوار پـر پناه
تـنگشان آورد لشکـر هـای او
اسپهش افتـاد در قتـل عدو
سجده آوردند پیشش کـالامـان
حلقه‌مان درگوش‌کش وابخش جان
هر خـراج وصله‌ای کـه بَـایـدت
آن زمان هر مـوسمی افـزایدت

جان مـا آن تـو است ای شیرخو
پیش مـا چندی امانت باش کـو
گفت نـرهانید از من جان خویش
تا نیاریدم ابـوبکری بـه پیش
تا مـرا بـوبکر نـام از شهرتـان
هـدیه نـایـد ای رمیده امتان
بدروم تان همچو کشت ای قوم دون
نی خراج استانم ونـی هـم فسون
پس جوال زر کشیدنـدش بـراه
کـز چنین شهری ابـوبکری مخواه
کی بـود بـوبکر انـدر سبزوار
یا کلوخ خشك انـدز جـویبار
روبتابیـد از زرو گفت ای مغان
تـا نیاریـدم ابـوبکر ارمغان
هیچ سودی نیست نـادان نیستم
یـا بـزروسیم حیـران نیستم
تا نیاری سجده نرهی ای زبـون
گر بهپیمایی تـو مسجد را بکون
منهیان انـگیختند از چپ وراست
وندرین ویرانه بـوبکری کجاست
بعد سه روز وسه شب کـاشتافتند
یك ابـوبکـر نـزاری یـافتند
رهگذر بـود وبمانده از مـرض
خوندل بررخ فشانده از مـرض
خفته بـود او در یکی کنجی خراب
چون بـدیـدندش بگفتند از شتاب

خیز تـا سلطان تـرا طالب شده‌ست
کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
اندرین دشمن کـده‌کی مـانـدمی
سوی شهر دوستان میرانـدمـی
تختـهٔ مـرده‌کشی افـراشتند
بـرکتف بـوبکـر را بـرداشتند
جـانب خـوارزمشه جملـه روان
میکشیدنـدش کـه تـا بیند نشان
سبزوار است این جهان و مرد حق
انـدر اینجـا ضایع است و ممتحق

و هم در آن کتاب آمده سبزواری جهت هیمه خـریـدن بسر راهی ایستاده بود. از اول کسی که هیمه می‌آورد پرسید که: چه نـام داری؟ گفت: ابـوبـکـر. پس بـه سختی او را بگذرانید. هیمه‌کش دیگر آمد از او نیز نام بپرسید، گفت: عمر نام دارم. او را نیز به‌آزار تمام روان کرد. دیگری که رسید ونـام پرسید گفت: عثمان. او را نیز بدشنام بدر کرد، تا دیگر هیمه‌کش بیامد نامش پرسید، گفت: علی نام دارم، سبزواری گفت: قربان نامت شوم ای پیشوای اهل اسلام در هیمه‌کشی نیز پس ماندهٔ همهٔ)[۱].

قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس‌المؤمنین دربارهٔ سبزوار چنین نوشته است:

صاحب معجم گفته که آن بیهق است وبعضی گفته‌اند کـه قصبهٔ خسرو جرد است واز آنجا جماعت لایحصی از فضلا وعلما وفقها وادبا بیرون آمده‌اند ومعهذا غالب براهالی آنجا مـذهب رافضهٔ غلات است واز مشهوران آنجا که متهم است به رفض‌امام ابوبکر احمدبن‌الحسین‌البیهقـی است صاحب تصانیف مشهوره، اینست کلام صاحب معجم.

۱- هفت اقلیم امین احمد رازی جلد دوم صفحه ۲۸۵_۲۸۳.

مؤلف نام برده‌شده‌در همان‌کتاب زیر عنوان (بلده قم) مینویسد:

واز ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم‌ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند وچون او شنیده بود که اهل قم بنابر عدواتی که با خلفای ثلاثه دارنـد ودر میان ایشان کسی که موسوم به ابی‌بکر وعمر وعثمان باشد پیدا نمیشود حکم به احضار اهالی آن دیار نموده به‌اعیان ایشان خطاب فرسود کـه من شنیده‌ام که شما صحباء سه‌گانه را دشمن میدارید وبنابـرآن اولاد خود نام ایشان نمی‌گذارید، بخدا سوگند کـه اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مـؤاخذه وعقوبت نمایـیم آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدنـد واز روی اهتمام بخانهٔ هـریك از اهل شهر خود رسیدند وبغیر از مرد مفلوك منكوب سروپا برهنه روی نـاشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند واین‌هـم در اصل از قم نبود بلکه‌پدر او مردی غریب بودکه درکنارهٔ ازشهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بـه آن نـام مکـرم نـامـی ساخته بود.

القصه ابوبکر موسوم به هیأتی که تقریر نموده شد درحضور حاکم بجلوه درآوردند وچون نظر حاکم نیك محضر برابوبکرکریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت: بعد از چند روز کـه ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی است که اقبح خلق خداست ودر اثنای خطاب وعتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایهاالامیر هرچه میخواهی بکن که در آب وهوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی‌یابد وچون امیر خالـی از لطافت طبعی نبو دبی‌اختیار بخندید وایشان را ببخشید.

واین حکایت بعینه درباب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضـرت مولوی در مثنوی معنوی به‌آن اشعار نموده وفرموده:

سبزوار است این جهان کج‌مدار
ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

بهرحال سادهٔ هریك از این دوشهر آن حکایت را قابل است[۱] و تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری امریست بی‌حاصل.

قاضی نورالله شوشتری سپس اضافه میکند:

«مؤلف این کتاب در وقتی‌که در مشهد مقدس به‌تحصیل علوم وتکمیل نفس شوم اشتغال داشت (در نیمه دوم قرن دهم هجری) از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال‌الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت‌نظم‌بعضی ازمصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت ومدتی به‌عذاب صحبت میرعلی شیرمشهور گرفتار گردید وبدام هم‌دامادی ملاجامی پای‌بند شد، مردم سبزوار با او بدگمان شدند وچون بعد از مدتی به مألوف مراجعت نمود اهالی انجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانا مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ وتذکر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزوار عصا بردست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سئوالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا برزبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل برحضرت پیغمبر(ص) نزول نمود، پیرسبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته به مولانا گفت: بگو که جبرئیل چند مرتبه برحضرت امیرالمؤمنین(ع) نزول نمود؟ مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود می‌دانست که‌آن پیر در مقام نکته‌گیری وامتحان است، متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل به حضرت امیر نازل شد به‌ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواری‌ها که محبان وفدائی خاندان‌اند

۱- با توجه به مفهوم شعر مولوی که در ورقهای پیش آمد بطور قطع واقعه مذکور در سبزوار اتفاق افتاده است.

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری از انتشارات کتابفروشی اسلامیه جلد اول صفحه ۸۴.

نسبت تسنن بـراو خواهند بست وآن پیر صافـی ضمیر عصای تعزیر برسر او خواهد شکبست. آخر صفای اعتقاد امداد مولانـا نموده در جواب گفت کـه: جبرئیل بیست‌وچهار هـزار مـرتبه برحضرت امیر نزول نمود، ودیگر بـار آن پیر گفت کـه: جهت خوش‌آمد سخنی برزبان می‌آری یا دلیل براین مدعا داری؟ مولانا گفت: دلیل آنست که حضرت پیغمبر(ص) فرموده‌اند کـه: (انـا مدینة‌العلم وعلی بابها) پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مـرتبه بمدینه علم درآمده باشد باید بیست‌وچهار هزار بـار در رفتن و بیرون آمدن به آن حضرت که باب مدینه علم است‌وارد شده‌باشد[۱].

۱ مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری جلد اول صفحه ۱۱۴ـ۱۱۳.

جغرافیای تاریخی سبزوار

سبزوار نـــام یکی از شهرستانهای استان خـراسان است، مختصات جغرافیائی آن بشرح زیر می‌باشد:

از خاور به شهرستان نیشابور از استان خراسان، از باختر به‌شهرستان شاهرود از استان سمنان، از جنوب به‌شهرستان‌کاشمر واز شمال به‌شهرستان قوچان وبجنورد محدود است فاصله تهران تـا سبزوار ۶۶۰ کیلومتر است. شهرستان سبزوار وبخش‌هــای تابعهٔ آن در مناطق مختلف ودر سه جلگه موازی هم قرار گرفته‌اند بهمین‌علت ارتفاع هریك از آنها متفاوت است ویك بخش بطور کلی در کوه میش، وقراء چندی از بخش داورزن وحومهٔ جغتای۔ صفی‌آباد در قسمت کوهستانی این ناحیه واقع شده است بنابراین درجهٔ حرارت قسمتهای جلگه با کوهستانی تفاوت کلی داشته‌یعنی در قسمت‌های جنوب داورزن واطراف کال‌شور در دهستان آزاد واروخسرو شیر هوا گرم وقسمتهای کـوهستانـی معتدل بسیار مطبوع است بواسطهٔ بارندگی‌ها ورطوبت هوا درختان در انـدك مدت رشدونمو می‌نمایند۔ آب‌رودخانه وچشمه ساروقنوات زیادی دارد. بـه‌این جهت محصول پنبه شهـــرستان سبزوار در استان خراسان در درجه اول است.

رشته ارتفاعاتی که جلگه جوین راز جلگه سبزوار جدانموده

بطور کلی معروف به‌کوه جغتای می‌باشد. این کوه‌همان دنبالهٔ ارتفاعات سلسله جبال البرز است که در شمال باختری نیشابور معروف به طغان‌کوه می‌باشد بالاخره به رشته اصلی نیشابور متصل میشود.

سبزوار از پنج بخش بنام حومه ــ دورزن ــ صفی‌آباد ــ جغتای ــ ششتمد تشکیل میشود ودارای ۳۶۷ آبادی است که مجموع جمعیت آن در حدود سیصد هزار تن است راه شوسه تهران ــ مشهد از این شهرستان عبور مینماید. راه‌آهن تهران‌مشهد از جلگه جوین می‌گذرد وایستگاه دارد. شهر سبزوار مرکز شهرستان در ۲۴۰ هزار گزی مشهد و ۸۲۰ هزار گزی خاور تهران واقع است و دارای سی هزار تن جمعیت است. طول جغرافیائی ۵۷ درجه و ۴۳ دقیقه وعرض جغرافیائی‌آن ۳۶درجه‌و۱۲ دقیقه‌است. نصف‌النهار سبزوار با تهران ۲۵ دقیقه اختلاف ساعت دارد.[۱] ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۳۰ متر می‌باشد.

در کتاب حدودلعالم در باره سبزوار چنین آمده است:

«سبزوار شهر کیست‌خرد برراه‌ری وقصبه روستای‌بیداست»

در فرهنگ آنندراج شهر سبزوار چنین معرفی شده است: (سبزوار نام شهری است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان الان به‌تشیع معروف و به محبت اهل‌بیت مشغوف و به عداوت شیخین مجبول. چنانکه مولوی گوید:

سبزوار است این جهان بیمدار
ما چو بوبکریم در آن خواروزار

در قدیم‌الایام شهری بزرگ در آن اراضی بوده جربد نام اکنون جزارکی از آن باقی نمانده و جعفرآباد نام قلعهٔ محکم در آنجا ساخته شده بدست خوانین شادلو است به یك فرسنگ فاصله در

۱ــ فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم.

زیردست آن جاده دزی خراب است وآن را دزسپید خوانده‌اند. چون سهراب عزم ایران کرده به آنجا رسیده با هجیر مبارزت کردند.)

در مرآت‌البلدان آمده است که: (در سبزوار مسجد جامعی است که بدست خواجه علی‌مؤید آخرین حکمران سربداریه (سربداران) معاصر امیرتیمور بوده بنا کرده است)[۱] حمدالله مستوفی در باره سبزوار چنین نوشته است:

(از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قطیه و عرض از خط استوا لونه. هوایش معتدل است وبازارهای فراخ وخوب دارد وطاقی از چوب بسته‌اند که چهارسوی بازار است به‌غایت محکم وعالی، حاصلش غله واندکی میوه‌وانگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد ومردم آنجا شیعه اثنی‌عشری‌اند)[۲].

شادروان علامه محمد قزوینی در مقدمهٔ تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی که به‌تصحیح استاد احمد بهمنیار چاپ شده است در باره سبزوار چنین نوشته است:

(بیهق نام قدیم ناحیه‌ایست از خراسان که سبزوار حالیهٔ شهر عمدهٔ آنست وعلما وفضلای لایعدو ولایحصی در هر عصر و قرنی همواره از این سرزمین برخاسته‌اند که کتب توایخ ورجال وتذکره‌های شعرا ومعاجم شیوخ وطبقات محدثین وفقها مشحون بذکر آنهاست. مانند ابوبکر احمدبن‌الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل‌سنت صاحب سنن ودلائل النبوت، ومانند ابوالفضل محمدبن‌الحسین بیهقی دبیر غزنویان ومورخ مشهور صاحب تاریخ بیهق حاضر است وغیرهم وغیرهم).

بطوریکه از متون تواریخ مستفاد می‌گردد بیهق یا سبزوار

۱- مرآت البلدان جلد چهارم صفحه ۱۰۵.

۲- نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی صفحه ۱۴۹.

تا اوایل قرن هفتم هجری یعنی سال ۶۱۸ که حمله مغول به این ناحیه پیش آمد و نیشابور بکلی خراب شد[۱] سبزوار جزو توابع نیشابور محسوب میگردید.

مؤلف تاریخ بیهق دهکده‌های اطراف سبزوار را در قرن ششم هجری دوازده ربع بشرح زیر شمرده است:

۱ـ اعلی‌الرستاق ۲ـ ربع قصبه سبزوار ۳ـ ربع طبس ۴ـ ربع زمیج ۵ـ ربع خواشد وریان ۶ـ ربع خسروگرد ۷ـ ربع باشتین (مرکز ایجاد حکومت سربداران) ۸ـ ربع دیوره ۹ـ ربع کاه ۱۰ـ ربع مزینان ۱۱ـ ربع فریومد[۲] ۱۲ـ ربع پاکوه.

وضع کنونی سبزوار چنین است که اضافه بر ۱۲ ربع قدیمی سبزوار (به‌استثناء فریومد) تمام خاك جوین وجلگه صفی‌آباد که بین اسفراین ونیشابور کنونی واقع شده نیز جزو سبزوارمنظور گردیده است[۳] در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی در باره سبزوار چنین آمده است:

(بفاصلهٔ چهار روز راه در باختر نیشابور در ولایت بیهق دو شهر سبزوار وخسروگرد واقع وبیش ازیك فرسخ باهم فاصله نداشتند. سبزوار از خسروگرد بزرگتر بود ودر قرون وسطی آنرا بیهق می‌گفتند. ولایت بیهق تاآخر حدود ریوند امتداد داشت ووسعت آن به بیست‌وپنج فرسخ در بیست‌وپنج فرسخ میرسید و چنانکه یاقوت گوید سیصدو بیست‌ویك دهکده داشت. یاقوت همچنین گوید اصل کلمه بیهق به فارسی بیهه یا بهاین (بمعنی

۱ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۵۲۱.

۲ـ این قسمت در حال حاضر جزو بخش میامی شهرستان شاهرود در استان سمنان است. در این مورد به تاریخ کومش (قومس) تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۳ـ آثار باستانی خراسان تالیف عبدالحمید مولوی صفحه ۵۸۲.

بسیار بخشنده) است واسم صحیح‌تر شهر (سابزوار) است، ولی در زمان یـاقوت سبزوار از آن پیش افتاد وشهر عمدهٔ آن ولایت شد. حمدالله مستوفی گوید: «بازارهای فراخ وخوب دارد وطاقی از چوب بسته‌اند که چهار سوی بازار است به‌غایت محکم وعالی وحاصلش غله واندکی میوه‌وانگور باشد وقریب چهل پاره دیـه است که از توابع دارد ومردم آنجا شیعه اثنی‌عشری‌اند»۱

۱ــ سرزمینهای خلافت شرقی تالیف لسترنج ترجمه محمود عرفان صفحه ۴۱۷.

آغاز فعالیت شیخ خلیفه در سبزوار

ورود شیخ خلیفه مازندرانی به سبزوار شهر معروف شیعه‌نشین مغرب خراسان که در اثر اعتقاد به‌مذهب شیعه وتوجه به مسائل اجتماعی از نزد بزرگترین ومشهورترین عارفان زمان‌خود رانده شده بود باآرامی انجام گرفت.

وی که خود را همواره ازنظر شرعی وازلحاظ انسان‌دوستی ونوع‌پروری واستقرار مساوات در بین هم‌میهنان خود مامور و موظف میدید اعتقاد داشت که باید مردم را به مسائل اجتماعی آگاه کرد وآنان را تشویق وترغیب نمود تا برضد مسببان اصلی فقر عمومی ونابودی کشاورزی وانحطاط اقتصادی که دامنگیر ایشان شده بود قیام کنند، وبا بیرون راندن بیگانگان حکومت سرزمین خود را بدست افرادی صالح و مؤمن و وطن‌دوست بسپارند. برای انجام این منظور هیچ سنگری بهتر از مسجدندید که در هر شبانه‌روز سه‌بار محل تجمع عموم افراد مؤمن آن شهر بود. شیخ خلیفه در مسجد جامع سبزوار منزل گزید، بطوریکه مورخان نوشته‌اند چون حافظ قرآن بود وآن را باآوازی خوش میخواند، وسخنان شیرین می‌گفت به‌زودی دور او جمع شدند و مرید بسیار پیدا کرد واز اطراف مردم برای شنیدن صوت خوش ودرک محضر او به سبزوار رو نهادند. فقیهان سنی مذهب سبزوار که طرفدار قدرتهای حاکمه بودند، چون وجود او را

منافی دستگاه قدرت خود دیدند بنام آنکه رفتار شیخ خلیفه خلاف دین است فتوای قتل او را دادند وآن را پیش ابوسعید ایلخان‌به سلطانیه فرستادند. ابوسعید در جواب پیغام داد که او هیچگاه متعرض طایفه درویشان نمیشود.

حکام خراسان آنچه مصلحت است عمل کنند. در این میان فقیهان سبزوار به تفرقه‌اندازی در بین طرفداران شیخ خلیفه پرداختند وشایعاتی در باره بی‌دینی وی رواج دادند.

خواندمیر در باره دسیسهٔ فقیهان سبزوار چنین آورده‌است: (فقها در مقام انکار آمده‌او راااز نشستن در بیت‌الله منع‌می‌کردند وشیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی‌نمود آخرالامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته سخن دنیا، میگویدوبمنع اصحاب علم‌منزجر نمیگردد،واصرار میورزد. این چنین کس مستحق کشتن باشد یا نی؟ اکثر فقها نوشتند. که باشد وآن فتوی را با عرضه داشتی بدرگاه سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند. سلطان فرمود که من حکم قتل درویشان نمیکنم. آنچه مصلحت باشد حکام خراسان بجای آورند. فقهای سبزوار به سعی بسیار متوجه اصرار شیخ خلیفه شده میان ایشان نزاع کلی روی نمود)[۲].

شهادت شیخ خلیفه مازندرانی

بطوریکه نوشته‌اند در اثر تفرقه‌اندازی وایجاد اختلاف و شایعات برخلاف فقیهان سبزوار در بین مردم، بین مریدان و طرفداران شیخ خلیفه مازندرانی وطرفداران فقیهان سنی‌مذهب در سبزوار جنگ درگرفت وهمین امر بهانه‌ای به دست رؤسای

۱ـ منظور همان مسائل اجتماعی و اقتصادی مورد بحث است.
۲ـ حبیب‌السیر خواندمیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۹.

مذهبی وحکام میداد که کار اجراء یا عدم اجـرای حکم قتل شیخ خلیفه را که سلطان ابوسعید ایلخان به بزرگان وحکام خـراسان محول کرده بود به‌مرحلهٔ عمل درآورند. بنابراین بـا استفاده از آشفتگی اوضاع، دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند اورا پنهانی به‌قتل رسانند. در اجرای این منظور در ۲۲ ربیع‌الاول سال ۷۳۶ هجری شبانه وی را در همان مسجدی کـه مقام داشت حلق‌آویـز کردند. پس آنگاه (خشتی چند در زیـر ستون بـر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را به ریسمان آویخته باشد)[۱] و چنین نمودند که شیخ خلیفه خودکشی کرده است.

بهر حال صبحگاهان که شاگردان ومریدان شیخ خلیفه بـه مسجد درآمدند مشاهده کردند کـه استاد ورهبر فکری ایشان را به یکی از ستونهای مسجد حلق‌آویز کرده‌اند وبدین تـرتیب رادمردی راکه سخنان دلنشین اومرهم‌زخم بیچارگان و رنج‌دیدگان عصر ایلخانی بود شهید کردند. ولی آوای ظلمت‌شکن وی تأثیر خود را بخشید وهمین صدای رسائی که در حلقوم صاحب اصلیش خفه شد اندك زمانی بعد رعدآسا از حلقوم یاران وطـرفـداران غیرتمند او به صورت جنبش وانقلاب سربداران بیرون جست و سرانجام بطوریکـه در ورقهای آیندهٔ این کتاب خواهید خوانـد منجر به‌بیرون راندن بیگانگان وتأسیس دولت مستقل‌ملی وشیعه مذهب سربداران درنواحی‌غربی خراسان (بیهق)وکومش وجوین واسفراین وگرگان گردید.

شیخ حسن جوری رهبر جدید ناراضیان خراسان

در بین شاگردان معتقد وعلاقه‌مند به‌شیخ خلیفه مازندرانی شیخ حسن جوری از دیگران فعال‌تر وشایسته‌تر بود. بهمین علت شبی شیخ خلیفه‌مازندرانی که‌بادر نظر گرفتن اوضاع‌واحوال‌موجود

۱- روضةالصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۵.

کشته شدن خود را پیش‌بینی میکرد، پنهانی شیخ حسن جوری را به جانشینی خویش برگزید.

در باره شیخ حسن جوری نوشته‌اند که وی جوانی از دهکده جوری[1] و به‌عقل ودرایت وقدرت تفکر ممتاز بود. حسن دوره تحصیل علوم دینی را با موفقیت به‌پایان آورد و به لقب مدرس مفتخر گردید ودر دهکده جوری مشغول تحصیل شد. بعد ازآمدن شیخ خلیفه مازندرانی به‌سبزوار وآوازه درافتادن شهرتش در آن شهر یکی از شاگردان شیخ حسن جوری از کرامات شیخ خلیفه سخنها بازگفت شیخ حسن جوری مشتاقانه به سبزوار رفت[2] و به محضر شیخ خلیفه راه یافت وچون به محبت آل‌علی(ع) بارآمده واز دوستداران جدی این خاندان بود، شیفتهٔ مواعظ شیخ خلیفه گشت واز آنجائی که مسلك شیخ خلیفه را با مسلك خود یکی یافت به او سرسپرد واز اتباع خاص وی گردید.

سازمان زیرزمینی شیخ حسن جوری در خراسان

بعد از شهادت دلخراش‌شیخ خلیفه مازندرانی چون شیخ‌حسن جوری ماندن خود را در سبزوار مصلحت ندید ناگزیر به‌نیشابور عزیمت کرد. خوندمیر در این باره چنین نوشته است: (مریدان شیخ خلیفه بعد از تجهیز وتکفین (او) شیخ حسن را مقتدای‌خود ساخته از سبزوار سفر کردند وشیخ حسن به بلده نیشابور و ابیوردو خبوشان ومشهد مقدسهٔ رضویه رفته اهالی آن بلاد را بطریق شیخ خلیفه دعوت مینمود وهرکس مرید میشد نامش را نوشته، میگفت: حالا وقت اخفاست، ومیفرمود که: آلت‌کارزار

۱- دهکدهٔ جوری دهی از دهستان درب قاضی بخش حومهٔ نیشابور است «فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم».

۲- روضةالصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۵ (بباداد ورقهای درس و فتوی را).

ترتیب کرده منتظر اشارت باشد، وچون شیخ حسن مردی شیرین سخن بود وکلمات عام فریب(پسند) با مردم میگفت در مدت اندك خلق بسیار به مرتبه مرید ومعتقد او گشتند که مزیدی بـر آن تصور نتوان نمود)۱.

بدین ترتیب شیخ حسن جوری با تشکیل سازمان زیرزمینی برضد حکام بی‌انصاف خراسان وفقیهان سنی مذهب آن ایالت که هوادار ظالمان بودند تبلیغات پنهانی دامنه‌داری در پیش گرفت اوازترس‌دشمنان‌هرچندگاه‌مخفی‌گاه‌خود راتغییرمیداد. بعدازمدتی توقف در نیشابور از آنجابه مشهد وسپس به ابیوردو قوچان‌سفر کرد. ولی باتمام این‌احوال مریدانش به‌نزد اورفت وآمدداشتند. شیخ حسن جوری اصحاب خویش را به متانت وبردباری واحتیاط وانتظار موقع مساعد برای کوتاه کردن دست ظالمان وبرکرسی نشاندن کلمهٔ حق توصیه میکرد. همانطور که بیان شد وی دفتری داشت که نام یاران وطرفداران خود را برآن ثبت مینمود وبـه ایشان میگفت: که ساز جنگـ را فراهم کنند تا فرا رسیدن موقع اقدام، مخفی نگاه دارند، بطوریکه میرخواند تصریح کرده است، پیروان شیخ حسن جوری در مشهد (به کسب وحـرفـه انتعاش مینمودند) حافظ ابرو نیز مینویسد که (مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند) بدین وصف روشن میشود که حامیان وطـرفداران شیخ خلیفه همانطوریکه نوشته شدازطبقهٔ پائین ومتوسطاجتماع بوده‌اند که در آرزوی سرنگونی دولت خودکامهٔ ایلخانان مغول و حکام بی‌انصاف و نابکار آنان و همدستان ایشان. یعنی فئودالهای بزرگـ محلی روزشماری میکرده‌اند. تبلیغ به‌خروج زیر لفافـه صوفیگری صورت میگرفت ورنگـ تشیع که مورد توجه عامه‌مردم بود داشت. بدین طریق یك طریقت مثبت درویشی که بعدها بنام

۱ــ حبیب‌السیر خواند میر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۹.

(طریقت شیخ خلیفه وحسن جوری) یا شیخیان جوری خوانده شد، پدید آمد. طریقت مزبور که با دیگر طریقه‌های صوفی‌گری فرق فراوان داشت مورد انزجار حکام خراسان و زمین‌داران بزرگ بود. طریقت شیخ حسن جوری با سازمان زیرزمینی فعال خود در اندك مدت قلمرو وسیعی را فرا گرفت که بقول خواندمیر هیچگاه تصور آن نمی‌رفت واز اینجا میزان نارضائی عموم مردم از دولت بیگانه ایلخانان مغول وعمال مردم‌آزار آنها را میتوان تشخیص داد. همبستگی وهم‌رازی قشرهای پائین اجتماع نهضت عظیمی را به وجود آورد که عموم مردم بخصوص پیشه‌وران وبی‌نوایان شهری وروستائیان را دربرگرفته بود. بطوریکه مورخان نوشته‌اند باهمه‌تلاش وکوششی که شیخ حسن جوری برای پنهان نگاهداشتن مقدمات جنبش و انقلاب در خراسان بکار برد شدت نارضائی مردم و هجوم دسته جمعی آنان برای ثبت‌نام در دفتر یاران وجان‌بازان کار را بجائی رسانید که ازترس آشکار شدن‌نقشه عملیات‌بعدی ناگزیرخراسان را بطور موقت ترك گفت وبه عراق سفر کرد (اول شوال سال ۷۳۶ هجری).

قریهٔ باشتین

باشتین نام یکی از دهستانهای سه‌گانه بخش داورزن شهرستان سبزوار که حدود آن بشرح زیر است:

از طرف شمال به کوه اندقان، از طرف خاور به دهستان تنبه، از طرف جنوب به‌کال‌شور، از طرف باختر به دهستان کاه، این دهستان در دو قسمت واقع شده است.

۱ــ شمال شوسه عمومی تهران به مشهدو دامنهٔ کوه‌صدخرو واندقان.

۲ــ جنوب شوسه عمومی تهران به مشهد آبادیهائی که در

کوهستان واقعند هوای آنها معتدل ودر جهت جلگه گرمسیر، در نزدیکی کال‌شور هواخنك وآب آنها شور است این دهستان دارای ۱۷ آبادی بزرگ وکوچك است و۶۱۰۹ تن جمعیت دارد. آب دهات در قسمت کوهستانی رودخانه وچشمه، ودر جلگه قنات می‌باشد[1].

راه شوسه تهران‌مشهد از این دهستان می‌گذرد قریهٔ باشتین مرکز دهستان بخش داورزن شهرستان سبزوار که در ۶۲ هزار گزی جنوب خاوری داورزن ودر جلگه واقع است ناحیه‌ایست با آب‌وهوای معتدل ودارای یکهزار تن سکنه وآب آن از قنات تأمین میشود. محصول عمده آن‌غلات و پنبه وزیره وشغل مردمش زراعت و راه آن ماشین‌رو است[1].

در فرهنگ رشیدی وانجمن‌آرای ناصری وآنندراج آمده است که: (باشتین نام بلوکی است از سبزوار که ملوك سربداران از آن بلوکند).

در تاریخ بیهق تالیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی که در اوایل نیمه دوم قرن ششم هجری نوشته شده است بیهق را به ۱۲ ربع تقسیم کرده وربع هفتم را به باشتین اختصاص داده است.

(هفتم ربع باشتین وآن باشتین بود ونامین وریودو دستجرد نامین وکردآبادوشعرانی‌وبلاجردوبفره‌وساروغ بشتنق وغیرآن)[2].

مؤلف تاریخ بیهق در باره استقرار رؤسای مذهبی شیعیان (سادات) در قریه باشتین چنین نوشته است:

«در ربع باشتین سادات بسیار بودند.از دورهط یکی ازرهط سید ابوالفضل بغدادی، ودیگر از رهط سیدالحسین‌بن‌منصوربن محمدبن ابی‌الحسن نوران‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن محمدبن احمد المختفی‌بن عیسی‌بن‌زیدالمظلوم‌بن زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین‌بن

۱ـ فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم.

۲ـ تاریخ بیهق تالیف ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی صفحه ۳۸.

علی بن ابی طالب علیهم السلام، واین نوران از شام با بغداد آمد و منصور بن محمد بن ابی الحسن نوران باناحیت بیهق آمده و در ده باشتین متوطن شدو خلایق بسیار بودند ازاین رهط دراین ناحیت. بیشتر از داردنیا انتقال کردند وبعضی اغتربواوماسمعنا منهم خبرا. واما فرزندان سید ابوالفضل بغدادی وهوعلی بن احمد بن داود. فالعقب منه ابوالبرکات زیدبن علی وابومحمدالحسن بن علی واین ابومحمد بلهاوورافتاد والعقب من ابی البرکات زیدبن علی الباشتینی السید بدرالدین علی بن زیدالباشتینی بود رحمت الله علیه)[1].

۱– تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح استاد احمد بهمنیار صفحه ۶۴.

پهلوان عبدالرزاق باشتینی

بموجب مندرجات (تاریخ سربداران) که دولتشاه‌سمرقندی وحافظ ابرو ومیرخواند از آن استفاده کرده‌اند واز قرن نهم هجری به بعد مفقود شده است[1] در اواخر قرن‌هفتم هجری درقریهٔ باشتین (پاشتین) از قریه‌های بیهق (سبزوار) مردی با همت و بزرگوار بنام پهلوان خواجه فضل‌الله باشتینی زندگی میکرد که از طرف پدر به امام حسین(ع) واز طرف مادر به یحیی‌بن‌خالد برمکی نسبت میرساند ومورد احترام عموم مردم آن ناحیه بود. وی که از اعضاء فعال ونامدار گروه جوانمردان واهل فتوت خراسان بود پنج فرزند[2] به‌اسامی زیر داشت: پهلوان امین‌الدوله، پهلوان عبدالرزاق، پهلوان وجیه‌الدین مسعود، پهلوان نصرالله و پهلوان شمس‌الدین. فرزند ارشد او پهلوان امین‌الدین که سردستهٔ جوانمردان بیهق‌شمرده میشدبه‌پای تخت ابوسعیدایلخان

۱- روضة‌الصفا میرخواند چاپ تهران جلد پنجم صفحه ۶۰۰. نهضت سربداران در خراسان تالیف پطروشفسکی ترجمهٔ کریم کشاورز صفحه ۲۰نقل از نسخه خطی زبدة‌التواریخ حافظ ابرو. تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۰۷.

۲- میرخواند ۵ فرزند دولتشاه سه فرزند از او به اسامی عبدالرزاق بزرگترین و وجیه‌الدین مسعود کوچکترین وشمس‌الدین پسر وسطی نام برده است. روضة‌الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۰. تذکره دولتشاه صفحه ۲۰۸. مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که برخی از مورخان امین‌الدین را امین‌الدوله ضبط کرده و با عبدالرزاق یکی دانسته‌اند.

رفته و مورد توجه سلطان واقع شده و جزء ندیمان خاص وی در آمده بنام پهلوان پایتخت معروف شده بود، بطوریکه نوشته‌اند در سلطانیه پایتخت ابوسعید پهلوانی بنام ابومسلم علی سرخانی وجود داشت که در فنون کشتی‌گیری و تیراندازی نظیر نداشت. روزی پهلوان امین‌الدین در ضمن صحبت به سلطان ابوسعید گفت که: مرا برادری است در سبزوار بنام پهلوان عبدالرزاق که در کشتی‌گیری و تیراندازی فوق‌العاده ورزیده و استاد است او میتواند با ابومسلم علی سرخانی پهلوان نامدار پایتخت مقابله کند. ابوسعید سخت به‌اشتیاق دیدار پهلوان عبدالرزاق باشتینی افتاد. بهمین علت فوری دستور داد قاصدی به سبزوار گسیل گردیده تا پهلوان عبدالرزاق را از قریه باشتین به‌پایتخت آورد. پهلوان امین‌الدین پشیمان و نگران شد که مبادا در این میان گزندی به برادرش رسد ولی ناگزیر با رای سلطان موافقت کرد.

ایلچی مخصوص همراه با پیام و تهنیته امین‌الدین به‌باشتین رفت و پهلوان عبدالرزاق باشتینی را پس از دوماه با احترام همراه خود به آذربایجان برد.

سلطان ابوسعید پهلوان عبدالرزاق را پسندید و مورد لطف قرار داد و یا بقول میرخواند (شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده به‌عنایت و مواثیق اختصاص یافت)[1] البته دولتشاه واقعهٔ تقرب یافتن پهلوان عبدالرزاق را به نزد سلطان ابوسعید ایلخان بدون واسطه و ذکر نام برادر بزرگتر امین‌الدوله آورده است[2] بهر حال پهلوان عبدالرزاق باشتینی که عضو فعال زاویهٔ جوانمردان و اهل فتوت سبزوار بود در دستگاه سلطان ابوسعید راه یافت و مورد توجه و محبت قرار گرفت. نوشته‌اند که‌بعد ازسه روزتوقف در پایتخت روزی حین گردش در بازار کمانی را آویخته دید که

۱ــ روضة‌الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۰.

۲ــ تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸.

بدره‌ای سیم بدان منضم گردانیده بودند، از حقیقت آن استفسار کرد گفتند: (فلان پهلوان این کمان آویخته وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدرهٔ سیم ازوی باشد، پهلوان عبدالرزاق‌کمان را فرود آورده سه‌نوبت گوش تاگوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد وبدره زر را گرفته بپاشید)[۱] این حدیث به گوش سلطان ابوسعید ایلخان رسید وتقرب وی به‌نزد سلطان بیش از پیش افزایش یافت روز دیگر سلطان فرمان دادتاپهلوان عبدالرزاق باشتینی با ابومسلم علی سرخ خانی تیراندازد. آن‌دو به صحرا رفتند ودر حضور پادشاه تیر انداختند. تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت وابومسلم خجل شد. بعد از این واقعه پهلوان عبدالرزاق باشتینی در دستگاه حکومت ایلخان ابوسعید به‌لقب مخصوص یساولی مفتخر گردید وبه کارهای‌مهم دیوانی اشتغال ورزید. میرخواند مینویسد: چون عبدالرزاق مردی عیاش وخوش‌گذران بود وبرای این کار احتیاج به پول داشت سلطان ابوسعید پس از آگاهی برآن دستور داد که (او را دیوانیان عمل نیك فرمایند واصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صدو بیست هزار دینار از مال وجهات آن ولایت‌نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید وباقی برسم محصلانه بگیرد)[۲].

۱ـ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۰ منظور از لغت (بپاشید) این است که: بین مردم کوچه و بازار تقسیم کرد، و همین امریکی از مزایای درخور توجه جوانمردان وفتیان ایرانی بوده است که همواره اعلام و ثابت میکرده‌اند که توجهی به مادیات ندارند و زورآزمایی و پهلوانی را فقط برای خدمت به هم‌وطنان خویش و حمایت از زیردستان پذیرفته و انجام میدهند.

۲ـ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۱.

آغاز قیام وخروج سربداران در قریهٔ باشتین

تعداد یاران وطـرفداران شیخ حسن جـوری دومین رهبر فکری ناراضیان خراسان باتوجه به عزیمت اجباری (تبعید) وی از خراسان به عراق وشدت یافتن ظلم وجور وبهره‌کشی توان‌فرسای حکام ومالکان بزرگ محلی از مردم شهرها و روستائیان بی‌نوا هر روزاز روز قبل بیشتر میشد، بهمین جهت دامنه فعالیت زیرزمینی هواداران شیعه مذهب وی گسترش می‌یـافت. در این میان واقعه‌ای دردهکده باشتین واقع در چهار فرسنگی جنوب غربی سبزوار رخ داد که باید آن را نخستین جرقه آشکار (یـا کبریت) انقلاب ملی ناراضیان شیعه مذهب خراسان در قرن هشتم هجری دانست که از مدتها قبل آمادهٔ اشتعال وگسترش بود. درحقیقت واقعهٔ باشتین که شرح آن خواهد رفت بهانه‌ای برای روشن کردن آتش این انقلاب همگانی در خراسان بود که نائره آن در انـدك مدت تمام نواحی خراسان وکومش (قومس) وجوین واسفراین و گرگان ومازندران را دربرگرفت.

شرح واقعه بطوریکه مورخان نوشته‌اند چنین است که یك یا پنج تن[۱] از ایلچیان ومأموران صاحب دیوان علاءالدین محمدهندو

۱- برخی از مورخان از جمله میرخواند و خواند میر یك تن و فصیح احمد خوافی پنج تن ایلچی نوشته‌اند.

وزیر خراسان در سال۷۳۶ هجری بمنظور گرفتن مالیاتهای جنسی برای چندمین بار به قریه باشتین که مرکز یکی از۱۲ بلوك‌ولایت بیهق بود، آمدند، ودر منزل برادران حسن وحسین حمزه که‌گویا از معتمدان سرشناس آنجا بودند سکنی گزیدند، واز آنان شراب وشاهد طلبیدند. حسن وحسین حمزه که مردانی غیرتمند بودند واز یاران وهواداران شیخ حسن جوری‌رهبر فکری سازمان‌جنبش ناراضیان شیعه مذهب خراسان بشمار میرفتند، به‌اسم جوانمردی وفتوت که جزء خوی وخصال نیکوی مردم آن سامـان شده بـود، پس از تهیه وآوردن شراب از بابت شاهد عذر خواستند. ولـی آن میهمانان نمك ناشناس پس از خوردن شراب در طلبیدن‌شاهد اصرار کردند. و با بی‌شرمی خواستار دختران وزنان آن خانـه یا محله شدند. کار این هوس ومیل شهـوانی بجـائی رسید کـه خود درصدد دست یافتن به شاهد در آن خانه برآمدند. طبق‌نوشته میرخواند (حسن وحسین دربـاب شاهد عـذر گفتند، نشنید، و خواست که بر بعضی عورات دست دراز کند).

در چنین‌موقع وموقعیتی باتوجه به‌آماده بودن محیط‌اجتماعی واینکه مردم آن سامان از ستمگری وبیداد وبی‌حرمتی ورسوائی حکام بی‌دین وبی‌انصاف ایلخانان مغول ومالکان ومأموران رذل و هرزه‌خوی آنان‌بجان آمده بودند. این دوبرادر جوانمردوغیرتمند باشتینی طاقتشان طاق شده گفتند: اگر سرمان بدار رود حاضریم ولی زیر بار چنین ننگـ وذلتی نمی‌رویم. پس آنگاه بیدرنگـ به اندرون خانه هجوم برده وبرای حفظ ناموس خود پنج تن ایلچی نمك‌ناشناس راکه به‌عنوان میهمان ناخوانده درآنجا سکنی‌گزیده بودند. ازدم تیغ‌بران گذراندند وآنان‌رابه‌دیار نیستی‌فرستادند. (نهم یا دوازدهم شعبان سال۷۳۶یا۷۳۷ هجری)فصیح‌احمدخوافی مؤلف مجمل فصیحی در باره واقعه باشتین مینویسد که پنج‌ایلچی مغول در خانه حسین حمزه وحسن حمزه از مردم قریه بـاشتین

منزل کردند و از ایشان شراب وشاهد طلبیدند ولجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد، وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند وکار فضیحت را بجائی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد. بگذار سرما بدار رود شمشیر از نیام برکشیدند. هرپنج تن مغول را کشتند واز خانه بیرون رفتند وگفتند ما (سربدار) میدهیم[۱]. غیاث‌الدین خوندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر که‌ماخذ نوشته‌های‌وی روضة‌الصفاء میرخواند میباشد در باره واقعهٔ تاریخی باشتین مینویسد: (در آن اوقات ایلچی به باشتین فرود آمده از حسن حمزه وحسین حمزه که برادران بودند شراب وشاهد طلبید. حسن وحسین درباب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید وخواست که متعرض عورات ایشان گردد، برادران شمشیرها کشیده گفتند ماسربداریم، تحمل این رسوائی نداریم. وایلچی را به قتل رسانیدند.)[۲]

عزیمت پهلوان عبدالرزاق باشتینی به سبزوار

عموم مورخان در باره ماموریت پهلوان عبدالرزاق باشتینی ازسلطانیه، پایتخت ابوسعید ایلخان به‌کرمان جهت وصول‌مالیات آن ایالت نوشته‌اند که امیر عبدالرزاق باشتینی بکرمان رفت و پس از وصول مالیات آن سامان به‌عیش وعشرت نشست و تمام آن را به‌سرعت حیف ومیل کرد ودر اندیشه آن بود که جواب دیوان وسلطان را چه دهد، که: خبر مرگ ابوسعید ایلخان به او رسید. (سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ هجری) از این مژده روحی تازه در کالبد او دمیده از کرمان به‌سبزوار عزیمت کرد

۱ـ مجمل فصیح به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در ضمن وقایع سال ۷۳۶ هجری صفحه ۵۱ـ ۵۰.

۲ـ تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۷.

وبه‌زادگاه خود (قریه باشتین) رفت. در اینجا دو قول مورد نظر است یکی هم آنکه میرخواند وخواندمیر وحافظ ابرو نوشته‌اند، هنگامی که پهلوان عبدالرزاق به‌قریه باشتین‌رسید واقعهٔ‌تاریخی باشتین به‌شرحی که نوشته شد وقوع یافته بود. دیگر آنکه‌دولتشاه مینویسد: (خان او «پهلوان عبدالرزاق» را به‌جهت‌تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت با اندك‌فرصتی تمام وجوه را برانداخت وتلف کرد متردد ومضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاك پدر را فروخته ودر باقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابوسعید خان بدو رسید، خرم شد و پنهانی بدیه باشتین درآمد واقربا را دریافت وآنچه شنیده بود حال‌بازگفت. اتباع واقربای او گله کردند که خواهرزادهٔ خواجه علاءالدین محمد فریومدی آمده وچند روز است که در این ده بیدادی وجور میکند واز ما شراب وشاهد می‌طلبد. عبدالرزاق گفت: دنیا بهم برآمده است. در چنین حالی عارو ننگ روستائی بچه چرا باید کشید؟ وهم در آن شب بسر خواهرزاده علاءالدین محمد وزیر رفتند واو را دستگیر کردند وبه قتل رسانیدند و **علی‌الصباح در بیرون ده باشتین‌داری نصب کردند ودستارها و طاقیه‌ها بردار کردند وتیر وسنگ برآن میزدند ونام خود راسر بدار نهادند، وهفتصد کس با عبدالرزاق عهد وبیعت کردند.**[1]

لیکن میرخواند مینویسد[2]: خواجه علاءالدین محمد وزیرخراسان که در آن هنگام درقریه فریومد (فرومد) واقع درشمال غربی بیهق (سبزوار)[3] بود، عده‌ای را به طلب حسن وحسین حمزه فرستاد

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸.

۲- روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۱.

۳- قریه فریومد (فرومد) مرکز دهستان فرومد از بخش میامی شهرستان شاهرود ۶۳ کیلومتری شمال عباس‌آباد واقع در سر راه شوسه شاهرود به سبزوار است.

وایشان در رفتن‌تعلل میکردند، در همین‌زمان پهلوان عبدالرزاق باشتینی از کرمان به قریه باشتین رسید. وی پس از آگاهی بر جزئیات واقعه وحقیقت حال، گفت: (برما وهمه مسلمانان واجب است که اعانت حسن وحسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت‌اند وآنگاه فرستادگان خواجه علاءالدین محمد را نه بروفق مرام ایشان (نامید) بازگردانید). خواجه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان که از گستاخی مردم قریه باشتین ناراحت شده بود خواجه جمال‌الدین محمد را باهزار تن سوار مسلح به قریه باشتین گسیل داشت تا نسبت به دستگیر کردن کشندگان ایلچیان وهمچنین افرادی که از آنان حمایت کرده ومیکنند اقدام بعمل آورد. در این هنگام پهلوان عبدالرزاق باشتینی عده‌ای از جوانان برومند قریه باشتین ونواحی اطراف آنجا را که بقول میرخواند (خیال رستمی در دماغ داشتند) یعنی: آمادهٔ جنگ و جانبازی در راه حفظ ناموس ومقابله بادشمنان ملك وملت‌بودند جمع کرده وبجنگ سپاهیان اعزامی علاءالدین محمد روانه گردید. بطوریکه نوشته‌اند[۱] در بیرون قریهٔ مغیثه جنگ بین طرفین درگرفت وگروهی از افراد سپاه خواجه جمال‌الدین محمد کشته شدند وبقیه پابفرار نهادند.

پهلوان عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر سربداران

بعد از جنگ خونین در قریه مغیثه، پهلوان عبدالرزاق باشتینی که از اعضاء نامدار جوانمردان وفتیان سبزوار بود و همواره خیال برتری‌جوئی وآرزوی رهائی همشهریان و بالاخره هم‌وطنان خود را از یوغ اسارت بیگانگان درسرمی پروراند، برادران ویاران خود را در قریه باشتین ونواحی اطراف گرد

۱ـ تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۰۸.

آورده و گفت (فتنهٔ عظیم در این دیار به‌وقوع پیوست اگر ما مساهله کنیم کشته شویم. و بمردی سرخود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن. و بدین سبب وقول آن طایفه ملقب به (سربدار) شدند)[۱] (شعبان سال ۷۳۷ هجری). میرخواند در باره انتخاب پهلوان عبدالرزاق باشتینی به‌امیری دولت سربداران چنین می‌افزاید: (اکثر مردم قریه باشتین که مرید شیخ حسن بودند، عبدالرزاق را که بفرط تهور وفتنه‌انگیزی ممتاز بود و به‌وفور تهتك وخونریزی مستثنی به‌سرداری قبول کردند ومردم آن نواحی که بجلادت ومردانگی وشجاعت و فرزانگی ضرب‌المثل‌اند... مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده (حکام مغولان ومالکان بزرگ) ظلم میکنند، اگر خدای‌تعالی ما را توفیق دهد رفع ظلم کنیم والا سرخود را بردار اختیار داریم و تحمل جوروستم نداریم وچون خود را بدین نام خواندند لقب لقب سربداری پیدا شد)[۲] در برخی از منابع تاریخی[۳] بجای (سربدار) (سربدال) آمده است که بی‌تردید اشتباه است. بطوری که دولتشاه سمرقندی نوشته است[۴] بعد از شکست وهزیمت افراد سپاه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان که بمنظور سرکوبی قیام‌کنندگان قریه باشتین اعزام شده بودند پهلوان عبدالرزاق باشتینی که به سرداری سربداران برگزیده شده بود به برادر خود وجیه‌الدین مسعود گفت که: (زود باید رفت تا کارعلاءالدین محمد را بسازیم) بهمین منظور به تعقیب لشکر شکست یافته دشمن تا قریهٔ فریومد که‌اقامتگاه وزیر خراسان بود پیش‌راندند.

۱- تاریخ حبیب‌السیر خواند میر جلد سوم صفحه ۳۵۷.

۲- روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی و مجمع‌الانساب محمد شبانکاره.

۴- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۹-۲۰۸.

علاءالدین محمد هندو که پس از آگاهی بر خبر مـرگـ سلطان ابوسعید ایلخان در مورد عاقبت کار خود در خراسان بیمناك شده بود با سیصد تن از یاران خود از فریومد به استرآباد گرگان که مقر امیر شیخعلی جانشین والی خراسان بـود گـریخت. ولـی سربداران همچنان به تعقیب وی پرداختند ودر حدود کـوهسار کبود جامهٔ گرگان در محلی بنام شهرك نوبه او رسیدند و جنگـ بین آنان درگرفت. علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان در این معرکه کشته شد.

پس از این واقعه فرزندان ویارانش به ساری فرار کردندو بقیه افراد همراه او نیز هلاك شدند. امیر عبدالرزاق بـاشتینی بعد از این پیروزی با غنائم بسیار به قریه باشتین مراجعت کرد واموال وخزاین وزیر خراسان را بین یاران خود قسمت نمود[۱]

بطوریکه نوشته‌اند ابتدا چون عدد وقوت سربـداران زیـاد نبود قیام خود را به شکل دستبرد به قوافل واموال کسانی که بـه ظلم وجور معروف بودند شروع کـردند، واز این راه امـوال و اسبابی که برای حرکت بزرگتر لازم بود فـراهم آوردند[۲]. البته برخی ار نویسندگـان[۳] یـاران پهلوان عبدالـرزاق را راهـزن نامیده‌اند، که با در نظر گرفتن مردم‌گرائی آنان بهیچوجه‌درست نیست. دولتشاه سمرقندی در این باره مینویسد: (واز اتفاقـات حسنه وآثار دولت ایشان بود که در آن‌وقت امیر عبدالله مولائی دختر خواجه علاءالدین محمد را خواستگاری می‌نموده وازترشیز چهل شتر قماش وزر وابریشم به فـریـومد میفرستاد واز راه بیابان به قریه دونیه‌من اعمال بیهق رسیده بودند کـه خبر بـه

۱- روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۲.
۲- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۴۶۹.
۳- مانند ابن‌بطوطه و مارکوپولو که از ماهیت این جنبش و انقلاب ملی ایرانی بی‌اطلاع بوده‌اند.

عبدالرزاق رسید، برادر خود مسعودرا فرستاد. تا آن‌مال رابالکل تصرف نمود وقوتی وشوکتی یافتند واسپان گله سلطان ابوسعید خان وخواجه علاءالدین محمد را نیز قریب به سه هزار اسب که دراولنگ رادکان وسلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسپان را تصرف نمود وبه سبزوار آورد ودو هزار پیاده را سوار ساخت وخطبه بنام خود خواند)[۱] بدین ترتیب اتباع عبدالرزاق و شوکت وقدرت او بتدریج زیاد شد ودر سال ۷۳۸ هجری شهر سبزوار را تحت استیلای خود درآورد وعلم استقلال برافراشت. بعد از انجام این مراسم سربداران جوین واسفراین وجاجرم و بیاروجمند[۲] را مسخر کردند وامیر عبدالرزاق خود را امیر نامید وسکه بنام خویش زد ومراسم شیعه دوازده امامی معمول گشت.
بعد از این پیشرفت که نصیب امیر عبدالرزاق گردید نخوت و غرور او بالا گرفت وخواست به زور با همسر خواجه عبدالحق پسر علاءالدین محمد هندو وزیر مقتول خراسان ازدواج کند. دولتشاه دراین باره‌که‌سرانجام منجربه کشته‌شدن امیرعبدالرزاق بدست برادر کوچکترش وجیه‌الدین مسعود گردید چنین نوشته است: (حکایت کنند چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق‌بن خواجه علاءالدین هندوی فریومدی‌که وزیر خراسان بود فرستاد که او را به نکاح خود درآورد. خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من، بعد از فوت‌شوهر عهد کرده‌ام، که شوهر نکنم چون عبدالرزاق این سخن بشنید

۱ـ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۰۹.
۲ـ مورخان اشتباهی بجای جمند که در کنار (بیار) جزء بخش میامی شهرستان شاهرود واقع است (خجند) نوشته‌اند. در این مورد به تاریخ قومس صفحه ۲۸۳ مراجعه شود. مرحوم بهمنیار در صفحه ۳۲۱ تاریخ بیهق مینویسد: (جومند یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضمم جیم، و این نام ظاهراً مرکب از بیار و جومند است که در سابق دوناحیه بوده و اکنون یك‌ناحیه محسوب میشود).

بازکس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود با تحکم این کارخواهم کرد. خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد وگفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم، وبعد از آن هرچه فرماید حاکم است. وبعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت وعزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغونشاه قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور وطوس بود برساند. عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را ومتعلقان‌او را بازگرداند. مسعود در رباط سنکلیدر به‌او رسید. خاتون‌جزع وزاری نمود که: ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی‌اعتبار است ومن ضعیفهٔ آدمی‌زاده‌ام، خالصاً لله برآن مباش‌که من رسوا شوم. چون خواجه مسعود مرد متدین وخداترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست. وباز گردیده پیش عبدالرزاق آمد، عبدالرزاق گفت: خاتون راآوردی؟ گفت بدو نرسیدم. عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی. مسعود جواب گفت که: ترا مرد ومسلمان نشاید گفت: که بنیاد کار بر فساد نهاده‌ای! عبدالرزاق خواست تا ضربتی براو زند. مسعود پیش‌دستی کرده شمشیر کشید عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بخاکریز قلعه افکند. گردنش خورد بشکست)[۱] بدین‌ترتیب امیر عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر وفرمانروای دولت سربداران جهان را بدرود گفت (صفر سال ۷۳۸ هجری)[۲] در مجمل فصیحی از اینکه عبدالرزاق میخواست با آن زن ازدواج کند سخنی بمیان نیامده ولی در باره او میگوید که: (با اخلاف بزرگان بدرفتاری میکرد) وشاید هم در اثر همین شدت عملهاکه مورد تائید برادرش وجیه‌الدین مسعود نبوده بین آنان اختلاف ایجاد گردیده وسرانجام به‌ترتیبی که نوشته شد کشته شده است.

۱- تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۰-۲۰۹.

۲- مجمل فصیحی تالیف فصیح احمد خوافی جلد سوم حوادث سال ۷۳۸ هجری، صفحه ۵۴.

حکومت طغا تیمور خان

ابوسعیدآخرین ایلخان بزرگ سلسلهٔ ایلخان‌مغول است، زیراکه بعد ازمرگ ناگهانی اوسلسله ایلخانیان به‌سرعت روبه‌انحطاط گذارد، ومقام ایلخانی در میان یکعده از شاهزادگان بی‌لیاقت خاندان چنگیز وامیران متخاصم موضوع نزاع وکشمکش قرار گرفته وبتدریج ممالك ایلخانی را به قسمتهایی چند مجزا ساخته وزمینه را برای استیلای امیر تیمور گورگان که برحسب اتفاق در همین سال فوت ابوسعید (۷۳۶ هجری) تولد یافته بود فراهم کرد، وسرانجام دولت دو روزهٔ جمیع ایشان بدست این جنگجوی قهار برافتاد. ابوسعید فرزند ذکور نداشت وچون غازان خان هم در دوره ایلخانی خود، شاهزادگان خاندان هولاکو را یا کشته، و یا بکلی از نام ونشان انداخته بود. بنابراین پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد، وجود نداشت. بهمین علت امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بلادروم که امیری با کفایت وجاه‌طلب بود بنابدرخواست یکی از شاهزادگان مغول به‌آذربایجان آمد ومحمدخان یکی از نبیره‌زادگان منگو تیمور پسر هولاکو را به حکومت ایلخانیان برگزید. پس از این واقعه جمعی از امیران ابوسعید با امیر شیخ حسن ایلکانی به دشمنی برخاستند وبهمراهی یکدیگر از آذربایجان وعراق به خراسان رفتند وحکمران خراسان یعنی امیر شیخعلی قوشچی را

بمخالفت با امیر شیخ حسن ایلکانی و برگزیدگانش تحریك کردند. این مخالفان که اهم ایشان امیر پیر حسین پسر امیر محمودبن امیرچوپان، وامیر ارغونشاه پسر امیر نوروز مشهور، و امیر عبدالله پسر امیر مولای، وامیر علی جعفر بودند به کمك امیر شیخعلی، یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت واز نبیره‌زادگان یکی از برادران چنگیز بود وطغا تیمور خوانده میشد به ایلخانی برگزیدند ودر مقابل محمدخان وامیر شیخ حسن ایلکانی آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند.

بعد از اعلان ایلخانی طغا تیمورخان امیران سرکش او را برداشته بطرف آذربایجان حرکت کردند. در این میان موسی‌خان آلت امیرعلی شاه هم که از چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی گریخته بود به‌ایشان ملحق شد وطرفداران طغاتیمور وموسی چنین قرار گذاشتند که پس از دفع امیر شیخ حسن، خراسان به طغا تیمور تعلق داشته باشد، وعراق وآذربایجان به موسی‌خان داده شود. جنگ بین اردوی متحدان ولشکریان امیر شیخ حسن در نیمه ذی‌القعده سال ۷۳۷ هجری در نزدیکی مراغه اتفاق افتاد. طغا تیمور گریخت وموسی خان به‌چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی‌افتاد وسپس در دهم ذی‌الحجه آن سال مقتول گردید. واز قضا در همان روز ارغونشاه هم امیر شیخ علی را در خراسان به قتل رساند و در یك روز دو دشمن امیر شیخ حسن ایلکانی از میان رفتند.امیر شیخ حسن آذربایجان وعراق را مسخر خودش کرد وطغا تیمور خان هم به خراسان آمد وبکمك امیران خود درخراسان وکومش و جرجان (گرگان) به ایلخانی مشغول شد.

عزیمت شیخ حسن جوری از عراق به خراسان

اقامت شیخ حسن جوری دومین رهبرفکری جنبش سربداران

در عراق عجم[1] که از اول شوال سال ۷۳۶ هجری آغاز شده بود مدت یکسال‌نیم بطول انجامید. ولی در این مدت همواره بوسیله یاران وسرسپردگان معتقد وجان‌باز خود از طریق شبکه‌های محرمانه سازمان زیرزمینی شیعیان دوازده امامی، اوضاع فکری وسیاسی جنبش ملی ودینی آزردگان نواحی غربی خراسان را رهبری میکرد. پس از قیام وخروج مردم قریهٔ باشتین واستقرار حکومت سربداران درسبزوار به‌اشاره خوداوجمعی ازشاگردانش به‌دنبال وی به عراق رفتند واو را بخراسان بردند. بطوریکه مورخان نوشته‌اند شیخ حسن جوری مدت دو ماه در خراسان ماند ولی در اثر ازدحام یاران وپیروان خود که‌موجب غوغا واغتشاش میشد در یکجا نتوانست ساکن شود. در ماه محرم سال ۷۳۹ هجری شیخ حسن جوری عازم بلخ شد وسپس به ترمذ وآنگاه به هرات وقهستان (کوهستان) رفت وبعد رهسپار کرمان گشت. درکرمان بیمار شد وبار دیگر به مشهد ونیشابور عزیمت کرد، ونزدیك دو ماه[2] در کوههای اطراف آنجا پنهان بود و هرچند روز مکان تازه‌ای انتخاب میکرد. ولی بطوریکه خود وی میگوید، در این مدت خلق بسیار به او روی آوردند[3]. شیخ حسن جوری در اثر گسترش دامنهٔ جنبش سربداران در خراسان وایجاد وحشت و اضطراب در بین حکام ومالکان بزرگ در آن سامان، ناگزیر از راه قهستان (کوهستان) به عراق عجم هجرت کرد ودر دستجردان مقیم گشت. شیخ در این سفر تنها نبود وجمع کثیری از مریدان

۱– مورخان در مورد محل دقیق اقامت شیخ جوری در عراق عجم مطلبی ننوشته‌اند.

۲– روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

۳– سید ظهیرالدین مرعشی مینویسد: (نزدیك به دو ماه در غار ابراهیم و در آن کوهها میبود و هرچند روز در مقامی و هرشب جای دیگر بسر میبرد) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۶۷.

نیز باوری بودند. در راه خطراتی پیش آمد (بیابان در بند و مخوف بود) بنابراین شیخ حسن جوری به مشهد بازگشت و چند روز در آن شهر اقامت گزید. در اینجا دشمنان به وی دست یافتند. بطوری که در نامه شیخ حسن جوری به امیر محمد بیك پسر ارغونشاه جانی قربانی حاکم نیشابور و مشهد و طوس آمده است[۱] (دیگر بار مشایخ و سادات متفقهه به قصد وسعی برخاستند و بجناب حکام نامه‌ها روان کردند، بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملك خواهد گرفت و تبع مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض (تشیع) خواهد کرد.)

امیر ارغونشاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن جوری را دستگیر کند. ولی بعلل نامعلومی (شاید در اثر اعتقاد به شیخ حسن جوری یا مذهب تشیع) رسول مذکور باشیخ وارد مذاکره شد. بطوریکه در نامه مورد بحث آمده است: (آن ایلچی مردی عاقل بود، این ضعیف را دید واحتیاط کرد. او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست. این معنی باز نمود، از آنجا حکم فرستادند، و او را باز خواند واین ضعیف را عذرخواهی نمودند وقریب دوماه این گفتگو شد واصحاب قصدو غرض بهیچ نوع قرار وآرام نگرفتند تابجائی رسیدکه این ضعیف وجمعی انبوه از درویشان برعزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند ودر آن وقت امیر بزرگ (مقصود امیر ارغونشاه جانی قربانی حاکم ایالت خراسان است) در نیشابور بود از عزیمت من ودرویشان خبردار شد به عذرخواهی ودلداری مانع سفر شد).

بهر حال بعد از دو ماه سرانجام بمنظور سرکوبی جنبش صوفیان شیعه مذهب در خراسان شیخ حسن جوری بفرمان امیر

۱– روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

ارغونشاه جانی قربانی حاکم ایالت خراسان دستگیر ودر قلعه طاق یا تاك در ولایت یازر زندانی شد. در این‌واقعه شصت هفتاد تن از درویشانی که همراه وی بودند در اثر مقاومت در برابر مأموران حکومتی مجروح و به طوس اعزام شدند.

آی. پ. پطروشفسکی روسی که درباره سربداران تحقیقاتی کرده است در مورد فعالیتهای فکری وسیاسی شیخ حسن جوری چنین اظهارنظر میکند: (این اظهارات شیخ حسن جوری نشان میدهد که وی در قلمرو وسیعی به سیروسیاحت پرداخت و بلاشك کوشید که در تمام نقاط مزبور به تبلیغ پردازد، زیرا طبق نوشتهٔ میرخواند فقیهان به امیر ارغونشاه گفته بودند که: شیخ حسن جوری مردی فتنه‌انگیز است وخلق را برمذاهب اهل تشیع دعوت میکند وداعیهٔ خروج دارد. بطوریکه از نامهٔ یاد شده برمی‌آید شیخ حسن جوری به ظن قوی زودتر از اواسط سال ۷۳۹ هجری دستگیر نشد وپیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد واین نکته شایان توجه است. ضمناً در سال ۷۳۷ یا ۸۳۸ هجری پیروان وی در ولایت بیهق (سبزوار) خروج‌کردند. اما شیخ حسن جوری رهبری قیام را بعهده نداشت وبا اینکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد شیخ به قیام‌کنندگان نپیوست)[۱].

طبق تحقیقات نگارنده در پاسخ این محقق ارجمند روسی باید گفت: شیخ حسن جوری در موقع قیام وخروج مردم قریهٔ باشتین (نهم یا دوازدهم شعبان سال ۷۳۷ هجری) در عراق بسر میبرده است. این سفر وی که از روز اول شوال سال ۷۳۶، هجری آغاز گردیده بود یکسال ونیم بطول انجامید. بدین ترتیب در ماه ربیع‌الاول سال ۷۳۸ یعنی یکماه بعد از کشته شدن امیر عبدالرزاق باشتینی امیر سربداران به خراسان مراجعت کرده

۱ــ نهضت سربداران تالیف پطروشفسکی ترجمهٔ کریم کشاورزصفحه۳۵.

است. دوم اینکه موضوع اختلاف عقیده بین امیر عبدالـرزاق و برادرش وجیه‌الدین مسعود را،که مورخان سبب اصلی ایجادنفاق وبالاخره قتل عبدالرزاق رادراثرواقعهٔ تمایل عبدالرزاق به‌زن یکی از اعیان خراسان (به شرحی کـه در ورقهای پیش نـوشته شد) دانسته‌اند، نباید به‌سادگی از نظر گذراند. زیرا همانطور کـه صاحب مجمل فصیحی بیان‌داشته است عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر جنبش وانقلاب سربداران معتقد بـه شدت عمل انقلابی در بارهٔ اعیان وسران نظامی‌وبازماندگان آنان و همچنین ضبط‌اموال آن خونخواران مردم‌آزار و بی‌انصاف بوده است. ولی بـرادرش وجیه‌الدین مسعود که مردی معتدل و میانه‌رو بود با اقـدام‌های تند وانقلابی امیر عبدالرزاق به‌مخالفت برخاست و سرانجام نیز موفق گردید. بدین‌ترتیب در موقع مراجعت شیخ حسن جوری از عراق به خراسان حکومت سربـداران در دست امیر وجیه‌الـدین مسعود متعادل قرار داشت که با در نظر گرفتن وسعت دیـد شیخ حسن جوری دومین رهبرفکری وسیاسی آزردگان خراسان ومعتقد به انجام اقدامات شدید انقلابی که‌بنظر بعضی‌از مورخان‌افراطی خوانده شده است، هم‌آهنگی کامل نداشت. بنابراین با توجه به شوق وشور گسترده شده در بین مـردم طبقه پـائین شهرهـا و روستائیان به حمایت از آل‌علی(ع) که بـه تصریح میرخـواند: (تمام خلایق درشور آمده وبی‌طاقت شده بودند) شیخ حسن‌جوری در نظر داشت که در راس جنبش وانقلابی وسیع‌تر قرار گیرد، تا بتواند اقدامات انقلابی خودرا قاطعانه به‌مرحلهٔ عمل درآورد. و همین امر موجبات اختلافات بعدی بین شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی شد، کـه تعبیر وتبدیل بـه دو جناح تندرو، ومیانه‌رو گردید.

وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین امیر دولت سربداران

بعد از کشته شدن امیر عبدالرزاق برادرش وجیه‌الدین مسعود باشتینی فرمانروائی دولت تازه تأسیس سربداران را برعهده گرفت. بطوریکه عموم مورخان نوشته‌اند امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی از برادر خود به حسن‌اخلاق و تدبیر و مزید شجاعت وکرم وجوانمردی ممتاز بود، و بهمین جهت نیز کار او رونق بسیار گرفت و او چون میخواست اساس دولت خود را محکم کند مقدمات استخلاص شیخ حسن جوری رهبر فکری جنبش را که به فرمان امیر ارغونشاه جانی قربانی در قلعه تاك (طاق) در ولایت یازر زندانی شده بود فراهم کرد، و او را به سبزوار خواست ودر کار قیام برضد ظالمان آن سامان رسماً وی را پیشوا ومقتدای خود ساخت، وخود فقط ریاست دنیائی طریقه جوریه و دولت سربداران را برعهده گرفت. بهمین سبب جماعتی دیگر از ائمه وسادات سبزوار نیز گرد او فراهم آمدند. میرخواند در بارهٔ رهایی یافتن شیخ حسن جوری از قلعه تاك (طاق) در ولایت یازر چنین آورده است: (چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته به قلعه یازر فرستاد ودرویشان ومریدان او متفرق شدند وروی به مساکن خود نهادند، او را مریدی در قریه‌یی ازقرای‌تون بود خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت، جمعی از درویشان با او ملاقات کردند. او پرسید که ازکجا می‌آئید و شیخ

در کجاست؟ ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند. خواجه اسد زبان توبیخ وسرزنش دراز نموده وگفت: ای نامسلمان بیوفا، روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند وشما در استخلاص او سعی ننمائید و در خانه‌های خود آسوده وفارغ بنشینید؟! وبرفورخواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثناء طریق امیر ارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد، وبنابرآنکه‌امیر با او معرفتی داشت، از وی پرسید که: به‌چه مهم آمده‌ای؟ گفت: تصدیع این بنده جهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد دو روز مرا صد چوب بزنید ویکنوبت رخصت فرمائی تا روی او را ببینم واگر زنده نباشد مرا بکشی. امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفرانی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد؟ امیر محمد بنابر قصد گفت به پانصد میرسد. ارغونشاه فرمود که: هرکس را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند. بعد از آن امیر ارغونشاه به لطف با خواجه اسدسخن کرده، او را پیش شیخ حسن فرستاد وبه کوتوال قلعه پیغام دادکه شیخ حسن را نرنجاند. اما از محافظت او غافل نماند. و چون درویشان کمال صدق وحسن‌اخلاص خواجه اسد را نسبت به‌شیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده، هفتاد کس اتفاق نمودند وبا هم گفتند که‌در استخلاص او سعی مینمائیم‌اگر آن حضرت رهائی یابد فهوالمطلوب والا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم واگر کشته شویم به عز شهادت وثواب آن جهانی رسیم. و عزیمت مصمم بجانب یازر رفتند وبنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند والتماس نمودند که از حصار بدرآید. شیخ حسن بعد از قیل‌وقال وجواب وسئوال از حصار بیرون آمد با درویشان متوجهٔ سبزوار شد. بعضی گفته‌اند که امیر وجیه‌الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رأیش برآن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص‌کرده

پیشوا ومقتدا سازد، و خود لشکرکشی کند. لاجرم باسواری چند متوجه شده بطرف یازر رفت وشیخ حسن را از قلعه بیرون‌آورده صورت حال باز نمود والتماس قبول آن کار فرمود وگفت: اگر قبول کنی واگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا وتو را بکشند وشیخ سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود به‌سبزوار آمد. اما قول آن اول اصح است)[۱].

بهرحال اگر داستان اول میرخواند را هم قبول کنیم تردیدی نیست افرادی که برای رهائی شیخ حسن جوری از زندان تلاش کرده‌اند میتواند به اشاره ورأی امیر وجیه‌الدین مسعود باشد.

بعد از آمدن شیخ حسن جوری به سبزوار و پیوستن به امیر وجیه‌الدین مسعود، یاران وطرفداران خاص وی که آنان را درویشان گورکان نیز مینامیدند ومدتها انتظار چنین روزی را می‌کشیدند از گوشه‌وکنار به آنان پیوستند و (در ظل رایت شیخ حسن وامیر وجیه‌الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند) بطوریکه میرخواند مینویسد[۲] در این موقع که شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود بهم پیوسته بودند ومقدمات تحکیم پایه‌های حکومت سربداران وگسترش آن را فراهم میکردند، طرفداران امیر ارغونشاه که بی‌تردید از مالکان آن سامان بودند از بیم بسط تسلط سربداران در خراسان پیش امیر محمد بیك پسر امیر ارغونشاه رفتند ونگرانی خود را اظهار نمودند. امیر محمدبیك نامه‌ای به شیخ حسن جوری نوشته و در مورد فعالیتهای سیاسی او توضیح خواست. شیخ حسن جوری بمنظور خام کردن امیر محمدبیك، نامه‌ای در پاسخ نوشته وضمن تقاضای مدارا و

۱ــ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۸ــ۶۰۷.

۲ــ روضة‌الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

معاشات با مردم اظهار داشته است که هیچگونه تمایلی به کارهای سیاسی و مملکتی ندارد.

۱ــ متن کامل این نامه که در ورقهای بعد خواهد آمد در روضة‌الصفاء میرخواند جلد پنجم در صفحه‌های ۶۰۹ تا ۶۱۳ و هم چنین در مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین تالیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۱۴۹ تا ۱۵۴ درج است.

متن نامه شیخ حسن جوری به‌امیر محمد بیک‌حاکم‌نیشابور ومشهد

بعد از حمدو ثنای آفریدگار ودرود بر بنی‌هاشمی وآل‌اصحاب و عترت او، به حضرت اعظم خلف‌اعاظم‌الامراء فی‌العجم، ذوالمحامدوالمفاخر، امیرمحمد بیک‌وفقه‌الله‌لمایحب‌ویرضی‌والهمه متابعة‌الرشدوالتقوی، داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع‌می‌گرداند انه‌علی مایشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذوالحجه از مقام نیشابور محرر گشت. ازحال خیرو وجوب حمدمی‌نمایدنه از روی افتخار بلکه به‌طریق شکر، از حضرت آفریدگار عزشأنه که این ضعیف از عهد صبی وعنفوان شباب همیشه مرید ومعتقد اهل‌حق ودوستدار ائمه وعلمای دین وتابع ارباب صلاح وتقوی و طالب نجات راه آخرت بوده وبدین هوس، مدت هفت هشت سال به مدارس تردد نموده وبه قال‌وقیل مشغول شده وسخن ائمه طوایف استماع کرده وبراختلاف احوال واعتقادات ایشان، به‌قدروسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب‌الاسرار والافتقار سرالله فی‌الارضین شیخ قدس‌الله سره‌العزیزورضی عنه[1] رسید وبعضی از سخنان‌او شنید وبه‌تدریج معلوم‌کردکه آن بزرگوار مرشد راه‌حق است وازسرصدق‌و ارادت و صفای‌نیت بدو تمسک نمود وبه‌یمن همت مبارکش بدانچه

۱– منظور شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران است.

مقصود این ضعیف نحیف بود رسید والحمدلله علی‌ذالك وبعد از آن که آن بزرگوار در سبزوار به‌دست ظلمهٔ اشرار به‌درجهٔ شهادت رسید، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کـرد، در بیست‌وسیم ربیع‌الاول سنهٔ ست‌وثلاثین وسبعمائه (۷۳۶ هجری) و دوماه دیگر در حدود نیشابور به گوشه‌ها منزوی مـی‌بود وچون بعضی مردم براحوال این ضعیف وقوف یافتند وآغاز ترددنهادند، از آنجا به مشهد مقدس رضوی علیه‌الصلواة والسلام سفر کرد و از آن جا به ابیورد وخبوشان (قوچان) وپنج‌ماه دیگر همچنین از مقامی به‌مقامی می‌گریخت وبا هیچ آفریده درنمی‌آمیخت ومع‌هذا به هرجا که یك هفته می‌بود مردم تردد آغاز می‌کردند و بـه‌حد ازدحام میرسید تا در اول شوال، این سال سفر عراق اختیار کردو یك سال ونیم در آن سفر بماند واز آن‌جا به‌هرجا مقام کرد همین تشاویش پیدامیشد وجمعی ازخراسان ازعقب آمدند وباز به‌طرف خراسان مراجعت نمود وقرب دوماه دیگر در طرف خراسان بود و در دوسه ولایت به‌سبب ازدحام خواص وعـوام هیچ جـای ساکن نتوانست شد. در محرم سنه تسع وثلاثین وسبعمائه (۷۳۹ هجری) عزیمت ترکستان نمود ومدتی در بلخ وترمد بـود وبه‌سبب همین نوع زحمت باز به‌طرف هرات افتاد واز آنجا به‌خواف وقهستان‌و هرچند روز در موضعی دیگر میبود واز آنجا عزیمت طرف‌کرمان کرد. فاما راه‌بند بود وضعف برمزاج غالب. دیگر بار بـه‌طـرف مشهد مقدس رفت واز آن‌جا به‌ولایت نیشابور وقرب دوماه دیگر در غار ابراهیم ودر آن کوهسار، هرچند روز در گوشهٔ دیگرمیبود وبسر میبرد. دراین مدت خلق بسیار روی به‌این ضعیف آوردند و اکثر به‌طلب خلاص ونجات راه آخرت می‌آمـدند واز همه طایفه مردم پیش این ضعیف می‌رسیدند تا به جائی ادا کرد[۱] که بعضی از مشایخ ومتفقههٔ نیشابور واصحاب اغراض حیله‌هـا انگیختند و

۱- یعنی تا جائی رسید، به جائی منجر شد.

افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌انـد و منکر قوانین شرعیه و تارك احکام شریعت وحکام رادرو هم‌انداختند وبرقصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن‌بود کـه امیر محمداسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود وسئوالها کرده وجوابها شنیده وبربعضی احوال وقوف یافته مانع ومعارض ایشان‌شد وبدان‌سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کـرد وبه دستجردان افتاد وراه بیابان دربند ومخوف بود وطایفه‌ای انبوه با این‌ضعیف بودند. راه بیابان میسر نشد. بار دیگر به مشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ ومتفقهه بقصد و سعـــی برخاستند وبه جناب حکام نامه‌ها روان کردند وبعضی را درو هم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد وملك خواهد گـرفت و تبع ومریدان او بسیار شده‌اند وسازوسلاح راست کرده وگفته‌اند که اظهارمذهب روافض خواهد کرد.

القصه از امیر بزرگـ ارغون‌شاه هداه‌الله ان‌شاءالله، ایلچی به مشهد مقدس آمد وحکم آورد به گرفتن وبردن این ضعیف. آن ایلچی مرد عاقل بود. این ضعیف را دید واحتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ وبهتان است. این معنی باز نمود و از آنجاحکم فرستادندواورابازخواندند واین ضعیف راعذرخواهی نمودند وقرب دوماه گفت‌وگوی شد واصحاب قصد وغرض به‌هیچ نوع قرار وآرام نگرفتند تا به‌جائی رسید که این ضعیف وجمعی انبوه از درویشان برعزیمت حجاز به‌راه قهستان توجه کردند و در آن‌وقت خدمت امیر بزرگـ در نیشابور بـودند از عـزیمت درویشان با خبر شدند، وعاقبت این بود کـه بـه‌سر این ضعیف آمدند ونواب خدمتش شنقصه[۱] آغـاز کـردنـد واین ضعیف را رنجانیدن گرفتند. وبه‌طرف یازر فرستادند وقـرب شصت هفتاد تن را از درویشان سروپای درهم شکستند وبه‌ولایت طوس‌بردند

۱ــ شنقصه: به نهایت چیزی رسیدن (فرهنگ نفیسی) جور و تعدی بی‌حد بررعایا (فرهنگ معین).

و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آن به‌ولایت بازآمدند. چون به‌آن‌جا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین‌جانب آورده وقصد هلاک شما نمودند. ما به‌جهت خلاص شما برخاستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سئوال کرد که: شما را طمع آن هست که‌من با مقام شما آیم و عمل شما بردست گیرم؟ گفتند: نعوذبالله، که اعتقاد ما چنین باشد. پرسیدم که شما را نیت است که با طریق و روش این ضعیف گردید، می‌باشد که گوشه‌نشینی اختیار کنید؟ گفتند: ظلمه ما را نگذارند که ایمن نشینیم ومیسر نشود. پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما وچندین زحمت چه بود؟ همهٔ جماعت خاموش شدند. بعد از آن گفتند طمع ماآن است که‌شما باخراسان مراجعت کنید و به هرجا که میسر شود به‌عبادت مشغول شوید. ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم ومشوش شما نباشیم.

القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت. فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد.

اکنون مقصود از این جمله تصدیعات آن است که تارای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف برچه نسق گذشته‌است تا به امروز رسیده مدت دوماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت. واز جملهٔ ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی وپریشانی وقتل وغارت کردن ایشان به‌مرتبه‌ای رسید که به‌دفع آن برمی‌باید خاست ونوعی می‌باید ساخت که ظلم مرتفع گردد واین فتنه فرو نشیند که خان‌ومان واهل وعیال وخون ومال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف ورسوائی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی ومقتدایی نکرده‌ام ونخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت.

تا اگر ایشان به‌سعی ودفع برخیزند و به نوعی قرارگیرد که‌صلاح مسلمانان ومسلمانی درآن باشد، ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان.

اکنون امیر وجیه‌الدین مسعود واتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان درآن است بدان قیام خواهیم نمود واز هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود ودربند صلاح مسلمانانیم وتمام ائمه ومشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم وطمع وخلاص مسلمانان واجب ولازم است چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم به‌قتل آمده‌اند، برمقتضای نص قرآن‌مجید وکلام‌قدیم‌که:«وان طائفتان من المؤمنین اقتلو فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی‌الاخری فقاتلوالتی تبغی حتی تفئی الی‌امرالله»[۱] این ضعیف، بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه ومشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق، به‌التماس امیر وجیه‌الدین مسعود به‌جهت این مهم تا بدین‌مقام آمد ومکتوبی به حضرت امیر بزرگ ارغون‌شاه مشتمل بر همین معنی که این‌جا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنان‌که به‌سخن این ضعیف التفات فرمایند ودست از فتنه وخون ریختن بازدارند و به‌صلح راضی شوند ان‌شاءالله تعالی که بروجهی قرار گیرد که همهٔ مسلمانان بعدالیوم در مقامهای خود ایمن وساکن توانند بود واگر از آن حضرت خطاب بروجهی دیگر باشد لاشك محاربهٔ عظیم متصور است که تمامت خلق در شور آمده‌اند و بی‌طاقت شده. صورت حال این است که باز نموده شد. باقی شك نیست که امیرزاده را درغایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امرونهی هیچ‌آفریده مشغول نبوده است ونخواهد بود واکنون به‌اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان به قولی که نزدیك همه اصلح باشد یکی خواهد

۱-قرآن سوره الحجرات ۹.

بود و یقین که ایشان نیز به عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که برقانون شریعت و عقل به‌صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت از این تصدیع خدمت نداد. ایزدش یار بود و توفیق رفیق والسلام علی من‌اتبع‌الهدی.»[۱]

چنانکه از مطالب نامه شیخ حسن جوری دومین رهبر فکری جنبش سربداران به‌عنوان امیرمحمد بیك پسر ارغونشاه جانی قربانی حاکم نیشابور ومشهد استنباط میگردد این نامه بمنزلهٔ اخطار و هشدار مذهبی وسیاسی بوده وسپس همانطورکه نوشته شد فرمان حمله صادر گردیده است.

اتحاد موقت بین جناح تندرو ومیانه‌رو

کار دولت سربداران با اتحاد وهمبستگی شیخ حسن جوری رهبر فکری وامیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی رهبر سیاسی و نظامی که در حقیقت آن را وحدت مقدس ملی ودینی (تشیع) باید نامید بیش از پیش نظم وقدرت گرفت. واز این پس در مسجد جامع سبزوار هنگام خواندن خطبه نام شیخ حسن جوری را نخست ونام امیر وجیه‌الدین مسعود را بعد از وی می‌آوردند.[۲] تردیدی نیست که امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی میخواست از نفوذ شیخ حسن جوری در میان مردم استفاده کرده وقدرت خویش را استوار سازد. در اثر این پیوستگی از لحاظ قدرت نظامی نیز پیشرفتهای چشم‌گیری عاید دولت نوپای سربداران گردید، بطوریکه نیشابور را در سال ۷۳۹ هجری از کف عمال امیر ارغونشاه جانی قربانی بیرون آوردند. مورخان در بارهٔ این

۱- مطلع سعدین و مجمع بحرین تالیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی صفحه ۱۵۴ـ۱۴۹.

۲-در زبدةالتواریخ دربارهٔ القاب شیخ حسن جوری چنین آمده است: (شیخ‌الاسلام سلطان الاولیاء العظام مرشد السالکین).

پیروزی که از دو طرف یعنی طغا تیمور ایلخان خراسان وجرجان (گرگان) وملك معزالدین کرت فرمانروای هرات را به وحشت انداخت مطالب جالب توجه نوشته‌اند که به نظر برخی از محققان خارجی[1] غیرمعقول بنظر می‌آید. ولی اینان از تأثیر شگرف اتحاد مقدس ملی ودینی ایرانیان که صحنه‌های حیرت‌انگیزی در سیر ادوار تاریخ به‌منصهٔ ظهور وبروز رسانیده است، غافل میباشند. از نمونه‌های دیگر این اتحاد خلل‌ناپذیر ملی ودینی ایرانیان در دوران بعد از اسلام جنگ چالدران که‌شاه جنگ ایرانیان نامیده شده و هم‌چنین انقلاب اخیر ایرانیان را میتوان نام برد (که در آغاز دارای هردو جنبه بود) بطوری که می‌دانیم قیام و انقلاب سربداران بر ضد فرمانروایان بی‌انصاف ایلخانی ومالکان بزرگ وفقیهان سنی مذهب که حافظ منافع نامشروع وغیرانسانی حکام ومالکان بزرگ شمرده میشدند انجام گرفت. بنابراین اقتدار گروهی عظیم ازشیعیان بطورکامل برضد فقیهان مزبور وسودهای سرشار آنان تمام میشد. بهمین جهت آن دو فرمانروای بزرگ در این هنگام سخت به‌تکاپو و اضطراب افتادند.

پیروزی سربداران بر طغاتیمورخان

برخی از مورخان نوشته‌اند که سربداران با سه هزار نفر از یاران خود که یکهزار سوار ودوهزار نفر پیاده بودند، در ظرف یك روز سه سپاه امیران مغول خراسان را که به هفتادهزار سوارو پیاده بالغ‌میشد شکست داده‌و منهزم‌کردند، امیران‌خراسان که ارغونشاه‌جانی‌قربانی‌دررأس‌ایشان‌قرارداشت‌نخست‌اجلاس‌کردندو ارغونشاه آنان را متقاعد کرد که‌اگر سربداران‌را متفرق‌نسازند

۱- پطروشفسکی روسی در نهضت سربداران ترجمه کریم کشاورز صفحه ۴۵.

دیگر زندگی برای ایشان حرام خواهد شد. به‌ویژه اینکه مریدان و هواخواهان شیخ حسن جوری بسیار گشته‌اند. این امیران قرار نهادند که سه سپاه در روز وساعت معین به‌هنگام نیمروز در حومهٔ نیشابور بیکدیگر پیوسته وسپس یکجا به لشکریان سربدار حمله کنند. ولی چون با یکدیگر همچشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند وگرچه در یك روز به حومهٔ نیشابور رسیدند، ولی ساعات ایشان متفاوت بود وسربداران هر یك را جداگانه تارومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند. امیر ارغونشاه بیهوده کوشید تاوحشت وهراس به‌سپاهیان راه نیابدواز هزیمت ایشان ممانعت بعمل آورد. ولی سرانجام خود نیز از معرکهٔ کارزار گریخت. مورخان این روز را روز پیروزی ایرانیان بر ایلخانیان مغول یعنی صحرانشینان خونخوار تاتار میشمارند. میرخواند مینویسد، طغاتیمورخان فرمانروای بزرگ خراسان وگرگان (شمال شرق ایران) پس از آگاهی براتحاد شیخ حسن جوری وامیر وجیه‌الدین مسعود سربداری گفت: (ایشان سر یاغی‌گری دارندو هفتاد هزار مردجمع آورده‌به‌عزم رزم‌سربداران روان شد) در این هنگام شیخ‌حسن و امیر وجیه‌الدین مسعود نیز با سه هزار کس (که هر یك خود را رستم‌دستان وسام نریمان پنداشتند) برای مقابله با سپاه دشمن به جانب مازندران روان شدند وکنار آب گرگان‌را لشکرگاه ساخته، رسولی نزد طغاتیمور خان فرستادند که: (اگر شماوما بفرمان ایزد سبحانه وتعالی عمل نمائیم حرب وخون ریختن از میان برخیزد وهر که سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید) طغاتیمورخان خبر به‌ایشان روان کردکه: (شما مشت‌روستائی میخواهید تامارامأمور خود گردانید،سپاهیان را فریب دهید؟!) چون انجام کار برجنگ قرار گرفت، سپاهیان سربدار پایمردی کردند وجنگی عظیم بین طرفین درگرفت، در

۱- روضة‌الصفا جلد پنجم صفحه ۶۱۳.

گرماگرم این معرکه امیر شیخعلی کاون برادر طغاتیمورخان کشته شد، وسپاهیان طغاتیمورخان شکست خورده و پس از دادن عده زیادی تلفات رو به فرار نهادند. امیر ارغونشاه جانی قربانی وامیر عبدالله مولای، وسایر امیران به اطراف متفرق شدند. امیر مولای بعد از چند روز در قهستان (کوهستان) وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد نیز پیش شیخ حسن جوری آمد ومرید شد. فصیح احمد خوافی در بارهٔ این جنگ وپیروزی سربداران مینویسد[۱] وجیه‌الدین مسعود در سال ۷۳۸ هجری با هفتصد تن از سربداران امیر ارغونشاه وده هزار سوار وپیاده او را منکوب و منهزم ساخت، سپس نیشابور را در سال ۷۳۹ هجری تسخیر کرد و قشون دو هزار نفری او در ظرف یکروز بتفاریق با بیست هزار نفر (بوقت چاشت) وامیر ارغونشاه را با سی هزار نفر پس از (نماز نیمروز) منهزم کرد. بهمین علت مورخان این دوره، وجیه‌الدین مسعود را ستوده، و وی را صاحبتران سربداران خواندند.

دولتشاه سمرقندی ضمن نقل داستان شکست سه سپاه مغول بدست سربداران به‌سرداری وجیه‌الدین مسعود باشتینی مینویسد: (از عهد آدم تا زمان او (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است ومورخان نیاورده‌اند.)[۲] بدین‌ترتیب سراسر خراسان غربی در اختیار سربداران قرار گرفت (۷۳۹ هجری) وحدود قلمرو ایشان از مغرب به دامغان واز مشرق به جام واز شمال به خبوشان (قوچان) واز جنوب به ترشیز رسید. یعنی ۵۰۰ کیلومتر طول و بیش از ۲۰۰ کیلومتر عرض داشت. ابن‌بطوطه در باره مقابلهٔ سربداران با طغاتیمورخان مغول چنین نوشته است: (سربداران شهر نیشابور را فتح کردند. سلطان طغتیمور (طغاتیمور) لشکریانی به جنگ آنان فرستاد که بشکست او انجامید. وی بار

۱ـ مجمل فصیحی جلد سوم در وقایع سال ۷۳۸ و ۷۳۹ هجری.
۲ـ دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۰.

دوم نائب خود ارغونشاه را به مقابله فرستاد. این سپاه نیز به هزیمت رفت وارغونشاه خود به اسارت افتاد وسربداران وی را آزاد ساختند. سرانجام طغتیمور خود با پنجاه هزار مغولان به نبرد سربداران رفت. لیکن این بار نیز شکست خورد وشهرهای سرخس وزاوه وطوس که از بزرگترین شهرهای خراسان است بدست سربداران افتاد، وخلیفهٔ آنان درمشهد علی بن موسی الرضا استقرار یافت. سربداران شهر جام را نیز به تصرف خود درآوردند[۱] (۷۴۲ هجری) در مجمل فصیحی آمده است[۲] که در سال ۷۴۱ هجری سربداران اسفراین وجاجرم وبیاروجام وبسطام و دامغان وسمنان را تسخیر کردند.

اجرای مساوات عمومی در دولت سربداران

بطوریکه از مندرجات کتابهای مربوط به دوره سربداران مستفاد میگردد، حمایت از طبقه پائین اجتماع و روستائیان و مساوات عمومی در بین عموم مردم هدف مهم ومشخص سران این دولت به‌ویژه رهبران نخستین جنبش بوده است. سید ظهیرالدین مرعشی در این باره مینویسد: (...امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی ازایشان میداشت ودر تصرف‌اموال خود را بردیگران تفضیل نمی‌نهاد. باخلق طریقه صلاح وسداد وراستی میورزید. نوکران او به جان از او درنمی‌ماندند و به‌هر طرف که میرفت مظفر ومنصور بود.)[۳] بطوریکه نوشته‌اند، امیر مسعود خمس غنائم را که قانون اسلام وتشیع برای حاکم عهد و سادات معین کرده است، طلب نمی‌داشت. بدیهی است که علت

۱ــ سفرنامه ابن‌بطوطه ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد جلد اول، صفحه ۴۳۵.

۲ــ مجمل فصیحی جلد سوم در حوادث سال ۷۴۱ هجری صفحه ۵۹

۳ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۴۲.

رفتار وجیه‌الدین مسعوداین بود که بوسیله ارضای تمام‌خواستهای لشکریان برای خود و سلاله خویش‌در میان‌ایشان تکیه‌گاه‌استواری برپا سازد. بهمین جهت اصل برابری در بخش غنائم را که تحت تأثیر مواعظ مساوات‌طلبانه شیخ حسن جوری رهبر فکری جنبش سربداران پیش کشیده شده بود بطور کامل رعایت کرد. سنگین‌ترین باری که در دوره تسلط ایلخانان مغول بردوش روستائیان قرار داشت، زیادی سهم مالك بزرگ بود که حتی پس از تجدیدنظر واصلاحی که در دوره غازان‌خان در آن بعمل آمد در بسیاری از نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود. وجیه‌الدین مسعود که بیاری روستائیان به قدرت رسیده بود. میزان خراج سهم مالك فئودال را کم کرد. و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود از طرف وی لغو گردید. ابن‌بطوطه در باره اجرای آئین‌عدالت اجتماعی واعتماد عمومی‌در بین سربداران مینویسد: (بردگان همه نواحی‌از پیش خواجگان‌خود می‌گریختند وبجمع آنان می‌پیوستند. هر غلامی که پیش آنان می‌آمد صاحب اسب وخواسته می‌شد واگرشجاعتی ازخود نشان‌میداد بفرماندهی دسته‌ای منصوب میگردید. بدین ترتیب قوای مسعود روبه‌فزونی نهاد وکارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رفض (تشیع) داشتند وسودای برانداختن ریشه تسنن را از خراسان در سر می‌پختند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود (شیخ) حسن نام‌که از صلحای شیعیان بشمار میرفت. او اعمال این دسته را تائید کرد وآنان او را بخلافت برداشتند. حسن سربداران را به عدل و داد توصیه می‌کرد. آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا ونقره در اردوگاه ایشان روی خاك میریخت تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد)[۱]

۱- سفرنامه ابن‌بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد صفحه ۴۳۴.

در بارگاه سربداران تشریفات پرزرق وبرق پادشاهی برقرار نبود وامیر وسرباز بر سر یك سفره به‌صرف غذا می‌پرداختند.

اختلاف پنهانی بین دو جناح تندرو ومیانه‌رو

جناح تندرو ویا افراطی سربدار که دراثر مواعظ وتبلیغات شیخ خلیفه مازندرانی وشیخ‌حسن جوری رشد یافته‌بود وطرفدار مساوات در حقوق وثروت بود در زمان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی سرو صورتی پیدا کرد وپس از پیوستن وجیه‌الدین مسعود به شیخ حسن جوری به‌ترتیبی که نوشته شد، بیش از پیش سامان گرفت. بطوریکه مورخان نوشته‌اند در آغاز شیخ حسن جوری وامیر وجیه‌الدین مسعود، با هم‌بستگی وهم‌آهنگی خاصی کار میکردند ولی به‌زودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف‌نظر پیدا شد ودر گرد هر یك از آن‌دو عده‌ای از هواخواهان ایشان جمع شدند بگفتهٔ حافظ ابرو: (فی‌الجمله آن قوم (سربداران) دو طایفه شدند. اتباع شیخ حسن جوری را شیخیان خوانند. واتباع امیر مسعود را سربدار گویند.) بدین طریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد، یکی اعتدالی و میانه‌رو یا سربداری ودیگر افراطی وتندرو یا درویشی وشیخی. طرفداران شیخ حسن جوری اقدامات وفعالیتهای اصلاحی امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار را که‌پس از رسیدن‌به قدرت‌محتاطانه تشخیص می‌دادند ومی‌دیدند که او بجای همگانی کردن ثروت و مساوات در حقوق. که هدف اصلی جنبش بود به تعدیل مالیات‌ها ولغو عوارض وغیره می‌پردازد وفقط به جنبه ظاهری امور توجه دارد کم‌کم نارضائی خود را اعلام داشتند وهمین امر موجب شد که یك مبارزه پنهانی بسیار سخت بین شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی برای نیل به هدفهای مورد نظر هر یك به وجود آید.

فرمانروایان آل‌کرت

فرمانروایان آل‌کرت یك دسته از فرمانروایان ایرانند که‌از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اواخر قـرن هشتم هجری در مشرق ایران حکومت داشته‌اند. پـایتخت ایشان همه‌وقت شهر هـرات بوده واگر چه در تاریخ سیاسی ایـران اسم‌ورسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی ازایشان به‌سست‌پیمانی وبی‌وفائی شهرت یافته‌اند، در تاریخ ادبیات ایران نامی بخیر از خود باقی گذاشته‌اند.

اول کسی که از این خاندان از او نامی در تاریخ برده شده تاج‌الدین عثمان مرغینی است که‌بابرادرش عزالدین‌عمر مرغینی از بنی‌اعمام سلطان غیاث‌الدین محمدبن سام‌غوری (۵۵۸ـ ۵۵۹ هجری) بوده‌اند وعزالدین عمر سمت وزارت این‌سلطان راداشت.

نسبت تاج‌الدین عثمان وعزالدین عمر را مورخان‌و شاعران مخصوص این خاندان به سلطان سنجر سلجوقی رسانده‌اند، ولی صحت این نسبت درست معلوم نیست.

عزالدین عمر بتدریج در دستگاه سلطان غیاث‌الدین محمود غوری ترقی یافت وبحکومت هـرات نـامزد شد واو بـرادر خود تاج‌الدین عثمان را به کوتوالی قلعه خیسار از قلعه‌های سرحدی بین هرات وغور منصوب کرد وتاج‌الدین تا آخر عمر به این سمت باقی بود وچون مرد کـوتـوالی قلعه خیسار و حکومت بعضی از بلاد غور از طرف سلطان غیاث‌الدین به پسر تاج‌الدین کـه ملك رکن‌الدین نام داشت واگذار شد واین ملك رکن‌الـدین بـواسطهٔ ازدواج با دختر غیاث‌الـدین اعتباری مخصوص بهم‌رساند و او دخترزادهٔ خویش شمس‌الدین محمد کرت را ولیعهد خود قرارداد واین شمس‌الـدین محمد در حقیقت سرسلسلهٔ آل‌کـرت بشمار می‌رود. حکومت ملك رکن‌الـدین بـر خیسار و قسمتـی از

غور مصادف شد با هجوم تاتار واستیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان. رکن‌الدین صلاح خود را در اطاعت از آن خان قهار دید وایلچیان چنگیزی رامحترم داشت. چنگیزخان یرلیغی‌در واگذاری حکومت خیسار وغور وبلاد تابعهٔ آن بنام ملك رکن‌الدین صادر نمود ورکن‌الدین نوادهٔ خود شمس‌الدین محمد کرت را مصاحب چنگیزخان کرد و او در میان سران سپاه تاتار اهمیت و اعتبار بسیار پیدانمود ومقرب ومحل‌اطمینان ایشان شد.ملك رکن‌الدین در سال ۶۴۳ هجری فوت کرد وجانشینی او به شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر کرت‌رسید واودر سال‌بعد بهمراهی‌یکی ازسرکردگان مغول در حمله به ولایت سند شرکت نمود واز جانب او با حکام لاهور ومولتان داخل مذاکره برای گرفتن ایلی از ایشان شد و چون در این مذاکرات توفیق کامل یافت وحکام مزبوررا باگرفتن خراج وافی مطیع مغول کرد، از طرف ایشان بحکومت لاهور منصوب گردید. ولی سران سپاهی مغول بر او حسد بردند وملك شمس‌الدین بهمدستی‌با مسلمین‌هندمتهم شد،اما ملك‌شمس‌الدین به طایر بهادر فرمانده کل قوای مغول در ایران شرقی پناه برد و او شمس‌الدین را زیر حمایت خود گرفت وپس از مرگ طایر بهادر که در سال ۶۴۵ هجری اتفاق افتاد رئیسان مغول ملك شمس‌الدین را بحضور جغتای فرستادند تا آن شاهزاده او را به به‌یرغو بنشاند ولی در همین اوان جغتای وفات یافت و ملك شمس‌الدین بهمراهی پسر جغتای به اردوی خان مغول روانه شد و او مقارن قوریلتائی که جهت انتخاب منگوقاآن تشکیل می‌یافت به اردو رسید. جماعتی از رئیسان مغول ملك شمس‌الدین را به وضعی خوش بمنگو قاآن معرفی کردند و خدمات گذشته او و خاندانش را نسبت به مغول در نزد خان بازگو نمودند. منگو قاآن هم بپاس آن سوابق حکومت تمام ولایات هرات وجام وباخزر و پوشنگ وغور وخیسار وفیروزکوه وغرجستان ومرغاب و

مروالروذوفاریاب را تا کنار سیحون اسفزار وفـراه وسیستان و کابل وقسمتی از افغانستان شرقی‌را تاکنارسندبه‌ملك‌شمس‌الدین محمد کرت واگذاشت وملك شمس‌الدین از این تاریخ که مقارن سال ۶۴۸ هجری است حکمران مستقل ممالکی بـه وسعت مـورد بحث در بالا شد. وعلاوه براین التفات، منگو قاآن به اویرلیغ و پائیزه وخلعت داد و او را پیش ارغون آقا حکمران کل خراسان فرستاد تا در مساعدت او سعی لازم بعمل آورد. و پنجاه تومان به او بطور نقد بپردازد. ملك شمس‌الدین از قراقروم بـه خراسان نزد ارغون آقا آمد ویرلیغ وپائیزه خانی را به او نشان داد و از جانب او نیز مورد نوازش قرار گرفت و مسئولش اجابت شد وبا قدرت تمام به هرات برگشت.

ملك شمس‌الـدین بعد از اطمینان‌خـاطـر از جانب مغولان بـدفع دشمنان داخلی پـرداخت ابتدا در سال ۶۴۷ هجری ملك سیف‌الدین حکمران غرجستان را که از شناختن حکومت او برآن ناحیه استنکاف ورزیده بودمغلوب کرد وملك نصیرالدین‌حکمران سیستان را نیز از میان برداشت وآن نواحی را بطور کامل مطیع خود کرد وتا ایامی که هولاکوخان به‌قصد اسماعیلیان لشکر بـه خراسان آورد ممالکی را که منگو قاآن به او واگـذاشته بـود در قبضه اقتدار خویش داشت و بـه این شکل حکومت غیر مستقیم مغول را در آن بلاد استوار نمود.

در موقع حرکت هولاکو به طرف ایران از اولین کسانی که به استقبال اوشتافتند ملك شمس‌الدین بود که‌در نزدیکی سمرقند بخدمت هولاکورسید و هولاکو درموقع تسخیرقلعه‌های اسماعیلیان در قهستان ملك شمس‌الدین را از طوس بـرای گـرفتن ایلی از محتشم آن ولایات یعنی ناصرالدین عبدالرحیم پیش او روانـه داشت و او ناصرالدین عبدالرحیم را پیش هـولاکو آورد و بـه دستیاری او سردارمغول بسهولت برقلعه‌های قهستان دست یافت.

ملك شمس‌الدین تا آخر زنـدگی هولاکـو در خدمتگزاری مغول بود وچون او وفات یافت و اباقاخان به ایلخانی رسید ملك شمس‌الدین همچنان محترم ومعزز بود تـا سال ۶۶۷ هجری یعنی موقعی که بـراق‌خان خراسان را مـورد تعرض قـرار داد ملك شمس‌الدین مقدم براق را استقبال کرده در خدمت او داخل شد ولی کمی بعد مصلحت خود را در ترك او دیـده در قلعه خیسار متحصن گردید و تا براق بدست لشکریان اباقا منهزم شد در آن قلعه بود وچون براق منهزم گردید جماعتی از مخالفان وحسودان ملك شمس‌الدین را در کار پیشرفت مغولان جغتائی مؤثر قلمداد کردند بهمین جهت اباقا تصمیم به تخریب هرات گـرفت ولـی خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان وبعضی دیگر ابـاقا را از این خیال منصرف نمودند و گفتند صلاح آنست کـه ابتدا ملك شمس‌الدین را دستگیر کنیم سپس بفکر هرات بیفتیم. اباقا این مصلحت‌اندیشی را پذیرفت وجمعی از لشکریان را بـه محافظت هرات گماشت. خواجه شمس‌الـدین صاحب دیوان در این ضمن مراسله‌ای به ملك شمس‌الدین نوشت و او را به اردو خواست‌ولی شمس‌الدین از ترس دشمنان بـه اردو نیامـد ودر قلعه خیسار گوشه‌گیری اختیار نمود تـا آنکه در سال ۶۷۴ هجری بـار دیگر اباقاخان فرمان ایالتهای نام بـرده شده در قبل را بنام او صادر نمود وبه او زینهار داد. ملك شمس‌الدین نیز از قلعه بزیر آمده در هرات مستقر گردید وکمی بعد بدرخواست بعضی از امیران ایلخانی از هرات به اصفهان آمدوبه مصاحبت خواجه بهاءالدین جوینی به‌عزم تشرف بخدمت اباقاخان به‌تبریز شتافت ولی‌منظور نظر ابـاقـا نشد وایلخان او را در آن شهر نگاه داشت وپسر و برادرش را بشروان ودربند روانه کرد وملك شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکرکرت در تبریز مقیم بود تا در شعبان سال ۶۷۶ هجری مسموم گردید.

هنگام مرگ ملك شمس‌الدین پسر او رکن‌الدین در تبریز بود و چون در غیاب پادشاهان کرت اوضاع آن شهر پریشان شده بود اباقا در سال ۶۷۷ رکن‌الدین را بحکومت هرات برگزید و امر کرد که او را به لقب پدرش بخوانند و بهمین جهت وی‌را ملك شمس‌الدین کهین خواندند. ملك رکن‌الدین در مراجعت به هرات آن شهر را آباد کرد ودر سال ۶۷۹ هجری بسیاری از قلعه‌های غور را مسخر نمود ودر سال ۶۸۰ هجری شهر قندهار را مفتوح ساخت. وی بیشتر اوقات خود را در قلعه خیسار می‌گذرانید، بخصوص وقتی که اباقا فوت کرد، او در آن قلعه تحصن اختیار نمود وچون یکی از امیران مغول را که مخالف ارغون‌خان بود کشته بود وامیران تاتار از این حرکت او رنجیده خاطر بودند وپیوسته از او پیش ایلخان سعایت می‌کردند ملك رکن‌الدین تا آخر عمر از قلعه خیسار فرو نیامد وتا تاریخ ۱۰ صفر سال ۷۰۵ هجری که جهان را بدرود گفت در آن حصار مقیم بود.

ملك رکن‌الدین پسری داشت بنام فخرالدین که از جوانی بمناسبت رشادت ذاتی وآشنائی به علم وادب بمناعت طبع و بلند پروازی بار آمده بود وکمتر از پدر تمکین می‌کرد و بهمین‌جهت ملك رکن‌الدین از او رنجید ودر همان ایام که خود در قلعهٔ خیسار منزوی بود پسر را دربند کرد و او مدت هفت سال یعنی از سال ۶۸۶ تا ۶۹۳ هجری در زندان بود و در این تاریخ اخیر بندهای خود را گسسته به قلعه‌ای رفت ومتحصن شدو هرقدر ملك رکن‌الدین خواست او را از آن قلعه بزیر آورد فخرالدین رضا نداد وبقول پدر اطمینان نکرد. عاقبت امیر نوروز که در آن ایام فرمانده اردوی مغول در خراسان بود پیش ملك رکن‌الدین از فخرالدین شفاعت کرد وازاو خواست‌که پسررا بخراسان‌بفرستد. ملك رکن‌الدین ابتدا بقبول این شفاعت تن‌درنداد و پسر را در

پیش امیر نوروز بی‌لیاقت معرفی نمود ولـی چـون امیر نوروز اصرار نمود عاقبت او را مطمئن کرده بخراسان روانه داشت و امیر نوروز در پذیرائی فخرالدین مـراسم احترام را بحد کمال رسانده دختر برادر خویش را به ازدواج او درآوردو توجه‌غازان خان را نیز نسبت به او جلب نمود بشکلی که‌این ایلخان سرانجام در سال ۶۹۵ هجری به سعی امیر نوروز حکومت هرات‌را درحیات پدرش که در قلعهٔ خیسار متحصن بود بملك فخرالدین واگذاشت ولی این امیر حق ناشناس در سال ۶۹۶ موقعی که امیر نوروز از جلوی لشکریان غازان گریخت و به اعتماد سابقهٔ نیکوئی در حق ملك فخرالدین وقرابت خانوادگی به پناه او به هرات رفت ملك فخرالدین او را دستگیر کرده به قتلغشاه سپرد وقتلغشاه آن امیر غازی را در ذیحجهٔ سال ۶۹۶ هجری گردن زد.

ملك فخرالدین پادشاهی بود فاضل وسخن‌سنج وشعردوست و علاوه بر آنکه خود شعر می‌گفت نزدیك چهل شاعر ماهر داشت که به مداحی اومشغول بودند که‌مشهورترین آنان صدرالدین‌خطیب پوشنگی متخلص به ربیعی است که به اشارهٔ ملك فخرالدین‌تاریخ ملوك غور را به تقلید شاهنامه در کتابی به نام کرت‌نامه به نظم درآورده است.

بعد از ملك فخرالدین، اولجایتو فرمان حکومت هرات واسفزاز و فراه و سیستان وغور وغرجستان را به ملك غیاث‌الدین پسر ملك فخرالدین واگذاشت ملك غیاث‌الـدین در سال ۷۲۱ هجری پسر خود ملك شمس‌الدین محمد را در هرات گذاشته بـه زیارت مکه رفت وهمین ملك غیاث‌الدین است که امیر چوپان را درسال ۷۲۷ هجری به‌قتل رساند ودر سال ۷۲۸ هجری بدربار ابوسعید حضور بهمرساند ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون چندان مورد التفات‌نشده به هرات مراجعت نمود و سال بعد جهان را بـدرود گفت. امیر حسینی از شاعران وعارفان معروف از معاصران ملك غیاث‌الدین

است بعد از مرگ ملک غیاث‌الدین حکومت آل کرت به‌ترتیب به سه پسرش ملک شمس‌الدین محمد (۷۲۹ـ ۷۳۰ هجری) و ملک حافظ (۷۳۰ـ ۷۳۲ هجری) وملک معزالدین حسین (۷۳۲ـ ۷۷۱ هجری) رسید واین ملک معزالدین از مشهورترین فرمانروایان آل‌کرت واز مربیان بزرگ اهل‌فضل است ومولانا سعدالدین تفتازانی از متکلمان وعالمان بزرگ مشهور مطول را بنام او تألیف کرده است. جلوس‌ملک معزالدین مقارن شدبا ظهورجنبش سربداران در سبزوار وبسط دامنهٔ استیلای ایشان برخراسان که شرح آن مورد توجه وتحقیق در این تألیف می‌باشد، و همچنین اقتدار امیر قزغن در ترکستان. ملک معزالدین بعد از سی ونه‌سال حکومت در سال ۷۷۱ هجری فوت کرد وپسرش ملک غیاث‌الدین (۷۷۱ـ ۷۸۳ هجری) جانشین او شد ولی اودر آخر کاربا یورش امیر تیمور گورگان بخراسان مواجه گردید وامیر تیمور در سال ۷۸۳ هجری هرات را مسخر کرد وملک غیاث‌الدین را گرفت واو را با پسر وبرادرش به ماوراءالنهر فرستاد وعاقبت ایشان را در سال ۷۸۷ هجری به‌قتل‌رسانید وسلسله پادشاهان آل‌کرت‌رامنقرض کرد[۱].

۱ـ تاریخ مغول تالیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۶۶ـ۲۷۸.

شکست سربداران در جنگ با ملک حسین کرت فرمانروای هرات

بعد از تسخیر خراسان وجرجان بدست سربداران شیخ‌حسن جوری وامیر مسعود باشتینی بمنظور رهائی سراسر خراسان از زیر یوغ دست‌نشاندگان مغول، وگسترش حوزه متصرفات خود به عزم تسخیر هرات وبلاد غرجستان وجبل که در تصرف ملک معزالدین حسین کرت بود حرکت کردند. هدف مهم سربداران‌در این لشکرکشی علاوه بر موارد بالا برانداختن سلسله آل‌کرت بودکه‌در ترویج وتقویت‌مراسم‌مذهب‌تسنن‌جد بلیغ داشت. همانطور که‌نوشته‌شدملوک‌آل‌کرت یك‌طبقه ازملوك‌ایران شرقی بودند که‌از نیمه‌اول‌قرن‌هفتم‌هجری‌تا اوخرقرن هشتم‌سلطنت داشتند وپایتخت ایشان همه وقت شهر هرات بود. این سلسله از سال ۶۴۳ هجری تا سال ۷۸۳ هجری در هرات حکومت کردند. در زمان حملهٔ سربداران به هرات ملك معزالدین حسین کرت (۷۷۱ــ ۷۳۲) هجری فرمانروائی این سلسله را برعهده داشت. وی که درظاهر مستقل بود، از یاران معتقد طغاتیمورخان مغول ایلخان خراسان وجرجان شمرده میشد. میرمحمدبن سید برهان‌الدین خواوند شاه، مشهور به میرخواند در این باره چنین بیان داشته است: (چون طغاتیمورخان پادشاه شد با امیر وجیه‌الدین مسعودسربدار جنگ کرده منهزم گشت وبعد از این واقعه چند کرت ملك حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع

بایدکردتا باتفاق، شیخ‌حسن ومسعود سربدار را ازمیان‌برگیریم. این حکایت بگوش شیخ حسن وامیر مسعود رسیده گفتند که: ملك حسین که دعوی مسلمانی میکند وخود را ملك اسلام نام نهاده، درخرابی ولایت‌مسلمانان‌سعی مینماید. مارا هیچ‌دشمن‌ازوی‌قویتر نیست. بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نورالدین حمید وحسن حداد را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت: اگر شما پیش ملك حسین روید شاید که بازنیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد. آن دو عزیز گفتند: چه بهتر از آن که ما بمرتبه شهادت فایز شویم. شیخ گفت که: با ملك بگوئید که حکم شرع اینست که: دزد را دست ببرند. اکنون شما دزدان دین میباشید که به تقویت شما کارهای نامشروع وایذاء مسلمانان وجود گیرد واگر از این افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید. و چون ایلچیان به مجلس ملك رسیده پیغام ادا کردند، ملك طاقیه برزمین زد گفت که: شیخك جوری ما را تهدید میدهد و از حرب میترساند و من خود پدر حربم. مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داده وبرسم نهاده گفت: این نه لایق سیر تست که دست بنده خدای به آن رسیده. وملك در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند وسپاهی جمع کرده متوجه امیر مسعود وشیخ حسن جوری شدند ودر دو فرسنگی زاویه (زاوه) فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند. لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود، ومتابعان ملك قریب سی هزار کس بودند وبعد از کشش وکوشش بسیار سپاه ملك منهزم شدند وخدمتش نیز خواست که فرار برقرار اختیار کند، اما شیخ‌الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملك بود عنان او بگرفت وگفت لحظه‌ای توقف فرمای. و در این اثنا شخصی نصرالله جوینی نام به اشارت وجیه‌الدین مسعود زخمی مهلك برشیخ حسن زده مسعود بی‌تأمل نصرالله‌را

کشته خزانه برگرفت زروی برگریز نهاد. وملك بعد از آن که مغلوب شده بود غالب گشت وشیخ رااز معرکه برگرفته به‌سبزوار بردند ودر جوار مزار پیر شیخ خلیفه که پیرو مرشد او بود دفن کردند وبعضی از مورخان گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود درولایت بیهق متمکن‌گشتند هوای‌تسخیر هرات در دماغ ایشان استیلا یافته برآن سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن، امیر مسعود را گفت که اگر من در این معرکه کشته شوم تو باید که بی‌توقف روی برتابی وچون هر دولشکر بیکدیگر رسیدند وتیغ‌زانی وسرافشانی آغاز نهادند متجندهٔ ملك حسین ازهیبت سربداران روی برتافتند وملك‌متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند برفراز پشته‌یی رانده وفرمود که نشاره‌ها کوفته علمها برپای کردند وشیخ حسن وامیر مسعود را نظر برآن پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند. ملك مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند برحرب تحریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنید. شاید که لطیفه‌یی از غیبت روی نماید ودر این اثنا شخصی هم از سربداران زخمی برشیخ حسن زده او را از پای درآورد. فال شیخ حسن راست آمده، امیر مسعود بنابروصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت ولشکر ملك‌از عقب سربداریه شتافته وبسیاری از پای درآوردند وآوازهٔ این فتح مبین دراقطار آفاق شایع ومنتشر گشت. یکی از صلاداران واقعه گوید:

گر خسرو گرد بر دلیران نزدی
وزتیغ یلی گردن ایشان نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر
یك ترك دگر خیمه به ایران نزدی

این حادثه در سیزدهم صفر ثلاث واربعین سبعمائه (۷۴۳ هجری) روی نمود)۱ ابن‌بطوطه دانشمند بزرگ وجهانگرد نامی

۱ــ روضةالصفا میرخواند چاپ خیام جلد چهارم، صفحهٔ ۶۸۲ـ۶۸۱.

اسلامی که در قرن هشتم هجری از ایران دیدن کرده، در بارهٔ جنگ سربداران با ملك حسین کرت فرمانروای هرات نوشته است: (سربداران شهر جام را نیز بتصرف خود درآوردند و در بیرون شهر به‌عزم حمله به شهر هرات اردو زدند. از آن محل تا هرات شش روز راه بود. ملك حسین امیران ولشکریان و بزرگان شهر را فرا خواند ومشورت کرد که آیا صبر کنندتا دشمن بهرات برسد، یا خود از شهر بیرون رفته بحمله پردازند. همه گفتند باید بحمله دست زد. مردم هرات ازایل غور میباشند، گفته‌میشود که این مردم اصلا ازغور شام‌آمده‌اند. بهرحال دلیران غوری‌همه مجهز گشتند و از اطراف گرد آمدند. ایل غور در قریه‌ها و صحرای باد غیس (مرغیس) سکونت دارند واین صحرا به‌مسافت چهار شبانه روزراه، سرتاسرسبزوخرم وچراگاه‌خیل وگوسفندان است. بیشتر درختان این منطقه پسته است که محصول آن را به عراق میبرند. مردم سمنان نیز به‌یاری غوریان شتافتند ودرحدود صدوبیست هزار پیاده وسوار به فرماندهی ملك حسین بر سربداران حمله بردند. سربداران صدو پنجاه هزار[1] سوارداشتند. در صحرای پوشنگ بین قوای دو طرف تلاقی شد واز هر دو جانب پافشاری زیاد رفت لیکن سرانجام شکست در سربداران افتاد و مسعود پادشاه آنان بگریخت، اما خلیفه‌شان حسن با بیست هزارمرد مقاومت سخت نمود وچندان پای فشرد که کشته شد وبسیاری از همراهان او نیز تلف شدند و در حدود چهارهزارتن اسیردادند.[2]

ای.پ. پطروشفسکی محقق روسی در بارهٔ واقعیت اوضاع جنگ سربداران با ملك معزالدین حسین کرت دردو فرسنگی بین خواف وزاوه یا زاویه که منجر به‌شهادت شیخ حسن جوری و

۱– تعداد افراد سپاه ضمن مطابقت آن با نوشته‌های مورخان ایرانی‌درست نیست.

۲– سفرنامه ابن‌بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد صفحه ۴۳۶–۴۳۵.

بالاخره شکست سربداران شد مینویسد: (آیا حقیقت واقعه چنین بوده است؟ به این پرسش نمیتوان با اطمینان خاطر پاسخ داد. ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جوری راجع به‌اینکه وجیه‌الدین مسعود در کشتن وی دست داشته است تا اندازه‌ای درست و بجا بنظر میرسد. روابط دو جناح سربداران در آن زمان سخت وخیم شده‌بود. قدرت معنوی و نفوذ کلمهٔ شیخ حسن جوری در میان مردم بمراتب بیش از مسعود بود. به‌گفتهٔ ظهیرالدین مرعشی در آن زمان رهبری سیاسی کشور سربداران در دست هواخواهان شیخ حسن جوری بود. وی در تاریخ طبرستان ورویان ومازندران چنین میگوید: (...ودر آن وقت شیخی ومریدی در آن دیارشهرت تمام داشت وزمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود...) پس جای شگفتی نیست، اگر مسعود از شیخ وپیروان وی بیمناك میبود. اما چنانچه مرگ شیخ حسن فی‌الواقع نتیجهٔ غدر و خیانت وجیه‌الدین مسعود بوده بایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده است. زیرا وی نتوانست جناح شیخیان را با این عمل نابود سازد ودر عین حال‌در جنگ بزرگی شکست‌خورد. تمام مورخان میگویند که سربداران پیروز شده بودندولی مرگ شیخ موجب وحشت وبالنتیجه هزیمت‌آنان گردید. سربداران پس از این‌شکست دیگر نتوانستند درخراسان استوار گردند وناگزیر بودند دائما در مشرق متصرفات خویش از دشمن نیرومندی چون ملك هرات که از سلالهٔ کرت بود حساب ببرند)[1].

۱- نهضت سربداران در خراسان ترجمه کریم کشاورز صفحه ۵۷.

ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب سربداری

امیر محمودبن امیر یمین‌الدین طغرائی فریومدی معروف به ابن‌یمین نامبردارترین شاعر قطعه سرای زبان فارسی است هنر وی ابداع مضامین اخلاقی واجتماعی درقطعاتی شیرین ودل‌انگیز است. پدرش یمین‌الدین‌نیز شاعربود ودرخدمت‌خواجه علاءالدین محمد که از طرف سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان مستوفی بود، شغل دیوانی داشت، وفرزندش نیز بنام او معروف گردید و ابن‌یمین نامیده شد. ابن‌یمین هم مدتی به شغل دیوانی مشغول بود. وی در اوایل، خواجه علاءالدین وبعد برادرش خواجه غیاث‌الدین هندو را مدح کرد وبا علاءالدین محمد به گرگان‌رفت وطغاتیمور حکمران گرگان را مدح گفت وبعد به خراسان رفت‌و به جنبش سربداران پیوست وبمدح امیران سربدار پرداخت. ابن‌یمین از شاعران شیعه مذهب ایرانی است. بهمین علت از جنبش سربداران در خراسان استقبال نمود ودر سلک پیروان نهضت مذکور درآمد. وی‌در جنگ بین‌خواجه وجیه‌الدین مسعود سربدار وشیخ حسن جوری شیخ بزرگ مذهبی سربداران با ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت در میان زاوه وخواف (۷۴۳ هجری) دستگیر شد، وباسارت رفت. در این جنگ دیوان خطی ومنحصر بفرد ابن‌یمین مفقود گردید.

بچنگـــال غـــارتگران اوفتـــاد وزآن پس‌کس از او نشانی نداد

در کتاب مجمل فصیحی خوافی آمده است که ابن‌یمین بعد از گم شدن دیوان اشعار خود قطعه زیـر را در سبزوار گفته و پیش ملك معزالدین کرت به هرات فرستاد:

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من
آنکه او میساخت دیوان شکر یزدان با من است
ور ربـــود از من زمانه سلك در شاهـوار
زان چه‌غم دارم چو طبع‌گوهر افشان بامن‌است
ور ز شاخ گلبن فضلـــم گلـــی بربود بـاد
گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با من است
ور تهی شد یـــك صدف از لؤلؤ لالا مــرا
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است
قطره‌ای چند از رشاش کلکم ارگم شد چه غـم
خاطر فیاض همچون ابــر نیسان با من است
آب شعر عذب من چون خاك اگر برباد رفت
سهل باشد چشمه‌سار آب حیوان با من است
گرچه آمـــد دل بدرد از گشتن دیـوان تلف
لیکن از دردش نیندیشم چو درمان با من است
ور چه گشت اعراض نفسانی ز ذاتم منفصل
جوهری‌کان هست‌فصل نوع انسان بامن است
ور ثنای شاه عالم همچـو صیت عـــدل او
منتشر شد در جهان طبع ثناخوان با من است
گرچه دیوان دگر ترتیب دانـم کرد لیـك
حاصل عمرم هبا شد اندوه آن با من است

بطوریکه تصریح نموده است چندانکه طلب کردند، دیـوان او یافت نشد و از سفائن بزرگان و از آنچه هرکس را به خاطر بود و بعد از این گفت جمع کرد.

کاشعار پراکنده چو هفت اورنگم مانندهٔ پروین به نظام آید بـاز

ابن‌یمین سالهای آخر عمر را در مولد خود فرومد بسر برده وبکار زراعت ویـا بقول خـودش دهقنت اشتغال داشته است، و عاقبت در روز هشتم جمادی‌الاخـر سال ۷۶۹ هجری در حـالیکه

سنش از هشتاد متجاوز بود جهان را بدرود گفت، ودر قریه زومد (فریومد) مدفون شد. در کتاب مجمل فصیحی خوافی ماده تاریخ وفات او بدین شرح آمده است:

بود از تاریخ هجرت هفتصد، با شصت و نه
روز شنبه هشتم ماه جمادی‌الاخرین
گفت رضوان حور را برخیز و استقبال کن
خیمه بر صحرای جنت بر زند ابن یمین

در کتاب مذکور این رباعی از ابن‌یمین نقل شده که شاعر اندکی قبل از وفات گفته است:

منگر که دل ابن یمین پر خون شد
بنگر که از این جهان فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

گویند ابن‌یمین دردم مرگ مشغول دعا ونماز بوده ورباعی بالا را بعد از مرگ او بر روی سجاده عبادت ودر پهلوی جسم بی‌جان وی یافته‌اند. ابن‌یمین مذهب شیعه وذوقی عرفانی داشته وبراثر تجربه‌های گوناگون قطعه‌های سودمند اخلاقی واجتماعی سروده است. دیوان اشعار وی مشتمل برمقدار کثیری ازقطعات و رباعیات با تصحیح و مقدمهٔ فاضلانه استاد سعید نفیسی برای نخستین بار در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به طبع رسیده، و نیز رساله بدیعی در بارهٔ ابن‌یمین وزندگانی وآثار او به‌قلم شادروان رشید یاسمی در سال ۱۳۰۳ شمسی چاپ شده است.

ابن‌یمین در مقدمهٔ باقی مانده دیوان خود ازشیخ حسن‌جوری به القاب (شیخ‌الاسلام سلطان اولیاءالعظام مرشدالسالکین الی الثواب منقذالهالکین من‌العقاب شیخ قدس‌الله نفسه وجعل‌حظیرة القدس رمسه) واز وجیه‌الدین مسعود نیز (سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم‌المویدمن‌السماء المظفرعلی‌الاعداء وجیه‌الحق‌والدین

مسعود صب الله علیه سجال رضوانه واسکنه بحبوحة جنانه) نام میبرد. وی اشعاری در مدح شیخ حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود باشتینی سربداری سروده که یك نمونه از هر کدام درج میشود:

در مدح شیخ حسن جوری

واجب بود از راه نیاز اهل زمن را	درخواستن از حق بدعا شیخ‌حسن‌را
آن‌سایهٔ‌یزدان‌که چوخورشیدبیاراست	رایش بصفا روی زمین راوزمن را
در رستهٔ بازار هنر ملك خریدست	وز گوهر شمشیر ادا کرده ثمن را
گرجمله جهان صدقه کند همت رادش	این خانه ادارا بود آثار نه من را
از دل الم فقر برد مرهم جودش	زانگونه‌که صابون برد ازجامه درن را
چون از پی تحریر کند خامه گهربار	قیمت برود مرسلهٔ در عدن را
برچرخ کمان وش ز پی مدحت جاهش	سوفار صفت تیر گشاد است دهن را
یك روز مصافش ز تن زار اعادی	صدساله فزون طعمه‌دهد زاغ وزغن‌را
هنگام ملاقات دو صف از تف تیغش	بدرود کند جان بداندیش بدن را
باجوشن ودرع‌آنکه شد اندر برتیرش	از بی‌خبری ساخت سپر برد یمن را
ازربقه فرمانش‌سرآنکس‌که برون‌برد	آماده نهاد از پی خود تیغ و کفن را
آنکس نهد از درگه او روی به غیری	کز جهل کند تره بجا سلوی ومن‌را
ای مظهر الطاف الهی دل پاکت	بشناخته چون مردم یکفن همه فن را
پیوسته ز پروانه رای تو بود نور	این شمع زر اندودهٔ فیروزه لگن را
بانکهت خلق توزخود لاف‌زدن نیست	جز عین خطا نافهٔ آهوی ختن را
از گلشن خلق تو وزد باد بهاری	در باغ‌که خوشبوی‌کند صحن چمن‌را
سرتاسر آفاق چو بگرفت سپاهت	ناچار عدو هاویه بگزید وطن را
شمشیر تواندردل‌چون سنگ‌عدویت	مانند سنانی که دهد جای مسن را
گه تیغ تو سازد دوتن از یکتن دشمن	گه تیر تویك تن‌کند ازخصم دوتن را
چون‌دست‌اجل‌گردن خصم‌توهمی‌بست	از حبل وریدش بسزایافت رسن را
بیداری وهوشیاری بخت‌توربوده‌است	از چشم بد حاسد جاه تو وسن را
هست ابن یمین داعی جاه تو وباشد	آگاهی ازین واقف هرسر و علن را
تا در نظر دیدموران حسن فزاید	تاب و شکن زلف بت سیم ذقن را
بادا دل اعدای تو از صرصر قهرت	چون زلف‌بتان‌کرده ضمان‌تاب‌وشکن‌را

در تهنیت عید و مدح وجیه‌الدین مسعود

فرخنده باد مقدم عید خجسته فر	برروزگار دولت دارای بحر و بر
فرماندهٔ بسیط زمین سرور زمان	سلطان وجیه دولت و دین شاه دادگر

آن صفدر زمانه که در شأن رایتش — نازل شد از سپهر برین آیت ظفر
تاراج حادثات به بدخواه ملک او — نگذاشت‌غیر دیده‌ولب هیچ‌خشک وتر
ای صدهزار بنده چو محمود بر درت — بسته ایازوار بفرمانبری کمر
بهر نثار حضرت میمونت روز عید — ابن‌یمین اگر چه ندارد بدست زر
لیکن ز بحر خاطر دربار در ثنات — اینک نثار میکند از جان و دل گهر
تا حکم آب برسر آتش بود روان — تا بربساط خاک بود باد را گذر
از تیغ همچو آتش و آبت گهٔ مصاف — بادا عدوی تو از خاک پست‌تر

اکنون نمونه‌ای چند از اشعار پندآموز ابن‌یمین فریومدی.

محنت وجود

دانی‌چه موجب است‌که فرزند از پدر — منت نگیرد ارچه‌فراوان دهد عطا
یعنی‌دراین جهان‌که محل حوادث‌است — در محنت وجود تو افکنده‌ای مرا

اتفاق و اتحاد

دو دوست‌با هم اگریکدلند درهمه‌کار — هزار طعنهٔ دشمن به‌نیم جو نخرند
وراتفاق نمایند و عزم جزم کنند — سزدکه حلقهٔ افلاک را زهم بدرند
مثال آن بنمایم تراز مهرهٔ نرد — یکان یکان بسوی خانه‌راه می‌نبرند
ولی دومهره‌چوهم پشت‌یکدیگر گردند — دگر طپانچهٔ شش‌را به‌هیچ‌رو نخورند

وانکس که نداند...

آن‌کس که بداند و بداند که بداند — اسب طرب از گنبد گردون بجهاند
وانکس که نداند و بداند که نداند — هم خویشتن از ننگ جهالت برهاند
وانکس که نداند و نداند که نداند — در جهل مرکب ابدالدهر بماند

خدمت نادان

اگر دوگاو بدست آوری و مزرعه‌ای — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چوکفاف معاش تو نشود — روی و نان جوی از لئیم وام کنی
هزار بار ازآن به‌که در پی خدمت — کمر ببندی و بر احمقی سلام کنی

دشمن اهل هنر

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار — زیرا زمانه دشمن اهل هنر بود
سهل است اگرجفاکشم از دوربیوفا — زحمت نصیب مردم والاگهر بود
برآسمان ستاره بود بی‌شمار لیک — رنج خسوف بردل شمس و قمر بود
رسمی است درزمانه‌که هرکم‌بضاعتی — زاهل هنر بمرتبه‌ها پیشتر بود
دریا صفت که منصب خاشاک‌اندراو — بالای عقد گوهر وسلک در ربود

روزگار سفله‌نواز

مرا ز جور تو ای روزگار سفله‌نواز — بسی است غصه چه گویم که قصه است دراز
گهی نشیمن شهباز میدهی به زغن — گهی شکارگه شیر شرزه را بگراز

عدل خدا

خدائی کـه بنیاد هستیت داد — بـروز الست انـدر افکند خشت
گل پیکرت را چهـل بـامـداد — بدست خـود از راه حکمت سرشت
قلـم را بفرمـود تـا برسرت — همه بـودنیها یکایـك نـوشت
نزیبد کـه گوید تـرا روز حشر — که این کار خوبست و آن کار زشت
نـدارد طمع رستن شاخ عـود — هرآن‌کس که بیخ شتر خـار کشت
چو از خط فرمـانش بیرون نیند — چـه اصحاب مسجد چه اهل بهشت
خـرد را شگفت آید از عـدل او — که آنرا دهد دوزخ ایـن را بهشت

مقصد رسیده

بدان گروه بخندد خرد که بر بدنی — که‌روح دامن ازو درکشید میگریند
همه‌مسافر ووانگه زجهل خویش‌مقیم — برآنکه پیش بمنزل رسید میگریند

نفع گاو و مدح شاه

جفت‌گاوی‌راا گرخدمت‌کنی سالی‌سه‌ماه — روزگارت زوشود هرهفته‌وهرماه به
ورکنی شاه‌جهان راهفته‌ئی‌هفتاد مدح — سخره‌گوئی را بودمقدار در درگاه به
گرتاملها کنی درنفع‌گاو و مدح‌شاه — خدمت یکتای گاواز مدحت صدشاه‌به

هرکس‌که زاد...

روزی ز بهر تجربه بگرفتم آینـه — دیدم نشان مرگ در آنجا معاینه
بگریستم به‌زاری زار از نهیب مرگ — در حال برزمین زدم از در آینـه
گفت آینه مرا چه‌زنی خیره برزمین — هرکس که زاد نیز بمیرد هرآینـه

ای قطرهٔ منی

زنهار قصد کندن بیخ کسان مکـن — زیراکه‌بیخ خویشتن‌است‌اینکه میکنی
تاکی من وجمال من وملك ومال من — چندین‌هزار من شلی ای قطرهٔ منی

برتری دونان

من و نفس نفیس و فقر و فاقـه — نمیخواهـم غنی گشتن بخـواری
بود جان دادنم در آب خـوشتـر — از آن کز غوك خواهـم جست یاری
بمیرد گـرسنه شهباز از آن بـه — که جغد او را کند سیر از شکاری

ارتباط سربداران با مراکز مهم شیعه

سربداران سبزوار را که مردم آنجا از قرنهای نخستین اسلامی به تشیع اشتهار داشتند مرکز حکومت خود قرار دادند و با صوفیان ومردانی که به دوستی آل‌علی(ع) مشهور بودند، رابطه ارادت برقرار کردند. شاعران را به مدیحه‌سرائی از اهل‌بیت اطهاروا داشتند.

بطوریکه نوشته‌اند دولت شیعه مذهب سربداران با برخی از عالمان بزرگ شیعه که در خارج از ایران سکنی داشتند. رابطه برقرار کرد وباب مکاتبه را با مراکز مهم شیعه افتتاح نمود. از جمله با حلب وجبل عامل در لبنان که از زمان ابن‌شهر آشوب (قرن ششم هجری) یکی از مراکز مهم شیعیان دوازده امامی محسوب میشد، تماس حاصل گردید. وعالمان آنجابمنظور هدایت مردم واجرای دقیق شعائر مذهب شیعه به خراسان دعوت شدند. براثر همین دعوتها ومراودات بودکه فقیه معروف شهید اول‌شیخ شمس‌الدین محمد مکی (مقتول به سال ۷۸۶ هجری) کتاب مشهور خود یعنی اللمعةالدمشقیه را بنام سلطان علی موید سربداری آخرین امیر سربداران تألیف کرده بخراسان فرستاد، تا شیعیان آن دیار برطبق فتاوی اوکه درآن کتاب مندرج است عمل نمایند. این کتاب وشرح آن از مشهورترین کتابهای فقهیه امامیه یعنی

شیعیان دوازده امامی است و هنوز نیز شرح لمعه، از کتابهای معتبر درسی طلاب علوم دینی می‌باشد.

فرار طغاتیمور از استرآباد وتسخیر آن‌سرزمین بدست سربداران

امیر وجیه‌الدین مسعود سربدرای بعد از شکست در جنگ زاوه و عقب‌نشینی به‌سبزوار بـه‌فکر بسط حوزه متصرفات خود در سمت شمال و مغرب پرداخت. وی در ضمن جنگ با لشکریان طغاتیمورخان براسترآباد دست یافت وطغاتیمورخـان مغول بـه کرانه‌های خزر گریخت، بدین‌ترتیب استرآباد دومین پایگاه دولت سربداران ومرکز ارتباط سربداران باشیعیان وعلویان وشیخیان گرگان ومازندران وگیلان گردید. لازم به توضیح است کـه طغا تیمورخان پس از این واقعه بـه کومش رفت وبسطام را مـرکز حکومت خود قرار داد.

لشکرکشی امیر وجیه‌الدین مسعود به مازندران

امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین فـرمانروای دولت سربداران در اواخر سال ۷۴۳ هجری بـه قصد تسخیر کـردن مازندران ورستمدار وفیروزه‌کوه به‌آن سرزمین لشکر کشید.

همانطورکه می‌دانیم شیخ خلیفه مـازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران از این سرزمین برخاسته ومازندران از قرن سوم هجری یکی از کانونهای مهم طرفداران آل‌علی(ع) و شعبهٔ فعالی از سازمان زیرزمینی علویان در ایران بوده است.

بطوریکه از نوشته‌های مورخان فهمیده میشود، در این زمان نیز بسیاری از شیخیان در مازندران می‌زیستند وجنگهای داخلی میان امیران فئودال محلی کـه خود را تـابع ایلخان طغای تیمور

۱- حبیب‌السیر خواند میر جلد سوم صفحه ۳۵۹.

میشمردند از یك طرف، وعلویان وشیعیان وشیخیان ازطرف دیگر درگیر بود. امیر مسعود نیز بدین سبب بخود نوید می‌داد که پیروزی واستیلای سربداران برمازندران آسان خواهد بود. بطوریکه نوشته‌اند پس ازاین لشکرکشی امیران معتبر مازندران به اطاعت وجیه‌الدین‌مسعود درآمدند. استنداریعنی امیررستمدار در این تاریخ جلال‌الدوله اسکندر (۷۶۱ـ ۷۴۴ هجری) بود. و برادر او شاه غازی فخرالدوله که بعد از جلال‌الدوله به امارت رسید. اینان پس از شور مصلحت چنین دیدند که باید برای دفع امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری بعضی از ولایتهای مازندران را به‌او واگذارند وهمینکه سربداران دراعماق جنگلها ودره‌های رستمدار داخل شدند بر سرایشان تاخته کارشان را بسازند.

امیر مسعود در روز ۱۸ ذی‌القعده سال ۷۴۳ هجری به آمل وارد گردید و در دشتهای اطراف آن شهر اردو زد. در این موقع لشکریان جلال‌الدوله وشاه غازی شروع به دستبرد به اردوی او کردند وبراثر تاخت‌وتازهای متوالی امیر سربداران را مستاصل نمودند. امیر مسعود از ناچاری پس از نه روز اقامت در آمل به طرف رستمدار حرکت کرد ودر آنجا نیز دچار همین مضیقه شد و سپاهیانش گرفتار تعرض لشکریان مازندرانی گردیدند. در این ماجرا وی عاقبت پا بفرار گذاشت وهمراهانش نیز مقتول یا متفرق شدند. خود او نیز بچنگ مازندرانیان گرفتار شدو به‌قتل رسید (آخر ربیع‌الاول سال ۷۴۵ هجری) سید ظهیرالدین مرعشی در باره لشکرکشی امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای سربداران به مازندران چنین نوشته است: (در آن زمان کیا جمال‌الدین احمد که در مازندران مرد بزرگ و پیر روزگار دیده وگرم وسرد روزگار چشیده بود، برای حفظ مازندران چنین صلاح دانست که با امیر مسعود بپیوندد و از فخرالدوله شاه مازندران اجازت حاصل کرد با برادرزاده‌های خود

کیا تاج‌الدین جلال، وکیا جلال‌الدین به‌استرآباد نزد امیرمسعود برفت.

امیر مسعوداورا به‌انواع نوازش مخصوص گردانید وبرفور به عزیمت آمل تصمیم نمود وکیایان مذکور در پیش استاده به ساری آمدند وقاصدی را نزد ملوك مازندران ورستمدارفرستادند که ملاقات کجا خواهد بود؟ ملك فخرالدوله با ملك جلال‌الدوله اسکندر پادشاه رستمدار مشورت کرد کـه جز جنگـ چیز دیگر صلاح نیست. با همدیگر عهد مجدد کـردند واطراف راه‌هـا را محافظت نمودنـد. امیر مسعود بعضی خـراسانیان را در ساری گذاشته روز نوروز به آمل وارد شد. ملك فخرالدوله نیابت شهر را به اکابر واعیان وسادات واگذار کرده، خود با نوکران غیبت کرد. در روز هجدهم ذی‌حجه ۷۴۳ باچند هزار مرد مکمل‌در خانه ملك نزول فرمود: یك محله را که خراطه کلاته میخواندند دورتا دور خانه‌های آن را جویها، ودرهای خانه‌ها را امر فـرمود سدی ساختند.

ملوك مازندران ورستمدار نزد او تهدید می‌فرستادنـد ودر حوالی آمل‌دست‌بردهامی‌نمودند و برلشکرایشان شبیخون‌می‌زدند. کیا جمال‌الدین احمد پیاپی نـزد ملك مـازندران واقـارب خود می‌فرستاد که شما در مـردانگی بکوشید. شما دست تعرض بـاز مدارید که ایشان ترسیده‌اند. اهالی مازندران تا حد گیلان یك دل شدندوبه مقاومت اهل خراسان دل‌ودست برکار نهادند.شب‌ها را از نماز شام تا وقت سحر مردان کار، آوازه‌ها برآوردند که‌ای مردم خراسان به پای خود به‌دام آمدید. هیچ غریبی در این مقام نیامد وباما به قهر برنخاست که فرو ننشست.

امیر مسعود مضطرب گشت وکیا جمال‌الدین احمد جلال رابا برادرزاده‌ها که دربند بودندبند آنها رابازداشت وتدبیر خلاصی

خود می‌کرد. در این بین امیر علی‌ابن‌مولفان که یکی از امـرای هزاره بود با لشکر خود مفارقت نمود و به ملوك پیوست و با اهالی مازندران ورستمدار اتفاق کرد. از این سبب خوف برامیرمسعود غالب‌تر گشت و به احمد کیاجلال گفت که: مرا از این ولایت بدر باید برد. ودر یك روز پنج خروار زر نقد بدو داد! کیای مزبور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد وفرمود از آن پول از رودخانه هرهز (هراز) تا ساری سدها محکم کردند وراهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری گذاشته بودند به‌قتل آوردند.

امیر مسعود با مردان کاری خودرو بطرف رستمدار نهادند. چون جلال‌الدوله ملك فرمان داده بود تا راههای ولایت را ازکوه تا دریا پشته‌ها ساختند وبرراهها مستحفظ نشانده بودند تا به یك فرسخی آمل که یاسمین کلاته بود رسیدنـد. از پیش لشکر رستمدار، از عقب سپاهیان مازندران، دست جلادت بگشادنـد. چون امیر مسعود دید کـار از دست گذشته، بـه اولین مـرحلهٔ رستمدار، کیا احمد جلال وبرادرزاده‌ها را به‌قتل آوردند وروبه هزیمت نهادند وبه راه لاویج متوجه گشتند. ملك مازندران در عقب، وملك رستمدار از پیش، ازیاسمین کلاته‌تا نهایت لاویج، تا رود بارنور یك معرکه شده بود کشته‌ها برزمین افتاده، مجموع لشکر رابه‌زخم تیروتیغ وگرز درآن‌حدود بکلی‌متفرق گردانیدند.

امیرمسعود باتنی چند از خواص به‌راه رودبار یا «لورو»رو به بالا نهاده برسر راه مستحفظان خسروجوان‌بخت شرف‌الدولـه گستهم راه برایشان گرفتند. از آنجا مراجعت کـرده درنـور در قریه‌یی کـه به اوز مشهور است شبانـه نـوکـران ملك گستهم آنها را اسیر کردند. نیك روز سمنانی که مستوفی امیر مسعود بود و برسر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده بود بازیافتند، اورا برداشته نزد ملك فخرالدوله آوردند براومرحمت نموده استمالت فرمودند واز کمیت لشکر از او سئوال فرمودند: گفت: هرشب

وظیفهٔ دواب به قلم من چهارده هزار اسب و ششصد سر شتر و چهارصد سر قاطر در حساب می‌آمد. امیرمسعود را نزد جلال‌الدوله اسکندر پادشاه رستمدار آوردند. بعد از دو روز به هلاك او فرمان دادند.)[۱]

دوره آشوب واختلاف آشکار بین دو جناح سربدار

بعد از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی ده تن از زمامداران سربدار که شرح آنان در ورقهای آینده این کتاب خواهد آمد یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند از این ده تن بعضی منتسب به جناح تندرو وبرخی مربوط به جناح میانه‌رو بودند. مبارزهٔ بین این دوجناح همواره جریان داشت، بطوریکه یك فرمانروا از یك جناح سرنگون میشد وبجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب می‌گردید. نخستین فرمانروایایی که پس از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی در رأس سربداران قرار گرفتند، لقب امیر نداشتند. زیرا بطور رسمی جانشین لطف‌الله فرزند صغیر وجیه‌الدین مسعود بودند، و او را ولیعهد پدرش می‌شناختند وبه لقب (میرزا) مینامیدند. هواخواهان جناح میانه‌رو سربدار، به سپاهیان ومردان جنگی وبدیگر سخن به (بزرگان سربدار) یعنی خرده مالکان وشاید روستائیان و مالداران روستا متکی بودند. طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یادرویشان بطور کلی‌به پیشه‌وران توجه داشتند. نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه وشیخ حسن جوری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت.

۱–تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی بکوشش محمد حسین تسبیحی صفحه ۴۴.

دوره امیری آقامحمد تیمور (محمد آی تیمور)

بعد از قتل امیر وجیه‌الدین مسعود که مشهورترین امیر سربداران است سرکردگی این جماعت نصیب گماشتگان و نوکران او شد، وایشان چند سالی یکی بعد از دیگری امارت کردند و غیر از آخرین ایشان که بمناسباتی مشهور شده است بقیه اسم‌و رسم معتبری ندارند. محمدآی‌تیمور یکی از نوکران پدر امیر وجیه‌الدین وامیر عبدالرزاق بود واو را امیر مسعود از جانب خود به نیابت در سبزوار گذاشته بود. همینکه خبر قتل امیر مسعود به‌سبزوار رسید محمد آیتیمور بجای او نشست وقریب دو سال به استقلال امارت میکرد. مریدان شیخ حسن جوری که مایه عظمت واهمیت سربداران بودند، چون آیتیمور را نسبت بخود بی‌توجه دیدند به‌ریاست خواجه شمس‌الدین علی بروی قیام کردند واو را دستگیر کرده به‌قتل رسانیدند،وکلو[1]اسفندیار یکی دیگر از نوکران امیرمسعود را بجای او برگزیدند (۷۴۷ هجری) خواندمیر درباره این واقعه چنین نوشته است: (بعد از آن که مدت دو سال برآن منوال بگذشت خواجه شمس‌الدین علی که بصفت اصالت وجلالت اتصاف داشت، متوجهٔ قطع نهال حیات او گشت وجمعی از درویشان ومریدان حسن جوری را با خود متفق ساخته ناگاه بمجلس محمدآیتیمور درآمد واو رامخاطب گردانیده

۱- لغت (کلو) درفرهنگها به معنی مهتر وکلانتر و رئیس صنف آمده‌است.

گفت: عجب حالتی است که درویشان را پیش تو اصلا قدر وقیمت نمانده، با وجود آنکه سهم تو وخواجهٔ تو، به یمن تقویت این فرقهٔ واجب‌التعظیم تمشیت پذیرفته وپیوسته اراذل و اوباش را برایشان تقدیم مینمائی)[۱].

دیگر حاضران نیز سخنان خواجه شمس‌الدین علی را تأیید نموده. خواستند که آیتیمور از مسند خلافت برخیزد وی که غافلگیر شده بود وسلاحی در این موقع با خود نداشت ناگزیر در همان مجلس با نظر آنان موافقت کرد ومقر حکومت را ترک گفت ودر خانه‌ای که برای او آماده کرده بودند زندانی گردید. خواندمیر در ادامهٔ شرح واقعه مینویسد: در این هنگام یاران و طرفداران خواجه شمس‌الدین علی به او گفتند که: (بهتر و مهتر ما توئی، مسند حکومت را به‌وجود خود مشرف گردان، تا همگنان در خدمت تو کمر برمیان جان بندیم خواجه شمس‌الدین علی هرچند که ضمناً طالب ریاست بود اما بواسطهٔ آنکه مردم قتل محمد آیتیمور راحمل بر غرض دنیوی ننمایند، گفت: من‌درویشی و گوشه‌نشینی را برسلطنت ربع مسکون برابر نمیکنم. مناسب آنکه کلو اسفندیار را بحکومت اختیار نمائید ومحمد آیتیمور را بقتل رسانید، تا از شر او ایمن باشید. وآن جماعت در ساعت براین موجب عمل نمودند)[۲]. پطروشفسکی در این باره چنین اظهارنظر میکند: (این داستان سادگی آزادمنشانهٔ رسوم وشیوه حکومت را در کشور سربداران نشان میدهد. مردم میتوانستند بدون دعوت واحضار واجازه در مجلس شهریار حاضر شوند ودر بارهٔ افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند وعلی‌الظاهر در خانه شهریار حاجب و دربانی نیز وجود نداشت)[۳].

۱- حبیب‌السیر تالیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۲.
۲- حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۳.
۳- نهضت سربداران در خراسان ترجمه کریم کشاورز صفحه ۶۲.

دورهٔ امیری کلو اسفندیار

حکومت کلواسفندیار یك سال و یك ماه طول کشید بطوریکه نوشته‌اند او مردی رذل و بی‌اصل و نسب بود، حرکات زشت‌کرد. به‌همین جهت شیخیان جوری و سربداران به سرکردگی خواجه شمس‌الدین علی او را گرفته کشتند و برادر امیر مسعود خواجه شمس‌الدین فضل‌الله را به ریاست سربداران برگزیدند. (۷۴۹ هجری) خواندمیر در بارهٔ حکومت کلواسفندیار مینویسد: (کلو اسفندیار بعد از قتل آیتیمور در شهر سبزوار شهریار شدواو نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب بنابرآن چون برمسند ریاست نشست طریقهٔ ناستوده تکبر پیش گرفته بی‌جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوهٔ ظلم و تعدی بجا می‌آورد. لاجرم سربداران از حکومتش متنفر گشتند و چنانچه محمد آیتیمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشتند و همت براطاعت امیر شمس‌الدین فضل‌الله که برادر امیر وجیه‌الدین مسعود بود برگماشتند)[۱].

۱ــحبیب‌السیر جلد سوم صفحه ۳۶۳.

دوره امیری خواجه شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی

بعد از قتل کلواسفندیار مردم خواستند لطف‌الله پسر امیر مسعود را به‌امارت برگزینند، ولی خواجه شمس‌الـدین علی بـه مناسبت آنکه او طفل است این کار را مصلحت ندید. پس از بحث و تبادل‌نظر خواجه فضل‌الله برادر امیر مسعود را بـه نیابت از طرف لطف‌الله پسر امیر مسعود به‌فرمانروائی سربداران انتخاب کردند. شمس‌الدین فضل‌الله مدت هفت ماه ریاست کرد. بطوری که نوشته‌اند وی چون مردی درویش‌مسلك و گوشه‌گیر بود بعداز هفت‌ماه قریب به چهار هزار خروار ابریشم از خزانه سربداران برداشته خود را از سلطنت خلع نمود (۷۴۹ هجری). میرخواند در باره حکومت شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی مینویسد: (...در آن اوان طغاتیمورخان در مازندران شنید که سربداران راارونقی و رواجی نمانده بنابراین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تـا متوجه خراسان شود، وسربداران از این معنی آگـاه شده اتفاق نمودند که پیش‌دستی کنند وخوفی‌عظیم برضمیرامیر شمس‌الدین مستولی شده‌عاجز ومتحیر گشت. سربداران‌به خواجه‌شمس‌الدین علی گفتند: اگر امیر شمس‌الدین سپاه را سر کرده به مازندران رود، وهنی تمام و نقصانی فاحش بحال او راه یابد، وبه غیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست وخواجه شمس‌الدین علی، سررضا جنبانیده. امیر شمس‌الـدین بـه‌طلب حفظ نفس امـر حکومت را به او گذاشت. مدت ایالت امیر شمس‌الدین هفت ماه بود.)[۱] خواندمیر از قول شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی در بـاره ترك مقام فرمانروائی سربداران شعر زیر را نقل کرده است:

دلا گدائی ورندی زپادشاهی بـه
دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی بـه

۱- روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۷.

دوره امیری خواجه شمس‌الدین علی‌چشمی

شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی زمام امورامارت سربداران را در سال ۷۴۹ هجری تسلیم خواجه شمس‌الدین علی که پس از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود دومین فرمانروای سربداران تا این زمان رئیس واقعی سربداران محسوب میشد، واگذاشت. این خواجه که از مردم چشم[1] سبزوار بود به‌فراست و دانائی و کفایت اشتهار داشت. او بار دیگر اسباب رونق کار سربداران شد. با طغاتیمورخان صلح کرد وولایاتی را که امیر مسعود ازاو گرفته بود به طغاتیمورخان مسترد داشت. در سبزوار به آبادی و رفع ظلم وفساد وفحشا پرداخت وعامۀ مردم رامرفه کرد ومملکت را در ضبط آورد. میرخواند در باره حکومت خواجه شمس‌الدین علی مینویسد: (...مردی با کیاست وفراست وشجاعت بود و در تمشیت مهمات مملکت‌عدیل و نظیر نداشت،ودر کفایت‌بمرتبه‌ای بود که‌به غسالان‌شهر شریك شد. وچون‌طغاتیمور شنید که‌حکومت سربدار به او متعلق شده فسخ عزیمت خراسان نمود وخواجه شمس‌الدین علی هرکرا دانست که مایۀ فتنه وفساد است‌از ساحت مملکت خویش دور گردانید وضبط او بـه جائی رسید کـه در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت(؟) واز مهابت

۱ – چشم یکی از قریه‌های سبزوار است.

از هیچکس را یارای آن نبودکه‌نام بنگ وشراب برسرزبان راند. هر مجرمی را که می‌گفتند که تو را نزد خواجه میبریم قالب‌تهی میکرد. گناهکار را در میان هزار کس بشناختی وشبها با یك دو نفر در محلات طواف کردی واخبار معلوم فرمودی ودر هر ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی وجزئی بسمع او رسانیدی. نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده به‌عالم آخرت فرستاد[۱] و ولایت را معمور گردانید وخزاین آبادان کرد. امیر ارغونشاه در ابیورد و ملك معزالدین حسین در هرات ازاو خائف بودند، ودر آن اوان کوتوال قلعه طوس امیرعلی رمضان، دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود. خواجه شمس‌الدین علی لشکر به آنجانب کشیده ومحاصره کرده نزدیك به آن شد که فتح روی نماید، ناکاه شنید که ملك معزالدین حسین در فراه‌جرد نزول فرموده. خواجه شمس‌الدین علی، ترك محاصره گفته چند مرحله بجانب ملك معزالدین حسین روان شد وملك از فراه‌جرد پیش نرفت. عاقبت ملك بجانب هرات رفته خواجه شمس‌الدین علی به مملکت خود بازگشت)[۲].

خروج درویش هندوی مشهدی در دامغان

بطوریکه میرخواند مینویسد- خواجه شمس‌الدین علی پس از مراجعت از جنگ طوس به سبزوار، اطلاع یافت که درویش هندوی مشهدی که از طرف او در دامغان در ولایت کومش (قومس) فرماندار بودبرضد خواجه شمس‌الدین علی‌خروج کرده است و (شیوهٔ عصیان میورزد) خواجه شمس‌الدین علی به‌منظور

۱ـ البته بعداز گذشت نزدیك به هفتصد سال و تبدیل یازده نسل.
۲ـ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۸.
۳ـ روضة‌الصفا جلد پنجم صفحه ۶۱۸.

سرکوبی درویش هندوی مشهدی عازم دامغان گـردید. درویش هندوی مشهدی در آن شهر بـه دفاع ومقابله پـرداخت. خواجه شمس‌الدین علی پس از یکهفته تلاش وکوشش قلعه گردکـوه و شهر دامغان را گرفت وبسیاری از (معتبران وخواجگان) آن‌دیار را که از طرفداران درویش هندوی‌مشهدی وبالاخره از حامیان جناح افراطی شیخیان جوری بودند به‌قتل‌آورد، وسپس به‌سبزوار برگشت ودرویش هندوی مشهدی قیامگر دامغان را نیز با خودبه سبزوار برد ودر آنجا (مفلوك ساخت)[1].

اوضاع سیاسی واجتماعـی دولت سربـــداران در عهد خواجـه شمس‌الدین علی

با توجه به نوشته‌های مورخان معلوم میشود که روش سیاسی خواجه شمس‌الدین علی ششمین فرمانروای سربداران آنطور که باید وشاید موجبات رضایت شیخیان یا درویشان طـریقت حسن جوری را که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بـودند فـراهم نمی‌آورد. خروج درویش هندوی مشهدی در دامغان نمونه‌ای از آن نارضائی‌ها بوده است. مالیات وعوارض پیشه‌وران (تمغا) که جناح افراطی معتقد به لغو کلی آن بـودند از بین نـرفت. ولی میزان آن تا اندازه معقولی کاهش یافت. ولی از نظر ایجاد نظم و حفظ امنیت عمومی در دولت سربداران دورهٔ بسیار اطمینان بخشی محسوب میگردد. بطوریکه مورخان اشاره دارند بر روی‌هم خواجه شمس‌الدین علی،وضع معیشت عمومی‌مردم قلمرو خویش وخزانه دولت را بهبود بخشید. وزمینهٔ خوبی برای یك مساوات همگانی فراهم کرد وبدین تدبیر یك دورهٔ تقریباً پنجساله رفـاه نسبی عمو می‌پدیدارساخت. دورهٔ فرمانروائی‌خواجه شمس‌الدین

۱ـ حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۴.

علی چهار سال‌ونه ماه بوده است. علت قتل او را چنین نوشته‌اند که او عاملی داشت بنام حیدر قصاب که متصدی تمغا بود. بعد از محاسبهٔ سالانه مبلغی بدهکار شد. خواجه شمس‌الدین علی موجودی‌های او را تصاحب کرد، ولی بازهم مبلغی از بدهی وی باقی ماند. ماموران دولتی در وصول بقیه بدهی حیدر قصاب شدت‌عمل بکار میبردند. حیدر قصاب بحضور خواجه شمس‌الدین علی رفت وعجز واضطرار خود را از پرداخت بدهی ابراز داشت وگفت: (دیگر مرا هیچ نمانده ومحل ترحم است) خواجه شمس‌الدین او رادشنام داد وگفت: (زن خود رادر خرابات بنشان و از آن ممروجه دیوان تسلیم نمای.) حیدر پس‌از شنیدن کلمات رکیك خواجه شمس‌الدین علی بگریست وگفت: (خدمت کنم. و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته‌ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید، والا بیك زخم هلاك سازید تا به عقوبت کشته نشوم. آن شخص گفت: در این‌باب با خواجه یحیی مشورت نمای، حیدر قصاب در راه به خواجه یحیی رسیده گفت: امشب امری درخاطر دارم عنایت از من بازنباید گرفت. خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید وغرض او چیست گفت: مردانه باش که من نخواهم گذاشت آسیبی بتو رسد[۱] خواندمیر در این باره مینویسد[۲] حیدر قصاب نماز شام به قلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس‌الدین علی بود زبان دادخواهی برگشاد وگفت: ای خواجه بحال من ترحم نمای و پیش دویده وخنجری بر سینهٔ خواجه شمس‌الدین علی زدکه‌از پشتش بیرون آمد. پهلوان حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را زخمی زند. در این موقع خواجه یحیی آواز برآورد که پهلوان حسن دست نگاهدار.

۱- روضة‌الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۹.

۲- حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۵-۳۶۴.

پهلوان حسن دامغانی گفت: ای خواجه، ندانستم که این امر با مشورت شما انجام گرفته است. وبدین‌ترتیب خواجه شمس‌الدین علی یکی از مقتدرترین امیران سربدار جهان را بدرود گفت. (۷۵۳ هجری).

در مجمل فصیحی دو بیت شعر زیر در این باره آمده است:

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت ز سال
بیش دو نمانده بود ماه شوال
خورشید بقا علی شمس‌الدین را
از خنجر حیدر آمد عمرش به زوال

مطلبی که در اینجا قابل تذکر میباشد اینست که در شعر بالا سال کشته شدن خواجه شمس‌الدین علی ۷۵۵ و در تذکره دولتشاه سمرقندی ۷۵۶ و در تاریخ روضة‌الصفا و تاریخ حبیب‌السیر ۷۵۳ هجری ثبت گردیده است.

دوره امیری خواجه یحیی کرابی

بعد از کشته شدن خواجه شمس‌الدین علی خواجه یحیی کرابی پسر حیدر کرابی از مردم کراب سبزوار که مردی دیندار وبا اصل ونسب وعلم دولت وبا بذل وبخشش وبی‌باك بود به فرمانروائی دولت سربداران رسید. وی حیدر قصاب کشندهٔ خواجه شمس‌الدین علی‌رابه سپهسالاری‌قشون سربداران منصوب کرد. حیدر قصاب ولایت طوس را از تصرف جانشینان ارغونشاه جانی قربانی بیرون آورد وبر وسعت خاك سربداران افزود. میرخواند در باره یحیی کرابی مینویسد. (خواجه یحیی پهلوان صورت ومعنی بود. هم‌اصالت، هم شجاعت داشت وهیچکس زهرهٔ آن را نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید. اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند وتربیت تقویت علما کردی ودرویشان را رعایت نمودی وبه سرهنگان مرسوم کامل رسانیدی ونوکران وملازمان او مجموع، صوف‌پوش و برك‌بند بودند وبر سرخوان کرم اوپیوسته غنی وفقیرمی‌نشستند و اکثر اوقات باصلحا صحبت میداشت. مهمات شرعیه را به‌علماء دین مبین تفویض نمود وسلطان غزان‌خان ازمملکت ماوراءالنهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد)[1] یحیی کرابی یکی ازیاران ومتربان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی بود. وی از نمایندگان

۱ـ روضة‌الصفاء میرخواند چاپ خیام جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

اعیان سربدار وبزرگ‌زاده ودست‌نشانده جناح میانه‌رو شمرده میشد. ولی عزم واحتیاط او بمراتب بیش از امیر وجیه‌الدین مسعود بود ومی‌کوشید تا بیاری گذشت‌های پی‌درپی درویشان طریقت حسن جوری را که نفوذ وقدرتشان متزلزل نگشته بود، با حکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را در میان مردم حفظ کند. برقراری مساوات اجتماعی در بین مردم و نشاندن فقیر وغنی را بر سر یك سفره در دستگاه خود وپوشاندن لباس ساده درویشی به نوکران وملازمان حکومتی از کارهائی است که در دربارهای تجمل‌طلب وفئودالی ایران تا آن زمان بی‌سابقه بود. یحیی کرابی درویشان طریقت شیخ حسن جوری‌را حرمت میداشت. عدهٔ لشکریانی که در زمان اواز دولت‌سربداران حقوق میگرفتند بیست و دو هزار نفر بالغ میشد. توابع طوس و مشهد که‌براثر بهره‌کشی بی‌انصافانه امیران جانی قربانی‌بطور کلی ویران شده‌بود مرمت گردید وقناتهای طوس ومشهد دوباره لاروبی شد وآب آنها بیشتر جاری گردید.

پایان کار مغولان در خراسان وگرگان و مازندران

بطوریکه نوشته‌اند در سال ۷۵۴ هجری طغاتیمورخان مغول خواجه یحیی کرابی‌را بخدمت خود خواند وازاو خواست که‌نسبت به پادشاه جرجان (گرگان) قبول ایلی کند. خواجه یحیی زیر بار نرفت وبعد از آنکه دو سه بار بین طرفین مکاتبه[۱] وتبادل سفیر

۱- نوبتی طغاتیمورخان قطعه ذیل را بخواجه یحیی نوشت:

گردن بنه جفای زمان را و سر مکش / کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغوار چون‌نتوان‌کرد قصد قاف / چون صعوه‌خردباش وفروریزبال‌وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال را / تا در سرسرت نشود صدهزار سر

خواجه یحیی در جواب نوشت:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را / راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم / سیمرغوار زیر پر آریم خشك و تر
یا با مراد برسر گردون نهیم پای / یا مردوار بر سر همت‌کنیم سر

شد. خواجه یحیی با سیصد سوار بملاقات طغاتیمورخان رفت و در ظاهر غرض او اطاعت وایلی بود. در اردوی طغاتیمورخان او وخواجه یحیی به مذاکره ومصالح خراسان مشغول شدند و چون همراه طغاتیمورخان چندان کسی نبود، یکی از امیران خواجه یحیی تبرزین خود را برفرق طغاتیمور زد وخواجه یحیی سر او را از تن جدا کرد. در این موقع سربداران بـه همراهان طغاتیمور حمله برده‌وایشان رامتفرق ساختند. بدین ترتیب روزگارسلطنت طغاتیمورخان مغول در خراسان وجرجان بدست سربـداران بـه پایان رسید. (شانزدهم ذی‌القعده سال۷۵۴ هجری) درمجمل‌فصیحی آمده است[۱] که: سرـداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخـان شهرهای استرآباد وشاسفان وبسطام ودامغان وخوار وسمنان و طبران را تصرف کردند. میرخواند در باره واقعه قتل طغاتیمور خان در حین مشاوره با خواجه یحیی کرابی مینویسد: (سه روز طویها ترتیب دادند ودر آخر روز سیوم حـافظ شغانـی و محمد حبش وغیر هما از سربداران گفتند کـه هنوز کـه عهدوپیمان نکرده‌ایم وایمان در میان نیامده، دراثناء آش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم، وپادشاه نیز اندیشیده بود کـه چـون از طوی فارغ شد سربداران رابگیرد. خواجه یحیی گفت: هرگاه من دست برسر نهم شما تقصیر مکنید، ودر وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بـر پـادشاه زده طغاتیمور هلاك شد ولشکریـان بگریختند وپسران پادشاه وامراء هر یك بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد. یحیی به ضبط مازندران‌مشغول گشت وچون از آن مهم فراغت یـافت بمقر عـز خود بـازآمـد از غایت‌عدل وداد ولایت‌او به‌نهایت آبادانی ومعموری رسیده)[۲].

۱- مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در وقایع سال ۷۵۶ هجری صفحه ۸۵.

۲- روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

ملك‌الشعرای بهار در باره انقراض حکومت ایلخانان در خراسان وگرگان بدست سربداران چنین سروده است.

سرور احـــرار ایـــرانند آل سربـــدار
کـــز فشار ظلم آشفتند انـــدر سبزوار
شهر نیشابور بگرفتند وبس شهرودیار
وزدهاقین لشکری کردند بیرون از شمار
بدطغاتیمور چنگیزی بگرگان شهریـــار
وآخرین خرس مغول اوبود دراین مرغزار
سربداران برسرش درخاك گرگان ریختند
همچو شیر شرزه خونش را بخاك آمیختند

مدت امیری خواجه یحیی کرابی چهار سال وهشت ماه بوده است. در مورد مرگـــ خواجه یحیی نوشته‌اند که: بـــرادرزن او علاءالدین[1] موقعی که خواجه یحیی سوار براسب بود و بخانه خود میرفت برنشیب اسبش جست واو را زخمی کرد. خواجی یحیی کرابی نیز در همان حال علاءالدین را مجروح ساخت وهر دو در همان هنگام وفات یافتند. (۷۵۹ هجری) میرخواند در این باره مینویسد. (برادرزن او عزالدین برپس استرش بنشست وخنجری به‌پهلوی او فرو برد. خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل ومقتول از استر افتادند. خواجه قاتل خود را زخمی کرده‌هر دو در آن لحظه برجای سرد شده. ودر زمان قتل خواجه یحیی‌حیدر قصاب در سلطان میدان استرآباد بود، براین حادثه اطلاع یافته روی به سبزوار نهاد وجمعی کـــه در کشتن خـــواجه سعی نموده بودند متوهم شده به قلعه شغان رفتند وشانزده روز آتش در آنجا زده تا همه قلعه را بسوختند)[2].

۱ــ میرخواند عزالدین و خواندمیر علاءالدین و برخی علاءالدوله آورده‌اند.
۲ــ روضة‌الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری در مدح یحیی کرابی چند قصیده سروده که یک قصیده آن بشرح زیر است:

کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت
مصطفی بطحا گشاد و مرتضی خیبر گرفت
رایت منصور شاه ازعون یزدان هرزمان
لشکری دیگر شکست و کشوری دیگر گرفت
خسرو جمشید فر سلطان نظام ملک و دین
آنکه ملک و دین از اوصد فرخی و فر گرفت
سرور گردنکشان یحیی که چون الیاس و خضر
از مددکاری ایزد ملک بحر و بر گرفت
سایهٔ الطاف یزدان آنکه همچون آفتاب
زابتدای باختر تا غایت خاور گرفت
وانکه چون بهر شکار آورد پای اندر رکاب
شهریاری با سپاه و تخت با افسر گرفت
شاهباز همت او سر بسر آفاق را
همچو سیمرغ فلک در زیر بال وپر گرفت
خسرو سیاره زان گیرد جهان گوهرصباح
فال فرخ زان رخ همچون مه انور گرفت
یک سحر بهر تماشا رای عالی همتش
ره سوی این منظر فیروزه پیکر بر گرفت
از برای مقدم میمونش آئین بند صنع
چارطاق هفت منظر در زر و زیور گرفت
ذره‌ئی از شمع رأیش کرد خورشید اقتباس
وز فروغ آن چراغ مهرانور در گرفت
منشی گردون قلم الا بمدح او نراند
زهره زهرا بیاد بزم او مزمر گرفت
از برای بزم عامش خسرو سیارگان
زرگری میکرد تا آفاق را در زر گرفت
گر نبرد از بحر طبعش ابر نیسان فضله‌ئی
پس چرا در دل صدف از فیض او گوهر گرفت
در صفات لفظ شیرین کار او ابن‌یمین
هست چون طوطی‌که درمنقار خود شکر گرفت
عقل کارآگاه داند کز لب و چشم است بس
گر به گیتی دشمنش قسمی زخشک و تر گرفت

حـزم او وقت درنگ و عـزم او گاه شتاب
رسم خـاك آورد پیدا عادت صرصر گرفت
نـو عروس حجلـهٔ زربفت یعنی آفتـاب
در سر از تشویر رایش نیلگون چادر گرفت
از نهیب احتساب حـزم او بینذ خـرد
کز صراحی خون چکید و درد دل ساغر گرفت
سرکشید از آتش خشمش بگردون شعله‌ئی
وز شرارش سطح گردون سربسر اخگر گرفت
آستانش هرکه چون در بوسه جای خود نکرد
حـلقـهوار از دار دنیـا زود راه در گرفت
از شهان کس را جز او گویند کانی کانچنانك
هریکی یـا شهریاری یا یکی صفدر گرفت
خسرو مازندران چـون مرزبان طوس بـود
رای نقض عهـد میزد لاجرم کیفر گرفت
تا عدوش از زخم گرز سرگران در خواب شد
هرکجا شاهی ز بیمش ترك خواب و خور گرفت
کافران جستند راه از مـؤمنان سوی گریز
خود میسرشان نشد مؤمن ره کافـر گرفت
گر جهـانی را بهم برزد که دانـد سر آن
کهتران را کـی رسد بر سیرت مهتر گرفت
هرچه باشد بعد از این گوباش خود نیکی بود
شه بکام خویش باری این زمان کشور گرفت
کشور شاهـان گرفتن بـاد کار شهریـار
تـا ردیف شعر سازد هرسخن‌گستر گرفت
هرکه دید آن حال یا از دیگری بشنید گفت:
کار ملك و دین بحمدالله نظام از سر گرفت

دوره امیری خواجه ظهیرالدین کرابی

بعد از مرگ خواجه یحیی کرابی، پهلوان حیدر قصاب و امیران دیگر دولت سربداران خواجه ظهیرالدین را که بقول میرخواند بموجب نوشته صاحب تاریخ سربداران برادر خواجه یحیی بود حکومت دادند. خواجه ظهیرالدین مردی فقیر مشرب و حلیم وکم‌آزار بود ودر کارهای مملکتی دخالت نمیکرد وبیشتر امور بدست پهلوان حیدر قصاب حل‌وفصل میشد. بهمین علت هم پس از یکسال[1] وبقولی چهل روز[2] خود را از کار کنار کشید، و پهلوان حیدر قصاب جای او را گرفت. (۷۶۰ هجری) میرخواند درباره خواجه ظهیرالدین کرابی مینویسد: (او مردی حلیم وکم‌آزار بود، پیوسته به نردوشطرنج مشغول میبود وحیدر به‌مهم مملکت میپرداخت وحیدر میخواست که لشکر به اسفراین کشد و خواجه نصرالله (باشتینی) را که اتابك امیرلطف‌الله پسر امیر وجیه‌الدین مسعود بود ودم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دهد، وخواجه ظهیرالدین از کار فراغت داشت. روزی حیدر قصاب به او گفت که: حالا یراق لشکر باید گرفت تو به لهو و لعب مشغولی؟! از مسند فرماندهی برخیز که شایسته این‌کار نیستی،

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۳.

۲- میرخواند در روضة‌الصفاء و خوندمیر در حبیب‌السیر.

وخدمتش را از آن کــار معاف داشته خود متصدی منصب ایــالت گشت. بعضی گفته‌اند مدت حکومت خواجه ظهیرالدین چهل روز بود)[۱].

دولتشاه سمرقندی در باره حکومت خواجه ظهیرالدین کرابی مینویسد:[۲] «او مرد فقیرمشرب وکم‌آزار بود ویکسال به‌امارت و حکومت موسوم بود و به لهوولعب نرد مشغول بودی ودر زمــان او سربداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تــو ناامیدند، اما خواجه‌ظهیر گفت که: من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کــرد وبــالحاح شما اختیار نمودم. اکنون قربة‌لله دست از من بدارید تا بفراغت به درویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد وکوچ واطفال خود را ازقلعهٔ سفیدوند که در شهر سبزوار است به قریهٔ کراب برد و عزل امیر ظهیرالدین درسیزدهم رجب‌سنه ستین‌وسبعمائه (۷۶۰ هجری) بود.

خوش وقت کسانیکه ز پا ننشستند — در بر رخ مردمــان نــادان بستند
کاغذ بدریــدند و قلــم بشکستند — وز دست و زبان حرف گیران رستند

۱ـ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۱.
۲ـ تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۳.

دورهٔ امیری پهلوان حیدر قصاب

به ترتیبی که نوشته شد بعد از خواجه ظهیرالدین کرابی پهلوان حیدر قصاب چشمی کشندهٔ خواجه شمس‌الدین علی سپهسالار اردوی خواجه یحیی کرابی به حکومت دولت سربداران رسید. وی یکسال ویکماه حکومت کرد وسپهسالاری خود را برعهده پهلوان حسن دامغانی گذاشت. پهلوان حسن دامغانی با دو نفر از امیران متفق شده و پهلوان حیدر قصاب را در ربیع‌الاخر سال ۷۶۱ هجری کارد زدند واین پهلوان با پهلوان دیگری از قریهٔ باشتین سبزوار بنام نصرالله که در اسفراین برحیدر قصاب یاغی شده بود، چون هر دو اتابك لطف‌الله پسر امیر وجیه‌الدین مسعود بودند پس از قتل پهلوان حیدر بنام لطف‌الله نقاره زدند وخواجه لطف‌الله امیر سربداران شد. (۷۶۱ هجری) دولتشاه سمرقندی که منبع او در باره سربداران از تاریخ مفقود سربداران سرچشمه میگیرد در بارهٔ حکومت پهلوان حیدر قصاب مینویسد: (او از ده چشم است ونوکر خواجه علی شمس‌الدین[۱] بوده و در روزگار مشارالیه یکی از تربیت یافتگان او حیدر بوده وبعد از خواجه علی شمس‌الدین در میان سربداران حشمتی یافت ومرد پهلوان واهل مروت بود وسفرهٔ عام داشت. مدت یك

۱ـ خواجه شمس‌الدین علی رابرخی از مورخان خواجه علی شمس‌الدین نوشته‌اند.

سال‌ویکماه[1] حکومت کرد. ونصرالله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او به پنج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آمد ومدت یك ماه حصار را در بندان کرد وبعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه‌مسعود در میان سربداران مشارالیه بوده وسپهسالار پهلوان حیدرقصاب بوده با محمد حنطابادی وقتلوق‌بوقا اتفاق کردند،ودر طهارت‌گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند، ودر بیرون حصار شهر سر او را بریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف‌الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله وپهلوان حسن دامغانی هر دو اتابك خواجه لطف‌الله بودند. نقاره بنام امیرزاده لطف‌الله زدند، وسر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند وکان ذالك فی‌شهر ربیع‌الثانی‌سنة احدی وستین وسبعبائه)(۷۶۱ هجری)[2].

۱ـ میرخواند و خواندمیر مدت حکومت او را ۴ ماه نوشته‌اند.
۲ـ تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۵ـ۲۱۴.

دوره امیری خواجه لطف‌الله باشتینی

بعد از کشته شدن پهلوان حیدر قصاب خواجه لطف‌الله فرزند وجیه‌الدین مسعود دومین ومشهورترین امیر سربداران بحکومت رسید. جلوس خواجه لطف‌الله موجب مسرت طرفداران سربداریه گردید. بهمین مناسبت شادیها کردند ونثارها دادند. در دولت خواجه لطف‌الله، پهلوان حسن دامغانی نفوذ کلی داشت وبر خواجه خود تحکم میکرد. چنانکه پس از گذشتن یکسال وسه ماه چون بین خواجه لطف‌الله وپهلوان حسن بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصبی که هر یك نسبت به دسته دیگر اظهار میکردند اختلاف شد. پهلوان حسن خواجه لطف‌الله را زندانی کرد و در آخر رجب سال ۷۶۲ هجری او را به‌قتل رساند. خواجه لطف‌الله را چون پسر امیر مسعود سربداری بوده مردم سبزوار (میرزا) یعنی امیرزاده میخواندند، واین گویا اول دفعه‌ایست که در زبان فارسی کلمه میرزا معمول شده است[1] (میرزا مخفف (امیرزاده) است). میرخواند در بارهٔ حکومت خواجه لطف‌الله مینویسد: (چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آوردند وپهلوان حسن دامغانی میرزا را که در دوش وبغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند ومیرزا کمایجب وینبغی بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی‌گیر

۱ــ تاریخ مغول تالیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۴۷۵.

بودند. میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر.
وبدین‌سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن، میرزا را گرفته به دستجردان فرستاد ودر همانجا بموجب فرموده مقتول گشت. مدت حکومت میرزا یکسال وسه ماه بود.)[۱] دولتشاه در بارهٔ اختلاف‌خواجه لطف‌الله و پهلوان حسن دامغانی مینویسد: (میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصب دست داد وامیرزاده لطف‌الله، پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن باو کینه ورشد، و به شب به سبزوار شد، و او را دستگیر کرد، ونقاره بنام خود زد وامیر لطف‌الله را بند کرد و به قلعه دستجران فرستاد، ودر آخر رجب‌المرجب سنی اثنی وستین وسبعمائه (۷۶۲ هجری) فرمود تا او را به‌قتل رسانیدند)[۲].

۱ ـ روضة‌الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۲ـ۶۲۱.
۲ـ تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۴.

دوره فرمانروائی پهلوان حسن دامغانی

پس از قتل خواجه لطف‌الله دهمین امیر سربداران، پهلوان حسن دامغانی خود را امیر خواند. ولی بعلت ناسپاسی و خیانتی که به پسر امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی کرده بود، شیخیان جوریه برضد او قیام کردند ورئیس ایشان درویش عزیزمجدی[1] در طوس با پهلوان حسن دامغانی بمخالفت پرداخت و قلعه طوس را گرفت. پهلوان حسن به‌استمالت درویش عزیز رفت و چند خروار ابریشم به وی بخشیده واو را به‌احترام به عراق روانه داشت.

اعلام مخالفت با پهلوان حسن دامغانی

در این موقع یکی از مریدان درویش عزیز یعنی خواجه نجم‌الدین علی مؤید که در دامغان حکومت داشت، برضد پهلوان حسن دامغانی خروج نمود و دامغان را از دست گماشتگان پهلوان‌حسن دامغانی گرفت. وی یکی از کسان خود را به اصفهان نزد درویش عزیز مجدی فرستاد ودرویش عزیز را به خراسان آورد. وبا این عمل برعدد اتباع خود افزود واهمیتی پیدا کرد.

۱ــ در مجمل فصیحی (درویش عزیز جوری) ثبت شده است جلد سوم صفحه ۹۵.

ابن‌یمین فریومدی درمدح پهلوان‌حسن دامغانی یازدهمین امیر سربداران چنین سروده است:

دارم ز چورت ای صنم عنبرین کله
صد گونه در صمیم سویدای دل گله
شایسته نیست ازتو که با آنچنان جمال
با مات هست بسته طریق مجامله
چون گویمت ببوسه بهادل قبول کن
گوئی که قلب نیست روا در معامله
برزد دلم ز جیب جنون سر از آن زمان
کز بند زلف خویش نمودیش سلسله
تا روز هرشب از تف شمع جمال تو
آتش فشانم از دل سوزان چو مشعله
در پا فتاد کار دل از غم چو دامنت
تا دست برد سوی گریبانت از کله
چون ماه از آفتاب شود از تو منکسف
خورشید با تو گر فتد اندر معامله
در عهد با من ارچه دو رنگی کنی چوگل
باشم هنوز لاله صفت با تو یکدله
آمد زمان آنکه دگر باره در چمن
گردد رسیل بلبل خوشگوی بلبله
گردان کن ای نگار می ناب تا کنیم
غم‌های روزگار به یکبارگی یله
بگشای حلق بلبله تا غلغلی کند
کز بلبل اوفتاد در آفاق غلغله
نومید نیستم که نزاید بجز مراد
چون هست از قضا شب ایام حامله
بنگر که عهد کیست مکن بیش از این جفا
برمن که بیش ازین نکند کس مساهله
بررای شاه عرضه کنم حال خویش را
ناگاه در مواجهه یا در مراسله
شاهی که بر جناب وی از اهل احتیاج
می‌نگسلد ز قافله یك لحظه قافله
تاج سر ملکوك جهان پهلوان حسن
کز بیم اوفتاد بر اعداش ولوله

فرمان اگر دهد فلك از بهر خوان او
از مرغ شیر دوشد و از فاخته فله
نفس نفیس او نشود خاضع فلك
سیمرغ را کسی نفکندست در تله
با حزم کار دیده او دین و ملك را
اندیشه کی بود ز ملمات هایله
از زخم سم توسن خارا شکاف اوست
پیوسته در مساکن اعداش زلزله

مقدمات تجزیه و انقراض دولت سربداران

بعد از کشته شدن طغاتیمورخـان آخرین ایلخان خراسان و جرجان به شرحی که گذشت، یکی از نوکرزادگان او که امیرولی پسر شیخ علی هندو نام داشت به‌شهر نسا گـریخت و بـوسیله وصلت با دختر امیر شبلی جانی قـربانی حکمران آنجا بتدریج صاحب اسم‌ورسم شد و به جرجان(گرگان) آمدواتباع پدر خود را دور خویش جمع کرد واسترآباد را از دست حاکم سربدار گرفت ومتصرف شد، وبعد شهرهای بسطام ودامغان وفیروزکوه را از قنمرو سربداران منتزع ساخت. بدینقرار سربداران ناحیه‌های مهم گرگان وکومش (قومش) رادر مغرب‌از دست دادند. امیرولی سپاهیان پهلوان حسن را شکست داد وخود او نیز که بجلوی امیر رفته بود منهزم شد وبیشتر لشکریان شکستهٔ او در خدمت خواجه علی مؤید داخل شدند. در این موقع خواجه علی مؤید خالی بودن سبزوار پایتخت سربداران را از سردار و سپاه کافی مغتنم شمرد وبه آن شهر وارد شد وبرآنجا استیلا یافت، وبـه تعزیت میرزا لطف‌الله، که بدست پهلوان حسن دامغانی کشته شده بـود قیام نمود. در این میان همراهان پهلوان حسن دامغانی را از طرفی‌به تعرض اهل وعیال ایشان تهدید واز طرفی دیگربه تقسیم خزاین پهلوان حسن تطمیع نمود. ایشان هم بـه این لحاظ سر پهلوان حسن را بریده پیش خواجه‌علی مؤید آوردنـد وحکومت پهلوان

حسن دامغانی پس از چهار سال در سال ۷۶۶ هجری پایان گرفت.
در دورهٔ امیری او طوس نیز از حوزهٔ متصرفات سربداران منتزع گردید. میرخواند در باره قیام جناح تندرو جنبش سربداران به رهبری درویش عزیز مجدی برضد پهلوان حسن دامغانی مینویسد:[۱] درویش عزیز مجدی از درویشان شیخ حسن جوری بود، درگذشته نیز (سر فتنه داشت) وی از بیم یکی از حکام سربدار به عراق گریخته بود. دردوره امیری پهلوان حسن دامغانی به مشهدمقدس بازگشت ودر ظاهر به‌طاعت وعبادت مشغول گشته خلقی کثیرگرد وی جمع آمدند. درویش عزیز با همراهی وهمکاری مردم، قلعه طوس را تسخیر کرد. پهلوان حسن دامغانی پس از شش ماه به طوس رفت. قلعه طوس را محاصره کرد وآخر قلعه را از چنگ درویش عزیز بیرون‌آورد. بطوریکه میرخواند تصریح کرده‌است پهلوان حسن دامغانی (درویش عزیزرا ملامت‌کرده وچند خروار ابریشم به او داده گفت که: در خراسان مباش ودرویش عزیز بجانب عراق توجه‌نمود.) میرخواندمینویسد: درایام فرمانروانی پهلوان حسن دامغانی (طایفه‌ای از بازرگانان رخوت واقمشه‌یزد بخراسان می‌آورند وچون به‌قلعه دستجردان[۲] رسیدند کوتوال‌قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند، خدمتش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال را کشته مجموع آن مالها را بی‌نقصان به بازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود) در این موقع بر اثر تبلیغ طرفداران جناح تندرو در اطراف و جوانب متصرفات سربداران مردم برضد پهلوان حسن دامغانی برخاسته بودند. از آن جمله خواجه علی مؤید بود که در دامغان

۱ـ روضة‌الصفاء جلد پنجم صفحه ۶۲۲.

۲ـ قلعه دستجردان در دستجرد بیارجمند شاهرود ۳۰ کیلومتری شمال شرقی بیارجمند واقع‌است (به‌تاریخ قومس تالیف‌رفیع‌صفحه ۲۸۴ مراجعه‌شود).

یعنی زادگاه پهلوان حسن دامغانی علم مخالفت برافراشت وامیر نصرالله کهستانی راکه پهلوان حسن دختر اورا میخواست بیاری جمعی گرفته محبوس گردانید. چون شب درآمد با او گفت که: (من تو را پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که از این ولایت بروی) واگر در رفتن اهمال کنی‌کشته خواهی شد. امیر نصرالله از بیم جان در یك شبانه روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف سمنان وری رفت. پس آنگاه خواجه علی مؤید محمدرضا نامی را به بشارت انتصاب وزارت خود در آینده به اصفهان فرستاد و درویش عزیز را بدامغان آورد وگروه شیخیان وطرفداران جناح افراطی بیش از پیش افزایش یافته ومتحد شدند. دولتشاه مینویسد[۱] پهلوان حسن دامغانی بعد از هزیمت از استرآباد به محاصرهٔ قلعه شقان (در اسفراین) رفته بود که جمعی در آنجا بر ضد او عصیان کرده بودند. در این موقع گروهی از افراد لشکر پهلوان حسن دامغانی که پس‌از جنگ با امیرولی گریخته بودند به‌آوازهٔ خواجه علی مؤید به دامغان رفتند، واو را به سبزوار دعوت کردند، واو با دوهزار سوار دواسبه باتفاق درویش عزیز مجدی عازم سبزوار گردید. آنان شب طی طریق میکردند و روز مخفی میشدند بدین‌ترتیب به‌حوالی سبزوار رسیدند. صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار را گشادند خواجه علی مؤید ودرویش عزیز مجدی ویاران همراهشان به سبزوار وارد شدند. در این هنگام مردم سبزوار می‌پنداشتند که پهلوان حسن دامغانی ولشکریان‌او به سبزوار وارد شده‌اند، ودعا میکردند که: (آفتاب دولت خواجه حسن به‌کوه پیوسته باد، وبابا شمس مسکین میگفت که: حسن‌به علی مبدل شد) آنگاه مردم سبزوار متوجه شدند که آن گروه یاران وطرفداران درویش عزیز مجدی وخواجه علی مؤید میباشند. خواجه علی مؤید نقاره بنام خود زد وخواجه یونس

۱ــ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۵.

سمنانی را که وزیر پهلوان حسن‌دامغانی بودبه بهانهٔ خونخواهی قتل میرزا لطف‌الله بردار کرد و مراسم عزاداری بر امیرزاده لطف‌الله که بدست پهلوان حسن دامغانی کشته شده بود برقرار ساخت. بطوریکه دولتشاه تصریح کرده است، خواجه علی مؤید مکارانه نامه‌ای به سربداران همراه پهلوان حسن دامغانی به این مضمون نوشت: (شما بدین دامغانی حرام نمك بد اصل چه‌میکنید واز ملازمت او عار ندارید؟ اینك خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید ماند. باید که سرحسن دامغانی را همراه خود بیاورید واگرنه بدین سو میائید که زن وفرزند شما درمعرض تلف خواهد بود)[۱] پهلوان حسن دامغانی درشقان بودکه نامهٔ خواجه علی مؤید به سرداران سپاه رسید. آنان بیدرنگ با پهلوان حسن دامغانی خلاف کرده واو را دستگیر ساختند. پهلوان حسن چون دانست که کار از دست رفته است. سرداران خود را التماس کرد که: (مرا زنده به نزد درویش عزیز مجدی رسانید که من با او نیکوئی کرده‌ام) سرداران مجال سخن گفتن برای او باقی نگذاشتند واشاره کردند تا: فخرالدین غلطانی[۲] سر پهلوان حسن‌دامغانی راازتن‌جداکرد، آنگاه‌سرداران‌سراورابسبزواربردند وبه‌درویش عزیزمجدی وخواجه‌علی‌مؤید تسلیم‌کردند. میرخواند مینویسد[۳] هنگامی که سرداران سپاه سر پهلوان حسن دامغانی را به سبزوار بردند درویش عزیز مجدی اظهار ملال نموده خطاب به خواجه علی مؤید گفت که: (بی‌مشورت من چرا او را کشتی؟ که او در ذمهٔ من حقوق بسیار داشت. خواجه علی عذرخواهی او نموده گفت: کار حکومت ومملکت‌گیری آزرم برنتابد).

۱ـ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۵.

۲ـ میرخواند نام قاتل پهلوان حسن دامغانی را فخرالدین جوینی ثبت کرده است.

۳ـ روضةالصفاء جلد پنجم صفحه ۶۲۳.

خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای دولت سربداران

بطوریکه مورخان نوشته‌اند خواجه علی مؤید سبزواری از امیران وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای دولت سربداران بود و بمناسبت بزرگزادگی ودینداری در میان مردم نفوذوشهرتی داشت. وی‌بعدازقتل پهلوان حسن‌دامغانی، برکرسی امارت سربداران نشست، اوکه آخرین فرمانروای سربداران است ومدت ریاستش از جمیع ایشان نیز بیشتر دوام کرده، بعلت دینداری واظهار کمال علاقه بمذهب تشیع در ترویج مناقب ائمه واقامهٔ مراسم این دین‌واحترام به‌سادات اشتهار زیاد بهم رسانده است. خواجه علی مؤید در آغاز فرمانروائی خود درویش عزیز مجدی را با جماعتی از یاران خود بجنگ معزالدین حسین کرت روانه کرد. ولی چون درویش عزیز به‌نیشابور رسید نسبت به‌او تغییر عقیده داده اتباع خود را ازآنجا باز خواندو درویش عزیز را که عازم عراق بود دستگیر کرده در سال ۷۷۷ هجری کشت و نسبت به شیخیان جوریه نیز بدگمان شد ودستور داد مقبرهٔ شیخ حسن جوری را که تا آن زمان زیارتگاه مردم سبزوار بود خراب کردند و به مزبلهٔ اهل بازار مبدل ساختند. این اعمال ناصواب باعث نفرت جوریان (جوریه) از او شد در این میان یکی از آن طایفه(جوریه) که‌درویش‌رکن‌الدین‌نام‌داشت درسال۷۷۸ هجری‌به فارس رفت وبرای مقابله با علی مؤید از شاه شجاع استمداد

نمود. شاه‌شجاع او را یاری کرد و درویش رکن‌الدین به خراسان برگشته در سال ۷۷۹ هجری سبزوار را مسخر کرد و خطبه وسکه بنام او جاری شد. خواجه علی مؤید به مازندران رفت و به‌کمك امیرولی که در این تاریخ بر مازندران مستولی شده بود سبزوار را از دست اتباع درویش رکن‌الدین پس گرفت وبار دیگر بر آن دیار مسلط گردید. خواجه علی مؤید ولایتهای قاین وطبس و ترشیز وقهستان را نیز برممالك خودضمیمه‌ساخت‌واز دامغان تا سرخس قلمرو او وسعت یافت. مابین او وامیرولی چند بار کشمکش شد وامیرولی بالاخره سبزوار را در محاصره گرفت. در این موقع خواجه علی مؤید به امیر تیمور گورکان که در آن موقع به ایران لشکر کشیده بود توسل جست. امیر تیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی در سال ۷۸۲ هجری بخراسان آمد وخواجه علی مؤید بخدمت او شتافت وتا سرخس به‌استقبال او رفت واز این تاریخ ملازم امیرتیمور گورکانی شد، ودر تمام یورشها همراه امیر تیمور گورکانی بود وامیر تیمور نیز به او محبت می‌کرد. خواجه علی مؤید که از سال ۷۸۲ هجری جزء یاران و ملتزمان همراه امیرتیمور شده بود نزدیك هفت سال با اقربای خود در رکاب آن امیر بود تا در سال ۷۸۸ هجری در خرم‌آباد لرستان درضمن جنگی تیرخورده وفات یافت. دولتشاه مینویسد:[۱] در ولایت حوبزه که اعمال خوزستان است کشته شد ونعش او را به سبزوار بردند واز ترس درویشان شیخ حسن جوری مخفی دفن کردند. وسلسله سربداران که از سال ۷۸۲ هجری عملا منقرض شده بود باقتل وی قطعیت یافت. یکی ازشاعران آن‌دورهٔ ساده تاریخ مرگ خواجه علی مؤید را در شعر زیر آورده است:

۱- تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۷.

بردال محمد چــو نهی یك نقطه　　　تاریخ وفات نجم‌دین‌خواجه علی است
(۷۸۸ هجری)

مدت حکومت خواجه علی مؤید را بیست و پنج سال نوشته‌اند که سه سال در دامغان و بیست و چهار سال در سبزوار بوده‌است.

ارتباط خواجه علی مؤید با مرکز تشیع جبل عامل در لبنان

بطوریکه نوشته‌انــد خواجه‌علی مــؤید آخرین ودوازدهمین امیر سربداران به سادات تــوجه خاص داشت. همانطور کــه در ورقهای پیش در این کتاب نــوشته شد، سربــداران در استحکام مبانی مذهب شیعه جدبلیغ داشتند خواجه علی مؤید با شیخ محمد ضیاءالدین مکی معروف به شهید اول که در جبل عامل مرکزمهم شیعیان دوازده امامی (در قرن هشتم) بسر میبرد، مکاتبه داشت و همواره او را برای آمدن به سبزوار دعوت و تشویق مینمود[۱] شیخ شهید درازای محبتهای او (لمعهٔ دمشقیه) را بنام خــواجه علی مؤید تالیف کرده و بوسیلهٔ شمس‌الدین محمدآوی به سبزوار فرستاد.

شهید اول

شیخ اجل افقه ملقب به شمس‌الدین مکنی بــه ابــوعبدالله ابن‌مکی‌ابن‌محمدبن‌حامــدبن‌احمد دمشقی نبطی عــاملی جزینی معروف به شهید وشیخ شهید از اکابر علمای امامیه واعــاظم فقیهان ومجتهدان دوازده امامی است علماء ودانشمندان فقه جعفری روی گفتار وفتاوی وی اتکاء میکنند ومشهور است کــه او جزء آن پنج نفر از فقهائی میباشد که اگر چنانچه فتاوی‌آنان بر امری اتفاق داشت آن حکم از نظر واقعیت بسیار محکم بوده و

۱ــ متن نامه خواجه علی مؤید در کتاب شهداءالفصله عبدالحسین امینی صاحب کتاب الغدیر چاپ شده است.

قابل تردید نیست. وی اهل جبل عامل بوده و در قرن هشتم هجری میزیسته است و پس از محقق اول سرآمد فقهاء زمان خود بوده است. شهید اول در سال ۷۳۳ یا ۷۳۴ هجری قمری متولد شده و در روز پنجشنبه ۹ جمادی‌الاولی سال ۷۸۶ هجری قمری در دمشق به درجه شهادت رسیده است. بدینصورت که او را در ۶۲ سالگی بضرب شمشیر شهید کردند و جنازهٔ پاره‌پاره شده او را بدار آویختند و موقعی که بدار آویخته شده بود سنگ‌باران کردند. پس آنگاه جنازه‌اش را سوختند. بیست‌ودو جلد کتاب به نام شهید اول ثبت شده است، که مهمترین آنها اللمعةالدمشقیه است که بنابدرخواست خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداران تألیف و به سبزوار نزد وی فرستاد شده است. این کتاب که از امهات کتابهای شیعه اثنی‌عشریه است مورد استفاده اغلب علماء شیعه میباشد. ومشهور است که این اثر مهم را شهید اول در زندان دمشق در مدت یك هفته (۷روز) تألیف کرده، در حالی که کتابی جز مختصرالمنافع نزد وی نبوده است. شهید ثانی براین کتاب شرحی نوشته است که به‌شرح لمعه مشهور میباشد.

ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری که‌در فریومد (فرومد) بیهق میزیسته واز هواداران معتقد دولت سربداران بوده است چند قصیده در مدح خواجه تاج‌الدین شیخ علی مؤید دوازدهمین امیر سربداران سروده که یك قصیده آن بشرح زیر است:

منت ایزد را که دیگر باره بی‌هیچ انقلاب
برسر اهل خراسان سایه‌گسترد آفتاب
تا ابد نتوان ادای شکر این کردن که باز
مسند عزت مشرف شد به شاه کامیاب
خسرو آفاق تاج ملك و دین کز رای او
ذرهٔ نازلترین است آفتاب تیرتاب

۱- ریحانه‌الادب محمد علی مدرس جلد سوم صفحه ۲۷۷.

از شب قدر است نقش فرخی بر روز عید
آنچه کلکش میکشد از مشك بریافوت تاب
آفتاب عدل او چون سایه بر گیتی فکند
کرد کوتاه از کتان دست تعدی مـــاهتاب
هم ز عدل شاملش بینم کــه از تاثیر چرخ
شیر میجوید ز قصد گاو شیری اجتناب
بر سپهر مـــردمی در خشکسال مکـرمت
از کفش باشد بهر فصلی خزان را فتح‌باب
گوهری شهوار گردد هریکی از قطره‌هـاش
گر ز بحر دست فیاضش مدد یابد سحاب
چشم حزم او چو از خـــواب عدم بیدار شد
فتنه بیـــداری نبیند در وجود الا بخــواب
برفکند آئین مستی در جهان حزمش چنانك
بهر هشیاری خورندا کنون خردمندان شراب
میکند با جان خصمان رمح او در روز رزم
آنچه در شب می‌کند با پیکر دیوان شهاب
دشمنش چون دید بردل بار غم نالید وگفت
وای من با این چنین مشکل خراجی ازخراب
تا بپوشد حاسدش زردی روی خـویش را
میکند رخسار خود دایم بخون دل خضاب
لطف وعنف اوچو دید ابن‌یمین در بزم و رزم
آنچنان‌با روح‌و راحت این‌چنین باسوزوتاب
خـــاطر وقاد او از گفته‌هـای خـویش کرد
حسب‌حالش‌این‌دوبیت ازبهرتضمین‌انتخاب
گر نسیم لطف او بر بیشهٔ شیران وزد
نافهٔ آهوی چین خیزد زکام شیر غـــاب
ور سموم قهر او برسطح دریـــا بگذرد
عیبه‌های جـوشن ماهی بسوزد انـدر آب
خسروا مهر و سپهر از بـدو فطرت آمدند
زیر دستت چون‌عنان وپای‌بوست‌چون‌رکاب
نور رای عالم آرای تـــرا خورشید دیـد
رخ نهان کرد ازحیا حتی توارت بالحجاب
تا نگردد خـــاطر عاطر ملول ایـــن مدح را
ختم‌خواهم کرد ازین پس با دعای مستجاب

تا نماید صبح سیمین پیکر ازمشرق جمال
تا کند خورشید زرین تن سوی‌مغرب‌شتاب
از بـــرای بارگاه جاه تو آمـاده بـاد
زان‌یکی سیمین عمود وزین‌دگر زرین‌طناب

همچنین ضمن تهنیت عید فطر در باره اقدامات خواجه علی مؤید چنین سروده است:

عید آمد ای نگار بـده جام خـوشگوار
کزجـام خوشگوار شود کار چـون نگار
بگذشت مـاه روزه غنیمت شمـار عید
زیرا کـه هست نوبت این نیز برگـذار
برخیز و عزم میکده کن زانکه بعد ازیـن
نبود هـوای صومعه بـا طبع سازگار
گرزر نـداری آنك بـدان آب زرخری
سهلست خیـز جامه ببر جام می بیار
نی‌نی نعوذبالله ازیـن کار فـارغـم
ساغر مده بدست من ای تـرك میگسار
تشبیب ایـن قصیده به آئین شاعـران
کردم بمی وگرنـه گواهست کردگـار
کین بنده مـدتیست کزین جرم تایبست
از راه اختیـار نـه از روی اضطـرار
خـاصه کنون کـه امر شهنشاه عهد شد
بـا نهی کردگـار دریـن کار دستیار
شاه جهان کـه عـالم کون و فساد را
آمـد به یمن معتدلش بـاصلاح کـار
جان و جهان فضل و کرم تاج ملك و دین
آن همچـو تـاج سرور شاهان روزگـار

اقدامات خواجه‌علی مؤید در راه احیای مذهب تشیع

میرخواند و خواندمیر در بارهٔ خواجه‌علی مؤید سربداری مینویسند، که‌وی بیش از اسلاف خود در مذهب تشیع تعصب نشان داد وامر کرد تا هر بامداد و شامگاه اسب زین‌کرده‌ای آماده نگاهدارند تاچنانچه حضرت صاحب‌الزمان (امام عصر عجل‌الله فرجه) ظهور کند بی‌مرکب نماند. او دستور داد بنام دوازده امام شیعیان سکه زدند ونام ایشان را برروی سکه‌ها حك کردند. (خواجه با آنکه بنگ و شراب نمیخورد اما مردم خود را از آن کار بازنمیداشت... و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی) دولتشاه درباره اقدامات سیاسی واجتماعی خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداران مینویسد: (در روزگار او خلایق آسوده گشتند واز رعایا ده سه بجنس گرفتی و بیك دینار دیگر تعرض نرسانیدی، وبه‌کدخدائی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بی‌تکلف پوشیدی و در سفره او خاص‌وعام محظوظ گشتندی، و هرسال نو، خانه خود را بتاراج دادی وشبها در محلات بیوه زنان را درم وطعام دادی، و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد ومزار شیخ حسن وشیخ خلیفه را مبرز بازار ساخت ودرممالك سربدار بیفزود وترشیز وقهستان‌وطبس

۱- روضةالصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۴. حبیب‌السیر جلد سوم صفحه ۳۶۶.

و گیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او درآمد)[۱] همانطور که مشاهده کردیم پایان کار دولت‌سربداران با آغاز آن از نظر شیوه فکری وسیاسی بسیار با هم شباهت دارد. زیرا در این زمان نیز بین میانه‌روها وتندروها (افراطیون و اعتدالیون) و یا بهتر بگوئیم بین شیخیان و سربداران باشتینی اختلاف افتادوسرانجام منجر به‌کشته شدن‌رهبر فکری افراطیون بدست پیشوای اعتدالیون گردید. خواجه علی مؤید نیز پس از ده ماه حکومت چون دیگر به‌وجود درویش عزیز مجدی نیازی نداشت، زیرا دراثر فعالیتهای فکری‌وسیاسی اوبودکه خواجه‌علی مؤید به فرمانروائی دولت سربداران رسیده بود. وی تصمیم گرفت درویش عزیز را که بنظرش مزاحم بزرگی شمرده میشد از سر راه حکومت وقدرت خود بردارد. عاقبت همین کار را به شرحی که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد، در واقعهٔ ارسال سپاه به سرداری درویش عزیز به هرات به مرحله عمل درآورد. در این هنگام درویش عزیز مجدی (مشهدی) متوجه ناسپاسی وخیانت خواجه علی مؤید شد. بنابراین باتفاق باقی مریدان خود که نزدیك به ۴۰۰ تن بودند بار دیگر رهسپار عراق عجم گردید. ولی خواجه علی مؤید چون میدانست که درویش عزیز با رفتن به عراق در اثر نفوذ کلمه‌ای که در میان مردم دارد، دوباره قیام و خروج خواهد کرد، فوری عده‌ای که تعداد آنان را در حدود دو هزار تن نوشته‌اند به‌تعقیب درویش عزیز فرستاد این عده در یکی از منزلهای بین راه در بیابان نزدیك‌چاهی به‌درویش عزیز مجدی وهمراهانش‌رسیدند. پس از حمله به آنان درویش عزیز ونزدیك به هفتاد نفر از مریدانش کشته شدند. سر درویش عزیز را از تن جدا کرده به سبزوار آوردند وبدستور خواجه علی مؤید بر سر چهار سوی

۱ـ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۶.

بازار سبزوار آویختند. خواجه‌علی مؤید در مبارزه با ملک هرات غیاث‌الدین دوم پیرعلی کرت جملهٔ ولایت‌های پرثروت وحاصلخیز قلمرو سربداران را از دست داد. ملک هرات در سال ۷۷۷ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از او گرفت. قلمرو دولت سربداران که پیرامون سال ۷۵۱ هجری سراسر خراسان غربی و کومش (قومس) وگرگان را شامل بود، اکنون به ولایت بیهق و چند شهر مجاور غربی آن محدود ومنحصر گشت.

قیام درویش رکن‌الدین برضد خواجه‌علی مؤید

همانطوریکه نوشته‌شد درسال۷۷۸هجری باردیگرهواخان جناح افراطی‌سربدار برهبری‌درویش‌رکن‌الدین خروج‌کردند. وی‌شاگرد درویش عزیز مجدی بود و پس از مرگ استاد خود به فارس رفت وبا یاری شاه شجاع به سبزوار دست یافت. مردم سبزوار گرد او جمع شدند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن‌الدین خطبه خواندند. نیشابور نیز به تصرف او درآمد وامیر اسکندر شیخی مریدی رکن‌الدین را پذیرفت. برخی از مورخان نوشته‌اند که این قیام مدت دو سال دوام داشته است. خواجه علی مؤید ناگزیر برای سرکوبی درویش رکن‌الدین به دشمن دیرین خود امیرولی متوسل شد، وسرانجام بیاری وی خواجه‌علی مؤید در سال ۷۸۰ هجری دوباره به سبزوار وارد گردید ورکن‌الدین شکست خورد و از صحنهٔ کارزار گریخت. امیرولی پس از فرو نشاندن شورش درویش رکن‌الدین بار دیگر به منظور سرکوبی خواجه‌علی مؤید در سال ۷۸۳ هجری به سبزوار لشکر کشید تا کار دولت سربداران را یکسره کند. در این موقع خواجه‌علی مؤید که توجه ویاری عامه مردم را از دست داده بود، پس از تحمل چهارماه محاصره به امیر تیمور گورگانی فاتح بزرگ آسیای میانه متوسل شد واز وی یاری طلبید. خواجه‌علی مؤید با انجام این کار خیانتی بزرگ به دولت وکشور سربداران کرد.

وی دست‌نشاندگی وخواری وغلامی یك بیگانه خونخوار را بر مرگ شرافتمندانه ترجیح داد. هرچند باتوجه به لشکرکشیهای بعدی تیمورلنگ در آسیای میانه انقراض وانهدام دولت سربداران مانند دیگر حکومتهای محلی قطعی بود، ولی چه‌بهتر انکه آنان با قهر وزور به این امرموفق میشدند، نه آنکه‌فرمانده وامیر یك دولت مستقل ملی بنابمصالح شخصی بدون در نظر گرفتن نتیجهٔ نامعقول آن‌تن‌به این مذلت‌و شرمساری تاریخی‌دهد.

ویژگیهای دولت سربداران

همانطورکه در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد یکی از ویژگیهای دولت سربداران اعتقاد به تشیع علوی و پیروی از دوازده امام از آل‌علی(ع) بود که جزء معتقدات طبقه پائین و متوسط اجتماع ایرانی از قرن اول هجری محسوب میشد.

دوم اینکه این دولت نخستین دولت مستقل ملی شیعیان‌دوازده امامی در ایران است.

سوم اینکه رهبران فکری این جنبش از صوفیان روشن‌ضمیر و مردم‌گرای شیعه مذهب عصر خود بوده‌اند.

چهارم اینکه فرمانروایان سربدار از میان پیشه‌وران و روستائیان برخاسته‌اند.

اما اینکه دولت سربداران چه‌جنبه وصورتی داشته‌است‌بسیار جالب توجه است.

پس از بررسی جوانب مختلف به این نتیجه میرسیم که دولت سربداران نیزاز خرده‌مالکان وروستائیان تشکیل شده‌بود وترکیب سربداران را باید دولت پیشه‌وران وخرده‌مالکان و روستائیان نامید. نیروی نظامی آن نیز دموکراتیك بود بهمین علت طوغای تیمورخان آخرین‌ایلخان‌مغول لشکریان‌سربداررا (مشتی‌روستائی) خوانده است.

با اینکه برخی از فرمانروایان سربدار مانند وجیه‌الدین

مسعود ویحیی کرابی از فئودالهای کوچك محلی بودند و بـرای تأسیس سلاله خویش کوشش کردند در این راه توفیق نیافتند و حکمرانان علی‌رغم کوشش ایشان براثر مبارزه داخلی که بین دو جناح سربدار وجود داشت گاهی از لشکریان وزمانی از پیروان طریقت شیخ حسن‌جوری نامزد معین میشدند فـرمـانـروایـان سربدار با اینکه خود را در بعضی مواقع سلطان یا نایب‌السلطنه نامیده ونام خویش را در خطبه آورده وسکه به اسم خود زدند با این وصف تمایلی به انجام تشریفات وشکوه وجلال سازمانی کـه لازمهٔ زندگی درباری است نداشتند.

بطوریکه در منابع‌مختلف دیده میشود گاهی درویشان طریقت شیخ حسن جوری وگاهی لشکریـان آزادانـه وارد مجلس رئیس سربداران میشدنـد ومیتوانستند آشکارا بـه اعمال ورفتار وی خرده گرفته، حتی برکناری او را طلب کنند. برخی ازخصوصیات فرمانروایان سربدار از قبیل پوشیدن لباسی مانند لباس دیگران یا (کسوت مساوات) وبرابری در تقسیم غنائـم جنگی وگستردن سفره برای عموم وسالی یکبار به تاراج دادن خانـهٔ سلطان نشان میدهد که قشرهای پائین مردم وجناح افراطی سربدار که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بودند، در حکمرانان سربدار نفوذو فشار سخت اعمال میکردند.

اقدامات دیگر واز آنجمله تقلیل میزان خراج محصول ولغو سایر عوارض ومالیات‌هائی که مطابق شریعت اسلام نبود مـؤید نظریه بالاست.

البته بدین‌طریق تمام‌آرزوهای روستائیان جامهٔ‌عمل نپوشید، ولی حتی تا این اندازه هم نسبت به سیاست مالیاتی ایلخانان مغول و حتی غازاخان، بارشان را فوق‌العاده سبك می‌کرد.

بدین‌ترتیب اقداماتی که فرمانروایان سربدار در زیر فشار مردم بعمل آوردند موجب افزایش نیروهـای تـولیدی در قلمرو

ایشان گردید. اطلاعات مختصر مندرج در منابع موجود شاهد این مدعا است مثلا میرخواند در بارهٔ یحیی کرابی هفتمین فرمانروای سربداران مینویسد که: «از غایت عدل وداد ولایت او بنهایت آبادانی ومعموری رسید»[۱] خواندمیر در بارهٔ وی مینویسد: «مملکتش معمور وآبادان گشت»[۲].

دولتشاه ازاحیای قناتهادرولایت طوس ومشهدصحبت میدارد[۳] حافظ ابرو در وصف خراسان در نیمه دوم قرن هشتم هجری از رونق وترقی ولایت بیهق در عهد فرمانروایان سربدار سخن میگوید ویادآور میشود که شهر سبزوار، پایتخت سربداران در پایان دوره حکمرانی ایشان توسعه یافت وبیکی از بزرگترین شهرهای ایران مبدل گشت:

چنانکه معلوم است نفوذ فکری وعقیدتی سربداران وبه‌ویژه جناح افراطی آن نهضتی بسیار عمیق بود واز حدود خراسان تجاوز میکرد، بطوریکه نهضت‌های مردم سمرقند وکرمان و دیگر شهرها نیز به اسم سربداران خوانده شد[۴].

پطروشفسکی محقق معروف روسی در باره اهمیت جنبش ملی سربداران در قرن هشتم هجری مینویسد:

علی‌رغم ظاهر مذهبی وعرفانی (میستیك) نهضت سربداران را باید ترقی‌خواهانه دانست زیرا جنبش مزبور قشرهای وسیع تولیدکنندگان را دربرگرفت وآنان را به‌مبارزه مسلحانه بخاطر منافع اجتماعی خویش علیه بهره‌کشی فئودالی وفاتحان بیگانه دعوت کرد[۵].

۱- روضة‌الصفا میرخواند صفحه ۱۰۸۷.
۲- حبیب‌السیر تالیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۱۵۵.
۳- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.
۴- آزاداندیشی و مردم‌گرائی در ایران تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۱۲۰-۱۱۸.
۵- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ترجمه کریم کشاورز صفحه ۹۰۹.

احسان طبری محقق معاصر در باره سربداران مینویسد:

«سربداریه دعوی داشتند که میخواهند کاری کنند که حتی یك تاتار تا قیام قیامت خیمه در خاك ایران نزند، آنها تعالیم صوفی را با شیوهٔ عیاری وجوانمردی درآمیخته ونخستین هنگهای درویشان مسلح‌را پدیدآوردند. این‌جنبش‌را ازطفیلی‌گری‌وگدائی ومقاومت منفی[1] به نبردهای خونین مردانه راهنمائی کردند. خود عنوان سربداریه که از آمادگی درویشان برای آنکه سرخود یاسر دشمن را بردار ببینند حکایت می‌کند، نمایندهٔ روحیات پرخاشگر این جنبش است»[2].

و آخرین تحقیق اینکه:

در زمان حکومت سربداران دهقانان فقط سه دهم محصول جمع‌آوری شده را به عنوان مالیات به دولت می‌پرداختند واضافه براین مبلغ، دیناری از آنها به‌عنوان مالیات گرفته نمیشد. فرمانروا، مقربان و سربازان همه یك‌جور لباس می‌پوشیدند و جامه‌های آنها شامل پارچه‌هائی از پشم گوسفند یا شتر بود، در خانهٔ فرمانروا هرروز گردهم‌آئی‌ای تشکیل میشد که حاضران غذا میخوردند، در این اجتماع هرکس اعم از ثروتمند و بینوا می‌توانست شرکت کند و غذا بخورد. چریك‌ها معمولا از میان دهقانان برگزیده میشدند. شماره آنها در آغاز دوازده‌هزار تن. بعدها هیجده هزار تن و سرانجام بیست و دوهزار تن مرد رزمنده بود، همهٔ اینها از دولت حقوق جنسی می‌گرفتند. رزمندگان سربداران به عنوان دلیرترین پیکارجویان نامدار شدند[3].

۱ـ این نوشته مؤید نظریه نگارنده درباره مقاومت منفی صوفیان ایرانی در مقابل تعصب همه‌جانبه قوم غالب در قرنهای نخستین اسلامی است، که در ورقهای پیش وهم‌چنین در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان نوشته شده است.

۲ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران تالیف احسان طبری صفحه ۳۳۰ـ۳۲۹.

۳ـ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز تالیف شش تن از دانشمندان روسی ترجمه کیخسرو کشاورزی از انتشارات پویش صفحه ۲۳۲.

قیام شیخ داود سبزواری

بعد از تسلیم شدن خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای سربداران واظهار اطاعت وی از امیرتیمور گورکان، سربداران که از رئیس دولت خود خیانت دیده بودند حاضر نشدند با سلطهٔ بیگانگان سازش کنند. بهمین علت در سال ۷۸۵ هجری درسبزوار یك قیام عمومی بمنظور احیای دولت سربداران بـه‌رهبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت. تیمور پس از آگـاهی بـراین قیام بی‌درنگـ روانه سبزوار شد وپایتخت سربداران رامحاصره کرد.

بدیهی است مبارزه بـا دولت نیرومند تیموری نتیجه‌ای جز شکست همراه نداشت ولی با این‌وصف دفاع مردانه‌ای از طـرف شیخ داود سبزواری وجان‌بازان سربدار از سبزوار بعمل آمد که موجب حیرت گردید. سرانجام همانطورکه پیش‌بینی میشدسبزوار یعنی پایتخت دولت مستقل ملی وشیعه‌مذهب سربـداران در آغاز ماه رمضان سال ۷۸۵ هجری سقوط‌کرد وبدست سپاهیان خونخوار تیمور افتاد[1].

تیمور درازای مقابله‌دلاورانه مردم‌سبزوارکشتار وحشتناکی کرد وفرمان داد نزدیك به دو هـزار تن از قیام‌کنندگـان را لای دیوار برجی نهاده وزنده‌بگور کردند. بدین‌صورت که دست‌وپای

۱- روضة‌الصفا میرخواند صفحه ۱۱۳۱ - حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۴۳۵.

آدم‌های زنده را می‌بستند وایشان را بـه‌ردیف در کنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجر وملات می‌چیدند.

پس از فراغت ازاین عمل سبعانه تیمور دستورداد دژمستحکم شهر سبزوار را نیز ویران کرده وبا خاک یکسان نمودند.

ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس (مذهبی) طایفه سربدار

شهاب‌الدین ابومحمد احمدبن‌محمدبن عبدالله‌دمشقی معروف به ابن‌عربشاه در بارهٔ آمدن تیمور گورکانی به سبزوار و ملاقات او با شریف محمد که ابن‌عربشاه وی را رئیس طایفه سربدار نامیده[1] وبالاخره انقراض دولت سربداران چنین آورده است:

«در شهر سبزوار مردی بود صاحب جاه‌بنام سیدمحمد از طایفه سربدار که جمعی از مردم فتنه‌جوی گردوی بودند واو به فضیلت وزیرکی شهرتی داشت، تیمور گفت ویرا بمن رسانید که جز برای دیداروی بدین‌سامان روی ننمودم ومرابیاری وراهنمائی او نیاز بسیار است. پس او را به‌نزد تیمور بردند چون وارد شد تیمور از جای برخاسته مراورا درکنار گرفت وبا روئی گشاده پذیره شد واکرام فراوان کرده چنین گفت: ای سید من بازگوی که استخلاص ممالك خراسان چگونه وباچه تدبیر توانم، باکدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم ودر این طریق ناهموار پای گذارم.

سید گفت خدایگانا من مردی فقیرم از خاندان رسول و به بندگی خدای مشغول من کجا وچنین گستاخی! مرا اگر چه شریف

۱– گمان میرود که شریف محمد ریاست مذهبی دولت سربداران را دراین زمان برعهده داشته است.

خوانند ضعیفی ناچیزم وشایسته چنانست که از گـذرگـاه خطر برخیزم من کیستم که در مصالح ملك لب به‌سخن گشایم وابـراز وجود نمایم، آنکه بخیره با ملوك جهان درآمیزد وندانسته بتدبیر ملك برخیزد دست‌وپا بسته‌یی راماند که خویشتن بدریـای ژرف درافکند وبن شاخ گاو پهلو زند.

تیمور باوی گفت: که درین راه جز راهنمائی چاره‌ای نداری وتنها تراسزد که حقیقت حال برمن بـازنمائی، من خود بفراست دریـافته وتـرا دراین مصلحت‌بینی صالح وبـدین‌کـار شایسته شناخته‌ام، هرگاه ازوقوف تو بدین کارآگاه نبودمی لب بـه‌سخن نگشودمی واگر بـه‌صیانت رای ودوستی انـدیشه است اطمینان نداشتمی این راز درمیان نگذاشتمی.

سید گفت: ای امیر بزرگـ هرگاه دلالت من پذیری وسخنم در گوش‌گیری حق مشورت بجای آرم.

تیمور گفت: باتو بمشورت ننشستم، مگر که به پیروی آن برخیزم وباتو نزدیك نشدم، جز بدانکه رأی تو ازنظر دورندارم.

پس گفت: اگر خواهی که آن مملکت بی‌منازعی بـرتو مسلم شود وآن دولت بی‌خون دل بکنار آید برتست کـه علی‌بن‌مـؤیـد طوسی (آخرین فرمانروای سربـداران) را بسوی خویش بخوانی که او ممالك خراسان را چون مرکز دائره درمیان وقطب فلك آن سامانست اگر بظاهر سوی تو بشتابد بباطن نیز روی برنتابد و اگر وی‌روی‌بگرداندکسی دیگرانجام‌آن مهم نتواند، پس‌تر است که به جلب خاطر او بذل جهد نمائی که مرد زیرکیست و درون وبرون او یکیست. اطاعت مردم آن دیـار بـه‌اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به‌اشارت او مربوط است. وی مـردیست شیعی از دوستداران علی علیه‌السلام، سکه به‌اسم دوازده امام‌زند وخطبه بنام نامی آنان کند.

پس گفت: ای امیر بزرگـ خواجه‌علی مؤید را بخوان‌هرگاه

روی نماید مقدمش را گرامی دار ودر جایگاه پادشاهان بـزرگش جای ده واز آنچه شایستهٔ حشمت وجلالت اوست برمگذر که هرچه کنی سودش بتو بـازگردد. آنگاه از نـزد تیمور بیرون شد وکس بجانب خواجه‌علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قـاصد تیمور برسد از اطاعت سر باز مزن وساعتی درنگـ منمای وبا خـاطری شادمان بخدمت گرای، از سطوت وهیبت وی دل نگران مـدار و اندیشهٔ آغاز وانجام امور مکن که من خود همه کارها بدلخواه تو پرداخته وبسود تو آماده ساخته‌ام.

خواجه‌علی مقدم قاصد را مهیای پذیره وخدمت او را آماده گشت، پیشکش‌ها بسزا فراهم ساخت وسکه بنام وی بر زروسیم زد ودر مساجد بنام او خطبه کرد وکمر خدمت بسته بـه‌انتظار نشست. درحال قاصد تیمور برسید ونامهٔ وی با شیواترین بیان و شایسته‌ترین عنوان تقدیم داشت ودر تعظیم قـدر خواجه مبالغت نموده او را بخدمت تیمور دعوت کرد خواجه دعوت وی راپذیرفته لحظه‌یی درنگـ نکرد و باآرزوی بسیار و پیمان استوار روی براه نهاد. چون تیمور را برسیدن وی مژده دادند نیك شادمان گشت و بسیاری از سران وسواران سپاه را بـه‌استقبال فـرستاد چنانکه گفتی پادشاهی را پذیره شده است.

چون خواجه‌علی برسید تحفه‌های سزاوار وهدیه‌های گرانبها پیشکش نمود وبه تعظیم وتکریم‌وی بیفزود. اندام اورا به‌تنپوش عزت بیاراست. دستش را در تمام امور کشور گشاده وحرمتش را هر روز زیاده داشت.

پس در خراسان شهری بزرگـ وقلعهٔ استوار نماند مگر که فرمانروا وحاکم آن‌همگی به‌اشارت خواجه اطاعت‌تیمور پذیرفتند وبسوی او رفتند. ازآن جمله امیر محمدحاکم ابیورد وامیرعبداله حاکم سرخس.

آوازهٔ سطوت وهیبت تیمور در اطراف بپیچید وبمازنـدران

وگیلان و بلاد عراق و ری رسید و پادشاهان دور و نزدیک به ویژه شاه شجاع را سخت بیمناك داشت و این همه در اندك زمانی کمتر از دوسال پس ازقتل سلطان‌حسین صوفی صورت‌وقوع پذیرفت»[۱].

۱– زندگی شگفت‌آور تیمور ترجمه کتاب عجایب‌المقدور فی‌اخبار تیمور تالیف ابن‌عربشاه ترجمه محمد علی نجاتی صفحه ۳۱–۲۸.

امیران دولت سربداران و مدت حکومت آنان

۱ــ پهلوان امیر عبدالرزاق باشتینی دو سال ویکماه (از سال ۷۳۶ ۷۳۸ هجری)

۲ــ پهلوان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی هفت سال (از سال ۷۳۸ تا ۷۴۵ هجری)

۳ــ پهلوان‌محمد آیتیموردو سال(ازسال ۷۴۵ تا ۷۴۷ هجری)

۴ــ کلواسفندیار یکسال ویکماه(از سال ۷۴۷ تا۷۴۹ هجری)

۵ــ پهلوان امیر شمس‌الدین فضل‌الله هفت ماه (از سال ۷۴۹ تا ۷۴۹ هجری).

۷ــ خواجه یحیی کرابی چهار سال وهشت ماه (از سال ۷۵۳ تا ۷۵۹ هجری).

۸ــ خواجه ظهیر کرابی یکسال (از سال ۷۵۹ تا۷۶۰ هجری).

۹ــ پهلوان حیدر قصاب یکسال ویکماه (از سال ۷۶۰ تا ۷۶۱ هجری).

۱۰ــ لطف‌الله فرزند پهلوان امیر مسعود یکسال و سه ماه (از سال ۷۶۱ تا ۷۶۲ هجری).

۱۱ــ پهلوان حسن دامغانی چهار سال (از سال ۷۶۲ تا ۷۶۶ هجری).

۱۲ــ خواجه نجم‌الدین علی مؤید هفده سال (از سال ۷۶۶ تا ۷۸۳ هجری‌ــ مرگــ ۷۸۸ هجری).

عنوان سربدار

در پایان این تحقیق و تألیف توضیح این مطلب لازم بنظر میرسد که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری از حدود خراسان وکومش (قومس) وگرگان تجاوز کرد و در سمرقند و کرمان ودیگر شهرها قیامهائی در دوره تیمور گورکانی به‌وقوع پیوست که به اسم سربداران خوانده شده است.[۱] با توجه به نوشته‌های کتابهای تاریخی این دوره احتمال داده میشود که بعد از واقعهٔ باشتین وقیام مردانهٔ سربداران (اوصاف سربداری) صفت عام قیامهای مردمی شده مانند (سربداران سمرقند و به همین علت در بعضی اسامی کلمه (سربدار) به‌صورت لقب یا صفت آمده، مانند: (چوپان سربدار وملوك سربدال)[۲] ویا اینکه بنابه توصیه وصلاحدید سازمان زیرزمینی شیعیان دوازده امامی و غیرتمندان ملی وناراضیان از حکومت بیگانه در مشرق وشمال شرق‌ایران درقرن‌هشتم‌هجری‌نام(سربدار) بوسیلهٔ‌رسولان‌متعددبه عنوان‌سمبل وآرم ملی‌ومقاوم‌دربرابر بیگانگان‌بشمار آمده‌وتثبیت شده است. این بود تاریخ جنبش فکری و سیاسی سربداران که دولتی مردمی بود وهمواره بوسیله کشاورزان وخرده‌مالکان و پیشه‌وران حمایت میشد. این دولت مدت نیم قرن در خراسان و جرجان (گرگان) قومس (کومش) ومازندران وجوین واسفراین حکومت کرد، وعاقبت بدست بیگانه‌ای خونخوار بنام امیرتیمور گورکانی منقرض گردید.

۱ـ تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۴۰۶ ـ مجمع سعدین و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۲۲۱ـ۲۲۲.

۲ـ ظفرنامه چاپ کلکته.

امیرشاهی سبزواری آخرین بازمانده مشهور سربداران

امیر آق‌ملك پسر جمال‌الدین فیروزکوهی معروف به شاهی سبزواری از شاعران شیعه مذهب قرن نهم هجری است. وی یکی از بهترین غزلسرایان این قرن بشمار میرود اجدادش از امیران سربداری بودند ووی خواهرزاده خواجه‌علی مؤید از امیران این سلسله بوده، پس از انقراض سربداران در زمان شاهرخ میرزا بخدمت بایسنغر میرزا پیوست و املاکش را که در انقراض سربداران ضبط کرده بودند به‌وی پس دادند وندیم خاص بایسنغر شد و با او به‌هرات رفت و در همان میان پس از چندی از خدمت وی اعراض کرد وعزلت وگوشه‌نشینی اختیار نمود واز حاصل مختصر ملکی که در سبزوار داشت زندگی میکرد ودر همانجا روزگار میگذرانید ودر زمان خود بسیار محترم بود. امیرشاهی سبزواری مردی هنرمند بود علاوه برشاعری خط را بسیار خوش مینوشت ودر موسیقی دست داشت وعود را خوب مینواخت ودر معاشرت نیز معروف بود. سرانجام پس از هفتاد سال عمر در زمان بابرمیرزا که برای نقاشی کوشك گل‌افشان او را به استرآباد برده بودند در آنجا به‌سال ۸۵۷ هجری زندگی را بدرود گفت جنازهٔ او را از استرآباد به سبزوار بردند ودر بیرون شهر در خانقاهی که سرراه نیشابور پدرانش (امیران سربدار) ساخته بودند ومرقدشان در آنجا بود بخاك سپردند.

امیرشاهی سبزواری یکی ازبزرگترین غزل‌سرایان قرن نهم هجری است و غزل‌های عاشقانه بسیار خوب‌دارد. دیوان غزلیات‌او نزدیك به هزار بیت است که خود از دوازده هزار شعر خویش انتخاب کرده است.

غیاث‌الدین خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در باره امیر شاهی سبزواری چنین نوشته است:[۱]

امیرشاهی موسوم به آق‌ملك بود وچون نسبش به‌سرداران سبزوار (سربداران) می‌پیوست ومذهب شیعه داشت شاهی تخلص مینمود نوبتی میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که: مناسب آنست که این تخلص را بماگذاری وتو اشعار خود را به‌تخلص دیگر مرسل سازی، امیرشاهی این معنی را قبول نکرد، بنابرآن، حضرت بایسنقری به‌آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی آغازنهاد. گویندکه روزی امیرشاهی به اتفاق جمعی از ابناء جنس بدرگاه آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنغر آن‌جمع را طلبیده. امیر شاهی را بار نداد امیرشاهی در آن‌باب این غزل گفته نزد آن حضرت فرستاد.

ایکه در بزم طرب جام دمادم میزنی
خون‌دل ناخورده چند از عاشقی دم میزنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم میکنی
ضایع آن تیری که بردل‌های بی‌غم میزنی
بازکن ازخواب ناز آن نرگس رعناکه عمر
میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی
میگشائی طره‌ودلها بغارت میبری
مینمائی چهره و آتش به عالم میزنی
میکنی محروم از این درشاهی درمانده را
دست رد بر سینهٔ یاران محرم میزنی

۱ـ تاریخ حبیب‌السیر تالیف غیاث‌الدین خواندمیر جلد چهارم صفحه ۱۹ـ۱۸.

از ثقات استماع افتاده که امیرشاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلك نظم کشیده واز آن جمله هزار بیت که حالادر میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را به‌آب ابطال بشست و فی‌الواقع آن هزار بیت مطبوع طباع جمیع افاضل عالم ومقبول ضمایر تمامی اکابرفضلای بنی‌آدم افتاده و تاغایت هرکس بمطالع آن اشعار بدایع آثار فایز شده زبان بیان به‌تعریف وتحسین گشاده انتقال امیرشاهی بجوار مغفرت الهی درولایت استرآباد فی سنه ۸۵۷ روی نمود و نعش اورا به‌سبزوار برده در مقبره آبا واجداد دفن کردند خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که یك بیت از آن اینست:

گو بشو زیروزبر از اشك‌وآهم سبزوار
زآنکه شهر شاه بی‌شاهی نمی‌آید بکار

دولتشاه سمرقندی درباره امیرشاهی سبزواری چنین آورده است:۱

فضلا متفق‌اند که سوز خسرو ولطافت حسن ونازکیهای کمال وصفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است وهمین لطافت او را کفایت است که در ایجاز واختصار کوشیده که خیرالکلام ماقل ودل.

یك دسته گل دماغ‌پرور از خرمن صد گیاه بهتر

مولد ومنشای امیرشاهی سبزوار است وهوآق‌ملك بن‌ملك جمال‌الدین فیروزکوهی واجداد او از بزرگان سربدار بوده‌اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه‌علی مؤید است به‌عهد میرزا شاهرخ گورکان که کار سربدار در تراجع افتاد او رجوع به شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود وبعضی اسباب واملاك موروث او که درفترات سربدار بحوزهٔ دیوان افتاده بودبه‌سعی بایسنغر میرزا بدو ردکردند واورا منصب

۱– تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۳۲۳–۳۲۱.

تقرب وندیمی آن حضرت دست داده، گویند که ملك جمال‌الـدین پدرامیرشاهی یکی از سربداران را کارد زده وکشته بود، به روز جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در النك لهدستان هرات جانور می‌انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیك جا ماندند وسواران در عقب جانور تاختند، در آن حال شاهزاده روی به امیرشاهی کرد و گفت: پدرت در پیش بـردن کـار هلاك دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده ومردانه رفته، امیرشاهی متغیر شد و گفت: «ولاتزر وازرة وزراخری» مقرر است که پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را به اولیای پدر نتوان گرفت ومن بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود وسوگند یاد کرد تا زنده بـاشم خدمت سلاطین نکنم وبعدالیوم روزگار به‌فراغت گـذرانیدی در شهر سبزوار اندك ملکی داشت بـه عیش و خوشدلی به زراعت مشغول بود و دایما فضلا و مستعدان هم‌صحبت او بودندی و امرا و حکام او را حرمتی وعزتی میداشتند. وامیرشاهی مردی بـود هنرمند در زمان خود و در انواع هنر نظیری نداشت وکاتب استاد بود ودر تصویر به‌کیفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست:

گر بچین از قلمش نسخهٔ تصویر برند
تا چها روی دهد در فن خودمانـی را

ودر علم موسیقی ماهر بود وعود را نیك نـواختی ودر ائین معاشرت وحسن‌اخلاق وندیمی مجالس اکابر قصب‌السبق ازاقران واکفار بود واین قطعه به‌وی منسوب میدارند به‌وقتی که‌درمجلس یکی از سلاطین او را مؤخر برجمعی نشاندند.

شاهـا مـنـدار چـرخ فلك در هـزار سال
چـون من یگانه‌ای ننمایـد بصد هنر

۱- این موضوع به اختلاف داخلی سربداران مربوط میشود در این مورد به ورقهای گذشته پیرامون اختلاف دو جناح در دولت سربداران مراجعه شود (رفیع).

گــر زیــر دست هــرکس و نــاکس نشانیم
اینجــا لطیفــه‌ایست بــدانــم من ایــنقــدر
بحریست مجلس تو و در بحــر بی‌خــلاف
لؤلؤ بــه زیــر باشد و خاشاك بــر زبــر

قاضی نورالله شوشتری مـؤلف کتاب مجالس‌المؤمنین ضمن بیان نوشته مؤلف تاریخ حبیب‌السیر بــه‌ویژه تــذکــره دولتشاه سمرقندی[1] در باره امیرشاهی سبزواری مینویسد:

(مولد شریفش سبزوار ونسبش بــه‌ملوك سربــدار منتهی میشود، چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلص بــه شاهــی مینمود... عمر امیرشاهی ازهفتاد متجاوز بود که‌در بلده‌استرآباد به‌عهد سلطان بابر بهادر وفات یافت ونعش او را بدارالمؤمنین سبزوار نقل نمودندوبخانقاهی که اجداد او ساخته‌اند بیرون‌شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است. وکــان ذلك فــی‌شهور سنة سبع‌وخمسین وثمانمائه شیخ آذری وخــواجــه فخرالــدین احمد مستوفی وملاحسین سلیمی‌تونی معاصر امیرشاهی‌بوده رضوان‌الله علیهم اجمعین)[2].

دولتشاه علاوه برمطالب بالا که قاضی نــورالله شوشتری از وی گرفته مولانا یحیی سیبك را جزء معاصران امیرشاهــی ثبت کرده ومینویسد: (گویند که بایسنغر سلطان یك‌چند تخلص‌شاهی کردی، چون دید که تخلص شاهی بر امیرآق‌ملك قرار گــرفته و درشرق وغرب شهرت پذیرفته ترك نمود. قسام ازل‌هرچه‌رقم‌کرد عدول از آن محال است، بعضی را شاهی صورت میــدهند وبعضی را شاهی معنی، هرکه را هرچه داده‌انــد مــزیدی بــرآن متصور نیست).

۱-مطالب مجالس المؤمنین بدون هیچگونه کم وزیاد نقل از تذکره دولتشاه سمرقندی است.

۲-مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری جلد دوم صفحه ۶۶۶_۶۶۷.

ندانم تا رقم چون رفت در رد وقبول ما
همه کس زانتها ترسند ومن از ابتدا ترسم
اشعار زیر ازآثار امیرشاهی است که‌برای نمونه‌درج میشود:

تصویر عمر

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت به‌سبزه آراسته گیر
و آنگاه برآن سبزه شبی چون شنبم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

آزادگی

شادم که زمن بردل کس باری نیست
کس را زمن وکار من آزاری نیست
گر نیك شمارند وگرم بدگویند
با نیك وبد هیچکسم کاری نیست

یادگار دوست

کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
کدام فتنه که در زلف تابدار تو نیست
درون سینه زداغ کهن نشان جستم
بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست
هوای عشق چو کردی دلا بروز نخست
هزار بار بگفتم مکن که کار تو نیست
دلا عنان ارادت به دست یار سپار
در این مقام چوکاری به‌اختیار تو نیست
اگرچه در ره عشق تو خاك شد (شاهی)
هنوز بردل آزرده‌اش غبار تو نیست

شاعران سربداری

بموجب نوشته قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین آرایش بیگم خانم و اوراق سلطان خانم دختران اسکندر پسر قرا یوسف و همچنین میرزا پیربوداغ پسر میرزا جهان شاه پسر قرا یوسف و میرزا اسپند از شاعران شیعه مذهب سربداری محسوب میشوند وآثار آنان به‌عنوان نقش نگین درج شده است[۱].

نامم بداغ، بندهٔ باداغ حیدرم هرجا شهی‌است درهمه‌عالم غلام‌ماست

هم‌چنین از مکتبی خراسانی صاحب منظومهٔ کلمات علیهٔ غرا در ترجمه احادیث که آن را بنام خواجه نجم‌الدین علی مؤید (۷۶۶ـ۷۸۸ هجری) آخرین حکمران سربداران به پایان رسانده است باید نام برد.

۱ـ مجالس‌المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری جلد دوم صفحه ۳۶۷.

جنبش سربداران کرمان

بطوریکه‌ازکتاب‌های‌تاریخی‌این‌دوره‌مستفادمیگردد‌تأثیر جنبش سربداران در کرمان نیز مشاهده شد. در دولت آل‌مظفر ودوران شاه‌شجاع (۷۷۶ـ۷۶۰ هجری) جنگهای داخلی میان هواخواهان سلاله‌های گوناگون محلی درگیر بوده وروستائیان ومردم طبقه متوسط شهری از آن سخت زیان می‌دیدند در سال ۷۷۵ هجری مردم شهر کرمان قیام کردند. تاریخ آل‌مظفر که در حدود سال ۸۲۳ هجری به‌قلم محمود کتبی نوشته شده است اطلاعاتی در باره جنبش مزبور بدست می‌دهد.

پهلوان اسد پسر طوغان‌شاه در رأس جنبش سربداران‌کرمان قرار داشت. هواخواهان وی جمعی از فئودالهای بزرگ محلی را اعدام کرده وعده‌ای دیگر را به‌زندان انداخته اقطاعات وضیاع و عقار ایشان را مصادره نمودند در ضمن عمال مادرشاه‌شجاع را که مباشرت امور املاك وی را به‌عهده داشتند بازداشت کرده و به‌کمك شکنجه وآزار مجبور نمودند تا دفینه‌ها وخزاین او را نشان دهند. خواجه شمس‌الدین محمدزاهد بزرگترین اقطاع‌دار ناحیه کرمان را زهر داده واموال وی را ضبط کردند.

در این موقع خواجه علی مؤیدآخرین امیر سربداران خراسان گروهی از سربداران خراسان رابه‌یاری پهلوان‌اسد گسیل داشت. سپاهیان شاه‌شجاع در سال ۷۷۶ هجری پس از نه ماه‌محاصره

توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم شکسته وآن شهر را تصرف کنند.

در این واقعه پهلوان اسد رهبر جنبش سربداران کرمان اعدام شد وسرش را به‌شیراز نزد شاه‌شجاع فرستادند.

سربداران سمرقند

بطوریکه مورخان نوشته‌اند[1] در زمان حمله امیر تیمور گورکانی به‌سمرقند مردم این‌شهر به‌سرداری مولانازاده‌سمرقندی ومولاناخرك بخاری وابوبکر کلوی‌نداف که هر سه تن ازدلاوران نامی وجوانمردان آن سامان بودند واسامی آنان مؤید اینست که از فتیان (جوانمردان) شیعه مذهب وبه احتمال قوی از درویشان جوری واز پیروان شیخ خلیفه نخستین رهبر جنبش سربداران بوده‌اند، به‌شیوه سربداری (سربداریه) بردشمنان شوریده و در مقابله با بیگانگان ایستادگی کرده ودر حفاظت ونگهبانی و نگهداری شهر خود مردانه کوشیده‌اند. ومغولان در اثر پایمردی آنان موفق به تسخیر سمرقند نشدند کمال‌الدین عبدالرزاق مینویسد: (سربازان امیر تیمور منفعل و مأیوس بازگشته به غارت حوالی شهر که کار آن کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ایشان و با افتاده بیشتر سپاه به ولایت خود رفتند)[2] باری نگهداری شهر سمرقند توسط سربداران این شهر مدت زیادی ادامه نیافت وسرانجام در اثر خدعه ونیرنگ امیر تیمور گورکانی ویاران واطرافیانش دلیران جوانمرد سمرقند دستگیر و کشته شدند و سمرقند نیز بتصرف امیر تیمور درآمد.

۱- تاریخ حبیب‌السیر تالیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۴۰۶ و مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۲۳.

۲- مطلع سعدین و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۲۳.

جنبش صوفیان مازندران
یـا
تاثیر جنبش سربداران در مازندران

همانطورکه نوشته شد بعداز شهادت شیخ‌خلیفه مـازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران وایدئولوك بـزرگـ این جنبش، شیخ حسن جوری رهبری جنبش را برعهده گـرفت و در اندك مدت شاگردان ومریدان ومعتقدان بسیار یافت.

یکی از شاگردان ومعتقدان بنام وی سید عزالـدین سوغندی بود که از سادات شیعه‌مذهب مرعشی بـوده ونسبش بـه امـام حسین(ع) امام سوم شیعیان می‌رسیده است.

سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ طبرستان ورویان و مازندران که پیرومذهب تشیع وصوفی است، از اخلاف سیدقوام مرعشی شیخ وپیشوای جنبش مازندران واز هواخواهان پـرشور این جنبش می‌باشد زیـرعنوان (سبب خروج) سید قـوام‌الـدین مرعشی در مازندران مینویسد:

«اوسید زاهد عابد متدین متورع عالم بـود. در ولایت آمل مسکنش در ناحیه‌یی که مشهور است به دابو بوده است. وپدر و جد بزرگوارش بطناً بعد بطن مردم متورع ومتدین وصالح بودند وسید مذکور بعد از تحصیل‌علوم دینیه متوجه مشهد مبارك‌حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه صلوات رب‌العالمین گشت وآن عتبه علیه

را بوسیده معادوت فرمود. در آن زمان شیخ بزرگ مقتداء شیخ حسن جوری وسیداعظم سیدعزالدین سوغندی ودرویش مبارك‌قدم باباهلال که شیخ حسن جوری وبابای مذکورین بی‌واسطه مرید حضرت قطب‌العارفین شیخ خلیفه بودند وسید عرفان شماری سید عزالدین سوغندی به‌واسطهٔ شیخ حسن جوری لباس فقر را در بر داشت. ودرآن وقت شیخی ومریدی درآن‌دیار شهرت تمام داشت‌و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور به‌دست شیوخ بوده»[۱].

بطوریکه دولتشاه نوشته است[۲] سید عزالدین سوغندی پدر سید قوام‌الدین مرعشی بعد از استاد ومرشد خود شیخ حسن‌جوری پیشوای درویشان حسنیه سربداریه بود. پیروان این طریقه به موجب نوشته سید ظهیرالدین مرعشی[۳] معتقد بودند که نسبت طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین وشیخ حسن‌جوری وشیخ خلیفه وشیخ بالوی‌زاهد وجمعی‌شیوخ دیگرصوفیه‌که اسامی‌آنهارا آورده است به شیخ‌العارفین با یزید بسطامی عارف بزرگ ایرانی در قرن سوم هجری وسرانجام به امام جعفر صادق(ع) امام ششم شیعیان دوازده امامی میرسد.

خواجه شمس‌الدین علی که در این هنگام امیر سربداران بود از درجه نفوذ سید عزالدین سوغندی پیشوای جدید جناح تندرو سربداران (درویشان) بیمناك شد وبرای مقابله باوی به چاره‌اندیشی پرداخت. سیدعزالدین سوغندی پس از آگاهی براین امر صلاح در این دید که خراسان را ترك گوید وبه مازندران برود. ولی بطوریکه دولتشاه تصریح نموده است[۴] سید عزالدین در این سفر زندگی را بدرود گفت وپسرش سید قوام‌الدین مرعشی که

---

۱ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۶۶.

۲- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۲ــ۱۷۱.

۴- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۲.

لقب شیخی را از پدر دریافت داشته بود به‌ساری مازندران رفت و روش پدر را تعقیب کرد و به تبلیغ اصول‌طریقت شیخ حسن‌جوری وشیخ عزالدین سوغندی مشغول شد.

در این هنگام مازندران در تصرف چند حکمران محلی بودکه مهمترین آنها باوندیان (آل‌باوند)، قارنیان و بادوسپانیان بودند. در این میان آل‌باوند که از دیگران نیرومندتر بوده وفرمانبردار وفادار ایلخانان مغول‌شمرده میشد سخت مورد نفرت‌عامهٔ مردم بود.

کیاافراسیاب چلابی که یکی از بزرگان وشجاعان مازندران بود آل‌باوند را که برای نوبت سوم‌در مازندران استیلا یافته‌بودند سرنگون‌کرد وبازپسین‌امیرباوندی‌یعنی‌فخرالدوله‌حسن‌را(۷۵۱ــ۷۳۵ هجری) کشت وزمام امور را در آمل وساری ودیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۷۵۱ هجری) در این موقع قلعه‌فیروزکوه را کیا جلال متمیر دراختیار داشت واو مرد اصیل وشجاعی بود و به شجاعت وسخاوت در مازندران شهرت داشت کیاافراسیاب چند بار جهت تسخیر قلعه فیروزکوه با لشکر آمل بدان سو عزیمت کرد، ولی کیا جلال متمیر به قلعه ویمه پناه برد.

قلعه اسکن واقع در نزدیکی دماوند نیز از جانب میرولی استرآبادی در تصرف شخصی بنام پولادقبا بود و ولایت دماوندنیز در حیطه تصرف ایالت او محسوب میشد.

حکومت ولایت سوادکوه را کیااسکندر سیاوش برعهده داشت که در گذشته از طرف فخرالدوله حسن بعلت کشتن امیر قتلغشاه داروغه ولایت کومش (قومس) منصوب شده بود[۱].

همهٔ این حکمرانان محلی در مخالفت با کیاافراسیاب چلابی (چلاوی) اتفاق داشتند. از جمله کیا حسن کیا ضماندار که داماد افراسیاب چلابی بود واموال ولایت لارجان را به‌ضمان میگرفت و

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به تصحیح محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۷۳ مراجعه شود.

هر سال به‌خزانهٔ فخرالـدوله حسن بـاوندی میفرستاد از اطاعت کیاافراسیاب چلابی سر باز زد و پیغامهای تند برای او فرستاد.

شیخ قوام‌الدین مرعشی ودرویشان طریقه حسنیه مساوات در اموال را طلب میکردند ودر اثر همین رویه پیشه‌وران وروستائیان مازندران به پیروی‌از جنبش درویشان در این‌ایالت سخت‌علاقمند شدند ودر نتیجه نفوذ وقدرت درویشان وشیخ ایشان به‌حدی‌بسط یافت که کیاافراسیاب چلابی با در نظر گرفتن مخالفتهای مستمر حکمرانان محلی باوی چاره‌ای جز این نـدیـد کـه مریدی شیخ قوام‌الدین مرعشی را بپذیرد. سید ظهیرالدین مرعشی دراین‌باره مینویسد:

«بالضروره افراسیاب غدار ومکاردست انابت وتوبت به‌دامن عظمت وطهارت حضرت توفیق شعاری (سید قوام‌الدین مرعشی) زد تا اهل شرع براو ایراد نگیرند ونگویند کـه ارتکاب قتل ملك معظم (فخرالدوله‌حسن باوندی) به‌سبب‌مناهی ومعاصی واستخفاف شریعت حضرت مصطفوی علیه‌السلام بوده است. چرا تو مـرتکب نامشروع می‌گردی!؟ وبدین سبب شاید او را استقلالی پدید آید! از این سبب به‌نزد سید ارشاد شعاری رفت وتوبت وانابت نمود.

در دل دو هـزار حـیلـه آورده بجوش
در سینه بسی مکر وزبان کرده خموش
تسبیح بـدست کرده سجـاده بـدوش
صد فتنه خـریدار چنین زهد فـروش

اما حضرت سید به حکم سخن نحکم بالظاهـر، چون او را در مقام توبت وانابت دید، به‌دست مبارك سر او را خود بتراشید که دأب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر مو بگذاشتندی وآن مورا کلالك می‌خواندند وخود را کلالك‌دار می‌گفتندی وبدان

تفاخر می‌نمودندی، وکلاه درویشانه بر سر او نهاده و او را به مریدی قبول نمود»[۱].

درخواست برقراری مساوات اجتماعی در مازندران

ظهیرالدین مرعشی در باره روابط اجتماعی پیروان سید قوام‌الدین مرعشی شیخ و پیشوای درویشان حسنیه سربداریه در مازندران مینویسد:

«چون مردم مازندران آن چنان دیدند که رئیس ایشان دست ارادت به‌دامن سعادت حضرت سیدهدایت قباب زده است وسید را مقتدای خود دانسته ومرید با ارادت او شده است که اکنون نیز اولاد او را شیخی به سبب همان ارادت می‌خوانند که ظاهراً نمود، مردم جوق به‌جوق وفوج‌فوج وگروه‌گروه نزد سید می‌رفتند وتوبه می‌کردند واز فسق وفجور بازمی‌آمدند وسیادت پناهی را پیرو مقتدای خود میدانستند.

چون توفیق الهی قرین روزگار شده بود، وکیاافراسیاب دید که مردم مازندران رجوع بدو کردند، ودرویش شده، معتقد سیادت مآبی می‌گشتند و او را هم مرید می‌دانستند، ونیز او را از اسلحه وامتعه توقع مینمودند، تا غایتی که تا چند نوبت کیا افراسیاب وفرزندان که به حمام می‌رفتند درویشان آمده راست پشتك او را که پوشیده بود برمی‌داشتند وخود می‌پوشیدند! و می‌گفتند که: ما نیز همه مریدانیم وقبا نداریم، وتو حاکم این ولایت هستی برای خود دیگری بفرمای بدوزند، که این قبا رافلان درویش برداشته و پوشیده‌است، وهمچنین پیغام می‌دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شما را برداشت، شمارا از اینها بسیار است. دیگری برای خود بردارید!

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۷۴.

در وقت درو برنج به مزرعهٔ خاصهٔ کیاافراسیاب میرفتند و توقع برنج می‌نمودند که: درویشان زراعت نکرده، التماس‌دارند که: چندکر برنج انعام فرمایی! کیا بالضروره می‌گفت که: چندکر به درویشان بدهید. وخود در برنج‌زار میرفتند وپشته‌یی چند برهم می‌بستند ومی‌بردند»[۱].

از داستانهای یاد شده پیداست که درویشان مازندران برضد تجمل مبارزه می‌کردند وبرای برابری در تقسیم اجناس مصرفی ومساوات اجتماعی بذل کوشش مینمودند. در چنین وضعی‌جدایی ونفاق میان افراسیاب ودرویشان اجتناب‌ناپذیر بود، افراسیاب اندیشید که سادات شیعهٔ مازندران در روزگار پیشین نیز مدام خروج کرده، مردم مازندران را به قیام علیه قدرت آل‌باوند می‌خوانده‌اند. پس از درویشان برید وبا اینکه سید قوام‌الدین آشکار ونهان برحذرش داشت (از لباس فقر بیرون آمده جامه پوشید) و آنگاه شیخ قوام‌الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یاغیگری می‌پراکند (این مشورت بافقهای آمل کرد که در آن‌زمان فقهاء وعلماء بسیار بودند. مجموع گفتند که: از ارادت مردم مازندران باسید بوی دیگری می‌آید، گفت: تدبیر چیست؟ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد! گفتند: او را باید با حسن عبارت به دیوان طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم والبات نماییم که آنچه او میفرماید بدعت است، و او را از آن درویشی منع کنیم. اگر قبول ننماید او را حبس کنیم. واخراج نمائیم و مردم مازندران را باز داریم که از طریقت او که قبول کرده‌اند اجتناب نمایند وخود نیز از آن طریقت دوری بنمایی تا شاید آنچه که به فساد آمده باشد به صلاح آید»[۲].

در اینجا همانطورکه انتظار میرفت فقیهان یعنی نمایندگان

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۷۶.

رسمی‌دین (تسنن) جانب افراسیاب را گرفتند، بدین قرار همچنان که در خراسان میان روحانیان رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی شیعه در آغاز جنبش نزاع درگرفت در مازندران نیز چنین شد. فقیهان نماینده محافل فئودال و درویشان شیعه که شیخ در رأس آنان قرار داشت مبین تمایلات عامهٔ مردم بودند[۱].

ظهیرالدین مرعشی اضافه میکند که: «کیاافراسیاب قول فقهاء را مسموع فرموده به‌طلب سید فرستاد وسید را به مجلس حاضر ساخت و با فقهاء مواجه نمود چون ظاهر و باطن سید به امر شریعت غرا آراسته و از ظلمت کدورت وریانه پیراسته‌بود، چیزی به حضرتش اثبات نتوانستند کرد، مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروع است و بدین‌سخن افراسیاب برگشته بخت، سید را حبس فرمود و به فقهاء بسپرد که هرچه از لوازم شرعیات است با سید به تقدیم رسانید. فقهاء چون مصداق «المرء عدولماجهله» از علم حضرت عرفان شعاری بی‌خبر بودند سید را در میان بازارآمل دستار از سر برداشته ایذاءکردند وزولانه برسر نهاده در زندان محبوس ساختند و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده جامه‌پوشیده به عصیان وشرب خمر مشغول گشت»[۲] ظهیرالدین اضافه می‌کند که: «از تقدیر ربانی همان شب که سید را در زندان‌کردند یك‌نفر پسر افراسیاب را که ولیعهد او بود قولنج بگرفت و بمرد»[۳].

مردم این واقعه را از کرامات سید قوام‌الدین مرعشی شیخ صوفیان مازندران دانستند و به زندان هجوم برده شیخ را به قهر وغلبه آزاد کردند وزنجیر از دست‌وپای او برداشتند و بخانه‌اش

۱- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز جلد دوم صفحه ۹۱۴.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۶.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۶.

بردند.

کیاافراسیاب بار دیگر میخواست شیخ قوام‌الدین را دستگیر کند ولی مردم سلاح به کف در مقام دفاع از وی بـرآمدند پیکار میان لشکریان افراسیاب و مریدان شیخ قـوام‌الـدین در نقطه‌ای نزدیك شهر آمل که زنی پنبه زرع کرده بود وقوع یافت. به‌اتفاق آن زن از شاخ درخت برحوالی آن مزرع استواری کـرده که بـه لفظ مارندرانی آنرا «پرچین» می‌خوانند، در عقب آن ایستادند وحوالی آن پرچین آب روان کردند کـه گل آن موضع بـه انـدك رطوبت چنان میشود که‌اسب وچهارپا را عبور آن‌متعذر می‌گردد[۱].

در این موقع کیا افراسیاب چلابی همراه با سپاه خود به آن محل رسید، درویشان از جای خود نجنبیدند تا آنان به‌محوطهٔ گل و لای وارد شدند سپس شروع به تیراندازی به سوی آنان کـردند کیاافراسیاب وسوارانش پای در گل از فعالیت بازماندند. در این واقعه کیاافراسیاب چلابی وسه فرزندش کشته شدند ویـارانش روی به هزیمت نهادند وبه سوی شهر آمل گـریختند. صوفیان و مریدان شیخ قوام‌الدین به‌تعقیب آنان پرداختند وهرکه را در راه یافتند کشتند (۷۶۲ هجری) زنی را که به دور زراعت او پرچین کرده بودند به‌زبان مازندرانی جلالك مار یعنی مادر جلال کوچولو می‌گفتند ظهیرالدین مرعشی مینویسد که: «اکنون در مازندران «جلالك مار پرچین» شهرت دارد»[۲].

۱ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۸.

۲ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۹.

تأسیس دولت صوفیان سادات مرعشی در مازندران

بعد از کشته شدن کیاافراسیاب چلابی (چلاوی) در واقعهٔ پرچین به‌شرحی که گذشت پیروان سید قوام‌الدین مرعشی شیخ صوفیان شیعه‌مذهب مازندران مظفر و پیروز وارد آمل وساری شدند ودولت سادات مرعشی ویا بهتر بگوئیم صوفیان شیعه‌مذهب علوی در مازندران مستقر گردید وقدرت روحانی وسیاسی بدست سید قوام‌الدین مرعشی افتاد (۷۶۲ هجری) در این موقع شیخ قوام‌الدین مرعشی خطاب به‌پیروان خود (فرزندان سعادتمند خود) گفتند که: «هرگز من طلب دنیا نکرده‌ام، ومقصود من رضای خالق بیچون بوده است. واکنون نیز به جز آن ارادت دیگر نیست. اما چون تقدیر الهی برآن جاری بود که ممالك از ظلمت کفر وفسق به صیقل عدل وراستی مصقول گردد. واین معنی به‌قلم تقدیر چنان محرز بود که بدست این فقیر مهیا ومیسر گردد «ماشاءالله کان ومالم یشاء لم‌یکن» نزد خواص بنی نوع آدم مستور ومخفی نیست ارادت الله را تغییر وتبدیل نه ممکن. چون چنین باشد، باید که شما را همگی نظر در صلاح وفلاح برایاکه ودایع خالق بی‌چون می‌باشند، در مقام عدل وانصاف ثابت قدم باشید، و از مکروهات ومحرومات مجتنب گشته در کم‌آزاری کوشیده، با اهل اسلام وظایف عاطفت ومرحمت را مسلوك گردانیده آن را از جمله طاعات وعبادات دانید وبدانید که‌سبب طرد مخالفان وعنایت

ومرحمت در حق این دودمان حضرت‌تعالی شأنه را رعایت وحمایت عجزه ومساکین است وترویج دین حنیف وشرع شریف را برهمه چیز مقدم باید ساخت کـه (الملك والدین تـوأمان) در قلع‌وقمع مخالفان دین مهماامکن سعی باید نمود. امر به‌معروف و نهی از منکر را که از اصول دین‌اند، شعار ودثار خود باید ساخت، تا در روز قیامت نزد جد بزرگوار خود شرمنده وسرافکنده نگردید.من به جز عزلت وگوشهٔ کلبه فقر چیزی دیگر اختیار نمی‌کنم وشمارا تا مادام که برطریق مستقیم سلوك کنید در اوقـات صلوات بـه دعای خیر یاد می‌آورم، واستعانت وتوفیق ازحضرت واهب‌العطایا مسألت می‌نمایم»[۱].

پیروان شیخ قوام‌الدین مـرعشی بعد از سخنرانی وی مبنی برتمایل به گوشه‌نشینی وعزلت گفتند چون در مـازندران بعلت وجود حکمرانان محلی امکان استقرار نظم‌نیست بنابراین: (جهت دفع اعادی وخصمهای این دولت عزلت اختیار نکند که آثار ایشان از این مملکت بالکل دفع گردد) شیخ قوام‌الدین بنا بـدرخواست یاران وپیروان خود (ملتمس ایشان را مبذول فرمودند که عزلت به‌طور کلی اختیار نکنند و درویشان تفرقه ننمایند)[۲] در این موقع بنابه صلاحدید شیخ قوام‌الدین وفـرزند بـزرگش سید عبدالله فرزند دومش سید کمال‌الدین مـرعشی ریـاست حکومت ودولت صوفیان سادات مرعشی را در مـازندران عهده‌دار شد وحکومت آمل به‌فرزند دیگر شیخ قوام‌الدین مرعشی بنام سید رضی‌الدین تفویض گردید وبه فرزندان دیگر سید قوام‌الدین هریك (حصه و نصیبی مقرر فرموده وتسلیم نمودند) (۷۶۳ هجری) که زیر نظر ریاست عالیه سید کمال‌الدین باشند.

سادات مرعشی از این زمان به بعد ناگزیر مبارزه‌ای طولانی

۱ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۸۲.

۲ــ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۸۴.

با بستگان و خویشان کیاافراسیاب چلاوی و دیگر امیران محلی مازندران از جمله کیا فخرالدین جلال حاکم ساری و کیا وشتاسف حاکم قلعه توجی به‌عمل آوردند و بتدریج بر آنان مسلط شده و بر مخالفان فایق گشتند.

بدین‌ترتیب دولت سادات مرعشی در مازندران به‌صورت دولت سربداران خراسان درآمد.

در بارهٔ دگرگونیهایی که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعی روشنی در دست نیست. فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فئودالی که مبتنی بر موازین شرع نبود ملغی گشت و به‌احیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گردید. شهر ساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شده قلعه و خندق وحصار شهر و بازار وگرمابه ومسجدجامع وغیره ساختند وچاههای آب حفر کردند. ابنیهٔ بسیار نیز در آمل ایجاد گشت ۱ ولی همانطورکه درورقهای پیش‌نوشته شدافکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مرعشی مازندران جامهٔ‌عمل نپوشید در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اطرافیان و بازماندگان سید قوام‌الدین مرعشی مؤسس و بنیانگزار دولت سادات مرعشی در مازندران واعیان و بزرگان نورسیده‌ای پدید آمدند وزمینهایی که از فئودال‌های پیشین گرفته شده بود میان ایشان تقسیم‌گردید.

شیخ قوام‌الدین مرعشی معروف به میربزرگ در آغاز چهار پسر داشت. از همه بزرگتر سیدعبدالله بود که بعلت زهد و ورع از قبول حکومت امتناع ورزید. بعد از او سید کمال‌الدین بود که به‌عنوان رئیس حکومت سادات شیخی در مازندران انتخاب گردید. بعد از او سید رضی‌الدین و بعد سید فخرالدین است. ولی در آخر

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۹۵.

عمر چهارده پسر داشت. بطوریکه مورخان نوشته‌اند در این دوره مردم مازندران به‌ویژه سادات ودرویشان از نظر معیشت بسیار راحت بودند. همچنین کیا جلال متمیر صاحب قلعه فیروزکوه ملک قباد حکمران رستمدار و نور وکچور کیااسکندر سیاوش سخت‌کمان داروغه سوادکوه بعد از جنگ به اطاعت ایشان درآمدند. در محرم سال ۷۸۱ هجری سیدقوام‌الدین مرعشی شیخ ومرشدصوفیان مازندران ورئیس حکومت سادات مرعشی‌پسر خودسید کمال‌الدین را به‌عنوان وصی وجانشین معرفی کرده سپس زندگی را بدرود گفت. پیروانش نعش اورا بدوش گرفته واز اقامتگاهش واقع‌در بارفروش ده (بابل) به‌آمل برده بخاك سپردند و بربالای مرقدش قبه‌ای عالی بنا کردند[۱].

۱ــ تاریخ حبیب‌السیر تالیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۴۴.

سید کمال‌الدین مرعشی دومین فرمانروای سادات شیخی مازندران

سید کمال‌الدین مرعشی دومین فرمانروای دولت مرعشیان به یاری و همراهی برادران خود کلیه قلعه‌های نواحی مازندران از طالقان تا لواسان ولارجان را به‌تصرف درآورد. طبق نوشتهٔ ظهیرالدین مرعشی (در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان تا لواسان مجموع‌تحت تصرف سادات عظام‌درآمد... ودر جمیع مواضع داروغه‌های‌متدین معین‌کردند... ارباب واهالی مازندران ورویان تا سرحد عراق وقومش (کومش) به تحت‌تصرف نواب ایشان درآمد، وبرادران را پشت به‌استظهار همدیگر قوی گشت، و سید امانت پناه سید علی کیا وبرادران[1] را ممالك گیلان به‌استظهار ایشان به‌تصرف درآمد، وتمامی طبرستان‌واکثر گیلان وتمامی دیلمستان سادات مازندران را مسلم گشت)[2] مرعشیان مازندران میرولی استرآبادی حاکم استرآباد (گرگان) را نیز شکست داده وآن سرزمین را به‌تصرف درآوردند. سید کمال‌الدین بعد از مدتی میرولی استرآبادی را که به‌زندان انداخته بود آزاد کر دوحکومت استرآباد را به او محول نمود.

۱– در مورد سید علی کیا و برادرانش که در گیلان قیام کرده و به‌جنبش صوفیان شیعه‌مذهب مازندران پیوسته بودنددر ورقهای‌آینده صحبت خواهدشد.

۲ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۷.

یورشهای امیر تیمور گورکان به ایران

هنوز جراحات وارده از هجوم مغول التیام نیافته بود که تیمور لنگ تاتاری جفاکار وسفاك در ماوراءالنهر ظهور کرد واز سال ۷۸۲ هجری شروع حمله به ایران نمود وتا سال ۸۰۷ هجری که مرد با ششصد هفتصد هزار سپاهی چندین بار به کشور ایران هجوم آورد وهربار با کشتن صدها هزار نفر وغارت و ویران کردن شهرها با غنیمت‌هایی که گرد می‌آورد به پایتخش سمرفند بازمیگشت.

حمله نخستین تیمور به ایران درسال ۷۸۲ هجری اتفاق افتاد که در آخر آن سال خراسان وسیستان وگرگان را فتح کرد ودولت سربداران را منقرض نمود.

هجوم دوم وی در سال‌های ۷۸۵ و۷۸۶ واقع شد که در آن به مازندران تاخته واعمال جنگجویانه او تا آذربایجان وعراق‌عجم وگرجستان توسعه یافت، وبه فتح شیراز وقتل‌عام هفتاد هزار تن در اصفهان خاتمه پذیرفت.

تاخت‌وتاز سوم او در سال ۷۹۲ هجری آغاز گردید که وی باز به فارس حمله برده آل‌مظفر را منقرض کرد. ملوك آل‌کرت هرات را در سال ۷۹۲ هجری برانداخت ودولت سادات شیخی مازندران (مرعشیان) رانیز درسال ۷۹۵ هجری شکست داده ومنهزم ساخت.

این جانی سفاك در کلیه یورشهای خود ساکنان شهرهای بین

راه راکشته و از اجسادو سرهای آنان مناره بر پا میکرد. شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه راجع به فتح شهر سبزوار پایتخت دولت سربداران مینویسد:

«دو هزار نفر از مردم آنجا را اسیر کرده و زنده بر بالای یکدیگر نهادند و به‌گل وخشت استوار کرده منارها برآوردند).

این خون‌آشام پست برعده‌ای از تاتاریان که به سرکرده خود تنگری برمش شوریده واو را بیرون شهر دامغان مجروح ساخته بودند، خشم گرفت و به‌تلافی آن کار سه هزار نفر ازایشان وبیشتر از این عده از اهالی دامغان را که به تاتاریان یاری کرده بودند کشت ودستور داد ازسر آنها منارها ترتیب دادند. کلاویخو سفیر اعزامی پادشاه اسپانیا که در سال ۱۰۴۳ میلادی (۸۰۶ هجری) بمنظور ملاقات با تیمور به ایران‌سفر کرده است‌مشاهدات خود را در دامغان چنین بیان می‌نماید:

« در بیرون دامغان به فاصله یك تیر پرتاب دو برج دیدیم‌که بلندی آنها بقدر یك سنگ پرتاب بود. هردوی آنها با استخوان سر انسان ساخته شده بود. در کنار آنها دو برج دیگر نظیر دو برج اول قرار داشت که اینك به ویرانی افتاده بود. این‌جمجمه‌ها متعلق به تاتاران بود).

تیمور مسکو، هندوستان، سوریه را تا ساحل مدیترانه گرفت وعثمانیها را شکست داد، ازمیر را خراب کرد. سلطان عثمانی را اسیر گرفت، مصر را منقاد ساخت. عاقبت در سال ۸۰۷ هجری در زمانی که تصمیم حمله به کشور چین را گرفته بود زندگی را بدرود گفت.

یورش تیمور به مازندران

بطوریکه نوشته‌اند تیمور گورکانی در یورش نخستین خود به ایران عازم استرآباد (گرگان) گردید، میرولی استرآبادی

حکمران استرآباد ازدر مصالحه باوی درآمد وعهدنامه صلح امضاء کرد. ولـی بعد از رفتن تیمور از آن سرزمین از اطاعت وانجام تعهد سر باز زد. در یورش دوم تیمور پس از آگاهی برعهدشکنی میرولی استرآبادی حاکم استرآباد از سیحون عبور کرده داخل دره گرگان شده‌ودرنزدیکی استرآباد اردو زد. حکمران‌استرآبادتامدت یکماه مقاومت بخرج داد ولی پس از ایـن مدت چون از پیروزی خود مأیوس شده بود آن‌جا را رها کرد و روبه هزیمت نهاد. تیمور پس‌از قتل وغارت در استرآباد آن ولایت را به پیرك نامی سپرد.

در این هنگام سید کمال‌الدین مرعشی فرمانروای شیعه‌مذهب مازندران فرزند خود غیاث‌الدین را با تحفه وهدایای بسیار بـه نزد امیرتیمور فرستاد وبوسیله سیدبرکه، که‌از مقربان ومحترمان درگاه وی بود باریافت. ولی نتوانست رضایت تیمور را جلب کند زیرا او توقع داشت که خود سید کمال‌الدین به نزدش رفته اظهار اطاعت و سرسپردگی کند. در این یورش تیمور بعلت لشکرکشی به عراق عجم وآذربایجان فرصت حمله بـه آذربایجان را نیافت. در یورش سوم هنگامی که امیرتیمور مصمم به تسخیر مازندران بود سید کمال‌الدین مرعشی فرزند خود سید غیاث‌الدین را با تحف وهدایای بسیار نزد تیمور فرستاد وعذرخواهی‌بسیار نمود که:

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت می‌نماییم و چون اسکندر شیخی[1] نسبت به ولی‌نعمت خود غدر کرده به قتل آورده بود و خود مرتکب امـری گشت که حد او نبوده است و به مناهی مشغول گشت، و استخفاف شریعت غرامی نمود تقدیر الهی بـرآن جاری شد کـه جهت ظلم چلاویان بدکردار ولایت مازندران در ربقهٔ اطاعت ما درآیـد، و

۱- اسکندر شیخی فرزند افراسیاب چلاوی است که بدست سادات مرعشی کشته شده ویکی از مخالفان سرسخت حکومت مرعشیان در مازندران بود که در این زمـان جزء همراهان و مشاوران امیرتیمور بود و بـرضد سید کمال‌الدین در نزد تیمور فعالیت می‌کرد.

اهــالی آن ملك را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آیـد. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جدوآباء خود در این جنگل‌مازندران با مردم آنچه وظیفهٔ عدل وانصاف است مرعی داشته به‌دعای دولت شاهان ذوی‌الاقتدار مشغولیم. مأمول آن کـه نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما بـه جز دعــاگویی چیزی تـوقع ندارند)[۱].

هنگامی که‌سید غیاث‌الدین مستدعیات پدرخود سیدکمال‌الدین را به تیمور بازگفت، تیمور دستور داد او را دستگیر وزنـدانی کردند وسپس فرمان حمله به مازندران را صادر کرد.

امیرتیمور گورکان در موقع‌یورش به مازندران بامقاومتهای پراکنده وجنگــ وگریز درجنگلها مواجه‌شد[۲] سیدکمال‌الدین‌ضمن انجام تدبیرهای مختلف ناگزیر باتفاق برادران ویاران ونزدیکان خود در قلعه ماهانه سرواقع در ولایت آمل پناه جستند. امیرتیمور به راهنمائی اسکندر شیخی قلعه ماهانه سر را در محاصره گرفت پیروان ویاران سادات‌مرعشی در مدت دوماه وشش روز محاصره دلاوریهای زیاد از خود بروز داده وجمعی از یاران اسکندر شیخی از جمله خواجه‌علی بهادر راکشتند، ولی سرانجام دراثر استیصال خواستار صلح شدند، وسید کمال طویل وسید عماد را کـه هردو ا زعلمای آمل بودند با تحف بسیار نــزد امیرتیمور گــورکــان فرستادند وامــان طلبیدنــد. امیرتیمور آن دو سید دانشمند را مشمول عواطف خود ساخت ودستور داد سید غیاث‌الدین پسر سید کمال‌الدین را از بند آزاد کردند و او همراه سید کمال طویل و سیدعماد بقلعه ماهانه‌سررفت ومراتب عفو امیرتیمور را به‌سادات مرعشی ابلاغ کرد. (روزپنجشنبه دوم‌شوال سال۷۹۵ هجری) سید

۱– تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۲۲۵.

۲– تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۲۳۱_۲۲۷ _ تاریخ حبیب‌السیر جلد سوم صفحه ۳۴۶_۳۴۴

کمال‌الدین پس از مشورت با برادران و یاران خود از قلعه‌ماهانه سر بیرون آمد و به نزد امیرتیمور رفت. تیمور از سید کمال‌الدین وهمراهانش با مهربانی استقبال‌کرد آنگاه سیدکمال‌الدین مرعشی را مخاطب قرار داده و گفت که:

«من به ولایت شما جهت مال وملك شما نیامده‌ام. به‌سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بداست! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید ومذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد! سید فرمود: ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است!؟ فرمود که: شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید؟ سید فرمود که ما خود متابعت جدوآباء خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد!

اما عجب از آن که شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور وسفك دماء و هتك استار مسلمانان، واخذ اموال اهل اسلام، که در مجلس شما ونوکران شما هرلحظه واقع‌است، مرتکب امر به‌معروف ونهی ازمنکر برخود واتباع خود واجب است، وبعد از آن برسایر مردم چندان که قدرت باشد، چون این معنی از خدام شما به هیچوجه واقع نمیشود، کسی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید!؟ قصه دراز کردن چه احتیاج؟! هرچه خاطر شما است بفرمایید تا همچنان کنند!

حضرت امیرتیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می‌گویند که آنچه شما می‌کنید، واعتقادی که بدان راسخ‌اید بد است! علماء و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت؛ سید فرمود که: هرکه نامشروع گوید وکند وفرماید، بی‌قاعده گوید. علماء چرا به حضرت شما نمی‌رسانند، هرلحظه خون چندین گوینده لااله‌الاالله محمداً رسول‌الله را به‌امر شما ریخته می‌گردانند، و اموال را به تاراج می‌برند. این چنین نیك نیست، واگر گفته‌اند،

۱- این نیز یکی از دلائل ارائه شده در ورقهای پیش مبنی بر تقویت و حمایت رؤسای مذهبی تسنن از حکام و فرمانروایان دولتی می‌باشد.

چرا شما قبول نکرده‌اید. وآنچه در حق ما گفته‌اند، در محل قبول افتاد. چون حضرت امیرتیمور استماع سخنان سید نمود، انگشت تعجب به‌دندان گرفت واشارت کرد که ایشان را از مجلس به دربرند ومقابل بارگاه بنشانند. چون آن جماعت از سید ورشنیق را از مجلس بیرون بردند وبه صف‌ها بنشاندند، اسکندر شیخی زانو زد که: اینها خونی من‌اند، پادشاه بمن سپارند تا قصاص بکنم! حضرت اعلی (امیر تیمور) فرمودند که: این‌ها تنها خونی تو نیستند، ملک‌رویان را نیز اینها کشته‌اند. ملک طوس را نیز حاضر گردانید تا خونی او با او سپرده شود، تا قصاص بکند! ملک حاضر شده امیز فرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی!؟

ملک را از آنجا که کمال اصالت بود، گفت: ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که برما قصاص لازم آید شرعاً زیرا که در صف هیجا تیری از نوکران ایشان برکسان ما آمده مرده‌اند. ویا به شمشیری مجهول به‌شرف هلاك پیوسته باشند عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. ودیگر آن‌که ایشان سیداند، هرکه ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن وسئوال ایزدی را جواب دادن، ومرا طاقت شرکت یزید نیست باقی شما حاکمید)[۱].

تیمور بعد از شنیدن سخنان ملك سعدالدوله واظهار رضایت از راهنمائیهای وی سادات را امان داد ونزدیك به هزار تن از افراد غیر سادات اتباع ایشان را کشت.

سپس قتل وغارت وحمل اموال وخزاین موجود در قلعه‌ماهانه سر را صادر کرد.

سید ظهیرالدین مرعشی در کتاب خود نوشته که من از پدر خود سید نصیرالدین که در آن موقع دوازده ساله بود شنیدم فرمود

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۲۲۲-۲۳۱- تاریخ حبیب‌السیر تالیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۴۶-۳۴۵.

که از اموال خاصهٔ پدرم سید کمال‌الدین آنچه به خزانهٔ عامرهٔ امیر تیمور گورکان انتقال یافت ششصد هزار تنگه سفید و دویست هزار تنکه سرخ بود واز طلاآلات صدوبیست هزار مثقال‌واز نقره آلات وسیم خام سیصد شتر وسایر اشیاء براین قیاس باید کرد. و هم‌چنین فراخور از آن سید رضی‌الدین وسید فخرالدین و سایر برادران و فرزندان که تعداد آن بدرستی معلوم نیست و مالهای خواجه‌های آمل را نیز که بردند بی‌حد وقیاس بود[1]. غرض اینکه امیر تیمور تا آخر عمر خود همیشه اعتراف مینمود که: خزاین چندین پادشاه را که تصرف کردم هیچ کدامین این مقدار نبودکه خزینهٔ حکام مازندران. چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند، فرمود تا قلعه را آتش‌زدند وسوختند و با زمین هموار کردند؟!)[2]

پس از آنکه خاطر امیرتیمور از قلعه ماهانه سر جمع گردید به سوی ساری شتافت وسادات مرعشی را با خود همراه برده از آنجا ایشان را با جمعی از معتمدان از راه دریا به ماوراءالنهر و ترکستان فرستاد، واز جملهٔ اولاد سید قوام‌الدین وسیدرضی‌الدین وسید نصیرالدین و سیدظهیرالدین در بعضی ازبلاد ماوراءالنهر وفات یافتند و سید فخرالدین درکاشغر زندگی را بدرود گفت و سید زین‌الدین در سیرام وفات یافت.

دورهٔ دوم حکومت سادات مرعشی در مازندران[1]

امیر تیمور گورکان پس از تسخیر مازندران این سرزمین‌را بین جمشید قارن واسکندر شیخی وملك سعدالدوله تقسیم کرد و بخش هزارجریب را به سید عماد هزارجریبی داد.

۱– از همین‌جا درجهٔ تغییر و تفاوت وضع اجتماعی حکومت سادات‌مرعشی را که در آغاز طرفدار سرسخت مساوات اجتماعی و مخالفت با فئودال‌ها بودند بخوبی می‌توان تشخیص داد.

۲– تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۲۳۴.

بطوریکه مورخان نوشته‌اند اسکندر شیخی در سال ۸۰۲ هجری به‌همراهی پسر خود کیاحسین سر از اطاعت امیرتیمور باز زد تیمور بمنظور سرکوبی وی به‌سوی مازندران رفت و پس از محاصره کردن قلعه فیروزکوه که کیاحسین در آنجا مستقر شده بود به‌آمل شتافت اسکندر شیخی پس‌از جنگ و گریزدر مقابل‌سپاه امیرتیمور به تنکابن فرار کرد ولی عده‌ای از افراد سپاه تیموراو را تعقیب کردند. در این هنگام چون دید عده‌ای بدنبال او میروند همسر و بچه‌های خود را کشت وخود با یك پسر در بالای درخت بنای تیراندازی را گذاشت تا سرانجام خود و پسرش کشته شدند. سر آنان را نزد تیمور بردند، تیمور سر اسکندر شیخی را به قلعه فیروزکوه‌فرستادتا‌به‌پسراو‌کیاحسین‌ارائه‌دهند. هنگامی‌که‌پسرش سر پدر را دید از قلعه به زیر آمد وتسلیم شد.

پس از این واقعه امیرتیمور آمل را به سیدعلی پسر سید کمال‌الدین که همراه او بود سپرد وسید غیاث‌الدین را نیز در نزد او گذاشت‌ووعده دادکه‌برادران وعموزادگان‌اورا ازماوراءالنهر مرخص کند و به‌جبران گذشته بعد از این باآنان مهربانی و عنایت نماید. (۸۰۵هجری) دوره‌دوم حکومت سادات‌مرعشی درمازندران تا سال ۱۰۰۵ هجری که صفویه برمازندران بطورکامل مسلط شدند با احتساب دو حکومت رستم ومحمد روزافزون که جزء سادات نبودند ۱۹۷ سال بوده است[۱].

فهرست حکمرانان سادات مرعشی در مازندران

۱ــ میرقوام‌الدین مرعشی ۷۶۰ــ ۷۸۱ هجری

۲ــ سیدکمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین ۷۸۱ــ ۷۹۵هجری

۱ــ برای آگاهی بیشتر به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی و تاریخ خاندان مرعشی تألیف میرتیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده و تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری مراجعه شود.

۳ـ سیدعلی پسر میرکمال ۸۰۹ـ ۸۱۲ هجری
۴ـ سیدمرتضی پسر میرکمال ۸۱۲ـ ۸۱۳ هجری
۵ـ سیدعلی پسر میرکمال ۸۱۴ـ ۸۲۰ هجری
۶ـ سیدمرتضی پسر سیدعلی ۸۲۰ـ ۸۳۷ هجری
۷ـ سید محمد پسر سیدمرتضی ۸۳۷ـ۸۵۶ هجری
۸ـ سید عبدالکریم پسر سیدمحمد ۸۵۶ـ ۸۶۵ هجری
۹ـ سید عبدالله پسر سید عبدالکریم ۸۶۵ـ۸۷۳ هجری
۱۰ـ سید زین‌العابدین پسر کمال‌الدین ۸۷۳ـ ۸۸۰ هجری
۱۱ـ سید عبدالکریم پسر سید عبدالله ۸۸۰ـ۸۸۲ هجری
۱۲ـ سید زین‌العابدین پسر سید کمال‌الدین ۸۸۲ـ ۸۹۲ هجری
۱۳ـ سید شمس‌الدین پسر سید کمال‌الدین ۸۹۲ـ ۹۰۵ هجری
۱۴ـ سید عبدالکریم پسر سید عبدالله ۸۹۹ـ ۹۱۶ هجری معاصر شاه‌اسماعیل صفوی
۱۵ـ سید کمال‌الدین پسر سیدشمس‌الدین ۹۰۵ـ ۹۰۸ هجری
۱۶ـ عبدالکریم پسر عبدالله ۹۱۶ـ ۹۳۲ هجری
۱۷ـ امیر شاهی پسر عبدالکریم ۹۳۲ـ ۹۳۹ هجری
۱۸ـ میرعبدالله پسر سید محمود ۹۳۹ـ۹۶۹ هجری جد مادری شاه‌عباس کبیر
۱۹ـ میرسلطان مراد پسر امیرشاهی ۹۶۹ـ ۹۸۴ هجری
۲۰ـ میرزاخان پسر سلطان‌مراد ۹۸۴ـ ۹۸۶ هجری، آخرین سید مرعشی
۲۱ـ الوندديو و سید مظفر مرتضائی ۹۸۶ـ۱۰۰۶ هجری

جنبش سادات شیخی کیائی در گیلان

بطوریکه ظهیرالدین مرعشی مینویسد[1] در سال ۷۷۳ هجری در گیلان نیز جنبش آزادیخواهانهٔ مـردم کـه سادات شیخی شیعه مذهب محلی در رأس آن قرار داشتند به‌ظهور رسید ودر آن‌ایالت عصیان برضد فئودال‌های محلی پدید آمـد رهبر این جنبش سید امیر کیا از سادات ملاط بود. (وی مـدتی در آن دیـار بـه حکم ضرورت در شکور وکلارستاق از سبب تغلب امیران که‌حاکم گیلان بودند تردد می‌نمود) بعد از مرگ سید امیر کیا فرزندانش علم طغیان برافراشتند و به‌سرداری سیدعلی کیا فرزند بزرگ سید امیر کیا رهبر جنبش سادات شیخی گیلان به‌سوی مازندران روانه شدند و به‌آمل رفتند. در این شهر با شیخ قوام‌الدین مرعشی رهبر جنبش سادات شیخی مازندران ملاقات کردند و بـرای دفع ظلم و استقرار حکومت شیخیان در گیلان از سادات مـازنـدران یـاری طلبیدند و به‌کمك ایشان در مشرق گیلان دولت سادات شیخی کـه مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس گـردید (۷۷۳ هجری) سادات شیخی کیانی که صوفی شیعه‌مذهب بودند بیش از دو قرن به‌تناوب

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۹۶.

در مشرق گیلان ومغرب مازندران «بیه‌پیش» = لاهیجان ولنگرود گاه در محدود، وسیع وگاه در حوزه کوچك حکمرانی کردند ودر این مدت همواره با حکمرانان‌محلی گیلان «بیه‌پس» گیلان غربی = رشت وفومن در نبرد وزد وخورد بودند تا سرانجام جزء حکومت بزرگ صفویان شدند[۱] (۷۷۳ تا ۱۰۰۱ هجری).

فرمانروایان مشهور کیائی بشرح زیر بوده‌اند:

۱ـ سیدعلی کیا از سال ۷۶۹ تا سال ۷۹۱ هجری.

۲ـ سیدهادی کیا سال ۷۹۱ هجری.

۳ـ سیدحسین کیا از سال ۷۹۷ تا سال ۷۹۸ هجری.

۴ـ سیدرضی کیا از سال ۷۹۸ تا سال ۸۲۹ هجری.

۵ـ سیدحسین کیا برای بار دوم از سال ۸۲۹ تا سال ۸۳۳ هجری.

۶ـ سیدناصر کیا سال ۸۳۳ هجری.

۷ـ کارکیاناصرکیا لاهیجانی برای بار دوم از سال ۸۳۳ تا سال ۸۵۱ هجری.

۸ـ کارکیا سیداحمد رانکوهی از سال ۸۳۳ تا سال ۸۴۵ هجری.

۱ـ برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ گیلان و دیلمستان تالیف سیدظهیرالدین مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده و کتاب ولایات دارالمرز ایران (گیلان) تالیف هـ. ل. رابینو ترجمهٔ جعفر خمامی‌زاده مراجعه شود.

جنبش روستائیان هزارجریب

همانطور که در ورقهای پیش در این تحقیق نوشته شد مازندران بویژه نقاط کوهستانی وسخت‌عبور آن سرزمین از قرن دوم هجری یکی از پناهگاههای قابل توجه ومورد اطمینان آل‌علی (ع) بود و علویان که بعلت حق‌گوئی و حق‌جوئی در اسلام همواره مورد تعقیب عمال اموی وسپس عباسی بودند از عربستان وعراق به ایران سفر کرده ودر نقاط کوهستانی به فعالیت فکری وسیاسی مشغول میشدند.

یکی از این نقاط موردبحث هزارجریب[۱] مازندران است که در بین کوهستانهای سلسله‌جبال البرز درمحدودهٔ جنوب مازندران وشمال کومش (قومس) استان سمنان حالیه (سمنان، دامغان، شاهرود) قرار دارد.

سادات هزارجریب مازندران بعد از تأسیس واستقرار حکومت علویان زیدی در طبرستان (مازندران) همواره پشتیبان و هواخواه این دولت بودند. پس از انقراض دولت علویان زیدی سادات این محل ضمن انجام فرایض دینی وریاست مذهبی مردم آنجا که از آغاز به تشیع علوی معتقد شده بودند مورد توجه و

۱- نام جایگاه هزار جریب یا هزار گریب در دوران قبل از اسلام و قرنهای نخستین اسلامی ونداد‌هرمز بوده است (کتاب التدوین فی احوال جبال شروین تالیف محمد حسن‌خان اعتمادالدوله صفحه ۴۳-۴۲).

محل مراجعه فرمانروایان مختلف مازندران درقرنهای بعدی بودند.

درقرنهای هفتم وهشتم هجری به ویژه در دوران استیلای مغولان توجه واحترام ومراجعه عموم به سادات افزایش یافت و بیشتر اوقات برای رفع نیاز عمومی ودفع ظلم وجور حکام به آنان مراجعه میشد.

در نیمه دوم قرن هشتم هجری در اثر توجه ومراجعه زیاد مردم دو نفر از سادات علوی در مازندران که صوفی‌مسلك و شیعه‌مذهب بودند در رأس جنبش برضد فرمانروایان جبار تاتار وعمال بی‌انصاف آنان در این سرزمین قرار گرفتند که یکی از آنها سید قوام‌الدین مرعشی شیخ ومرشد صوفیان شیعه‌مذهب دشتهای مازندران بود که حکومت سادات مرعشی را در مازندران پایه‌گذاری کرد.

فرد دوم میرعمادالدین محمود هزارجریبی است که از بازماندگان امام موسی‌کاظم(ع) امام هفتم شیعیان دوازده امامی است که او نیز صوفی‌مسلك وشیعه‌مذهب بود.

بطوریکه نوشته‌اند۱ پدران میرعمادالدین در دهکدهٔ وری (وریج) سمت ریاست مذهبی داشتند، میرعمادالدین محمود نیز بعد از فوت پدر خود سید عزالدین حسن عهده‌دار امور مربوط به پدر گردید. مردم این سامان در مواقع مختلف بویژه هنگام بروز واقعه یا بلیه‌ای به اومراجعه کرده وکسب تکلیف ودرخواست راهنمائی می‌کردند.

در آن زمان هزارجریب جزء قلمرو ایالت استرآباد «گرگان» بود وامیرولی پسر شیخعلی هندو که پدرش یکی از سرداران معتبر طغاتیمورخان مغول بود بعد از رفتن سربداران از استرآباد در آنجا حکومت میکرد.

۱ــ جزوه خطی تاریخ سادات میرعمادالدین هزار جریبی نوشتهٔ سید حسین بنافتی مجتهد (۱۳۶۰ هجری قمری).

مردم هزارجریب که‌ازظلم‌وفساد امیرولی وعمال‌بی‌انصاف و مردم‌آزار او بجان آمده بودند واز طرفی از پیوستن سرزمین‌خود به استرآباد ناراضی بودند همواره برای مبارزه وقیام برضد حکومت وقت اظهار آمادگی میکردندتا شایداز چنگال فرمانروایان بیگانه آزاد شوند دریك چنین محیط نارضائی شدید و غلیان‌فکری عمیق عمومی واقعه‌ای مانند واقعه باشتین سبزوار در یکی از دهکده‌های فریم (پریم)[۱] اتفاق‌افتادکه‌جرقهٔ جنبش‌مردم هزارجریب به‌رهبری میرعمادالدین هزارجریبی برضد عمال بیگانه محسوب میشود. در یکی از روزها میرعمادالدین برای انجام کاری از دهکدهٔ وری(وریج) چهاردانگه روانه فریم شد، در نزدیکی‌دهکده ترکام از اسب به‌زیر افتاد ودستش شکست سید عمادالدین ناگزیر به ترکام رفت وبرای بهبودی دست خود چند روزی در آنجا اقامت گزید. در این روزها مردم آن دهکده از بدرفتاری گماشتگان امیرولی نزد وی شکایت‌ها بردند وناله‌ها کردند واز او در دفع ظلم وفساد بیگانگان یاری می‌جستند.

برحسب اتفاق روزی خبر آوردند که جمعی از نوکران امیرولی زنی راز دهکده انگپام گرفته وباسگی پیوسته، بردرختی بسته یا آویزان کرده‌اند. مردم آبادیهای آن منطقه که به سید عمادالدین اعتقاد داشتند و به سروری احترامش می‌کردند برای رهائی آن زن از وی استمداد جستند. میرعمادالدین به عنوان وساطت به نزد نوکران امیرولی رفت ورهائی آن زن را خواستار شد.

عمال‌ترك امیرولی در پاسخ به ریشخند گفتند: (برای این کار دست به‌دامان امامان خود بزنید که دادرس روز درماندگی

۱– فریم (پریم) در ۴فرسنگی شمال شهمیرزاد و ۸ فرسنگی شمال‌سمنان و ده فرسنگی جنوب شهرستان ساری در بخش دودانگه واقع است بطوریکه اصطخری نوشته است آل‌قارن ذخیره‌ها وخزینه‌ها دراین محل داشته‌اند (مسالك و ممالك صفحه ۱۶۹_۱۷۰).

شما هستند)[۱] این پاسخ توهین‌آمیز نزد میر عمادالدین هزارجریبی بسیار گران آمد پس آنگاه نومید و مغبون به‌اقامتگاه خود بازگشت و با دلی آکنده از اندوه در گوشه‌ای نشست و برای رفع این مهم به اندیشه فرو رفت سرانجام به‌این نتیجه رسید که مردم آماده به کارزار آن سرزمین را باید برضد عمال بیگانه بسیج کرد و باقیام عمومی و همگانی آن زن بی‌گناه را از چنگال نوکران حیوان‌صفت امیرولی حاکم جبار استرآباد رهانید.

در اجرای این منظور به‌جنگل انگپام نزد خویشاوندان زن دستگیر شده رفت و به آنان پرخاش کرد که: این نه آئین مردمی است، باید تا جان کوشید و ناموس خود را از چنگال ستیزه‌کاران رهانید. میر عمادالدین برای بار دوم نیز به‌عنوان پندواندرز با ترکان متجاوز روبرو شد و آنچه میخواست باز نمود. بدخواهان ناسزا گفتند و سرانجام کارشان به زدوخورد ومقاتله کشید. روستائیان که‌آمادهٔ کارزار بودند به‌یاری سید عمادالدین برخاستند، درنتیجه گماشتگان امیرولی با دادن چندین کشته با وحشت زیاد راه گریز در پیش گرفتند و با عجله‌ای هرچه تمامتر از معرکه قیام پرشور ملی روستائیان هزارجریب به‌سوی استرآباد شتافتند. در این هنگام روستائیان دیگر دهستانهای آن بخش نیز از مردم دهکده‌های ترکام وانگپام پیروی کردند چندانکه در سراسر هزارجریب از ترکان نشانی نماند. ودر همان سال بزرگان هر آبادی از دور ونزدیك به میر عمادالدین هزارجریبی گرویدند و به او نوید یاری و همراهی دادند به‌ویژه از دو آبادی پرجمعیت نوده وبولا همنادتن از مردان نیرومند به‌سرداری امیر فخرالدین بولائی به او پیوستند (۷۶۰ هجری) کم‌کم کار سید عمادالدین بالا گرفت وبتدریج مردم کلیه دهستانهای هزارجریب که‌دارای بیش از پنجاه دهکده کوچك وبزرگ می‌باشد پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند

۱– تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۲.

که در انجام کارهای دشوار وجنگ با دشمنان ملک‌وملت یار و پشتیبان وی باشند.

میرعمادالدین پس‌از آنکه‌کارهای مربوط به‌امور هزارجریب را بدلخواه انجام داد بمنظور مقابله ومقاتله با امیرولی حاکم استرآباد با سه هزار سپاه تشکیل‌یافته از روستائیان هزارجریب به‌سوی استرآباد رفت. امیرولی حاکم استرآباد که انتظار چنین لشکرکشی از طرف میرعمادالدین هزارجریبی نداشت با وضع بسیار بدی مواجه شده بود چون آمادگی جنگ با سپاه از جان گذشته وغیرتمند هزارجریبیان را در یاران وهمراهان خود ندید ناگزیر استرآباد را ترک گفت وجان خود را از مهلکه رهائی داد.

میرعمادالدین بدون هیچگونه مقاومتی با سپاه زیر فرماندهی خود به استرآباد (گرگان) وارد شد هزارجریبیان خانه امیرولی را غارت کردندوبه اموال وخزاین‌وی دست‌یافتند. بطوریکه‌نوشته‌اند میرعمادالدین توقف خودولشکر هزارجریب رادراسترآباد مصلحت ندید زیرا گمان میکرد که امیرولی در بیرون رفتن از استرآباد بدون هیچگونه مقابله، نیرنگی بکاربرده باشد. وازطرفی سرزمین هزارجریب درغیاب او دستخوش وقایعی شود که منجر به شکست وسقوط دولت نوپای هزارجریبیان گردد.

آنگاه دستور برگشت به‌سوی هزارجریب را صادر کرد و پس از رسیدن به هزارجریب برای مقابله با لشکرکشی امیرولی به هزارجریب به‌تحکیم مواضع طبیعی وسنگربندی مشغول شد.

همانطورکه انتظار میرفت امیر ولی پس از لشکرکشی میر عمادالدین به استرآباد به جمع‌آوری سپاه پرداخت وبعد از مدتی به هزارجریب لشکر کشید. مردم هزارجریب که همواره درکمین نشسته وآماده جنگ بودند، دلاورانه با سپاه زیر فرماندهی امیرولی جنگ کردند وسرانجام سپاه دشمن را درهم شکستند. امیرولی چون وضع را بدین‌منوال دید از صحنه کارزار گریخت

و به استرآباد رفت.

بطوریکــه از مفاد تــواریخ محلی طبرستان مستفاد میگردد امیرولی حاکم استرآباد بعد از این واقعه در اثر پیش‌آمــدهــای مختلف جنگی در منطقه مازندران دیگــر مجال لشکــرکشی بــه هزارجریب را نیافت ،ومیرعمادالدین به تحکیم پــایه‌های حکومت خود در منطقه هزارجریب ،وآسران رستاق که بخشی از آن شامل دهکده‌های جنوب هزارجریب شامل سنگسر و شهمیرزاد وده‌صوفیان و چاشم وکلیم وسار،و واشك وفولاد محله وآب گررود وافتر وغیره می‌باشد پرداخت، وبا حکمرانان سمنان و دامغان ،وفیروزکوه نیز پیمان‌دوستی بست.

ملك‌محمود ولاش حکمران آسران رستاق

همانطورکــه در رشته تحقیقات جغرافیائــی خود بــه‌تفصیل نوشته‌ام[۱] قسمتی از نــواحی شمال‌شرقــی سمنان ،وشمال دامغان امروزی که در پای سلسله‌جبال قارن قرار گرفته از جمله نــواحی معروفی است که از دوره اشکانی وچند قــرن بعد از اسلام محل حکومت سلسله امیران قــارن وبعد امیران بــاوند (آل‌بــاونــد- باوندیان) بوده است.

ساسانیان اصول ملوك‌الطوایفــی را از اشکانیان بــه‌میراث گرفتند، بهمین جهت در حکومت جدیدی که‌اردشیر بابکان تأسیس کرد در مرتبه دوم از حیث درجات ومــراتب طبقه مقتدر رؤسای طوایف را بازمی‌یابیم ،ودر رأس آنــان هفت دودمان ممتاز قــرار دارند.

از این هفت دودمــان، لااقل سه خانــواده در عهد اشکانیان حائز این مقام عالی وممتاز شده‌اند. سه خانواده مــذکور بشرح زیر بوده‌اند:

۱- مقالهٔ پریم (فریم) پایتخت کوهستانی آل‌قارن (قارنیان) وآل‌باونــد (باوندیان) مندرج در مجله گوهر سال ۱۳۵۶ خورشیدی شماره چهار و پنج.

۱ـ کارن پهلو ۲ـ سورن پهلو ۳ـ اسپاهبند پهلو ولقب پهلو یعنی پارت داشتند. انتساب به سلسلهٔ اشکانی در این دوره علامت امتیاز بود واز این رو بود که از میان سایر دودمانهای ممتاز عهد ساسانیان بعضی اهتمام داشتند که خود را به تخمه اشکانی منسوب کنند. بدین ترتیب معلوم میشودکه سه خاندان مذکور در بالا قبل از ظهور ساسانیان تیولداران وامیران بزرگ ایران بوده‌اند که در مهد دولت پارت حکمرانی داشته‌اند.

بطوریکه مورخان نوشته‌اند واز مفاد نامه تنسر مضبوط در مقدمه تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار مستفادمی‌گردد اردشیر بابکان مؤسس و بنیانگزار دولت ساسانی به‌احترام اینکه افراداین خاندان از قهرمانان جنبش مبارزه با بیگانگان یونانی در زمان استیلای سلوکیان برایران بوده‌اند.حکومت پتشخوارگر[1] (نقاط کوهستانی جنوب مازندران) را مانند گذشته به‌ویشتاسب ـ گشتاسب ـ گشسب (جشنسف) واگذاشت.

این خاندان تاسال ۵۱۹ میلادی‌در پتشخوارگر حکومت‌داشتند در این سال به فرمان قباد پادشاه ساسانی حکومت پتشخوارگر به فرزندش کاوس که یکی از طرفداران پرشور مزدك اندیشه‌مند انقلابی واصلاح‌طلب بزرگ ایرانی در قرن ششم میلادی بود[2] واگذار شد. پایتخت کاوس (کیوس) در هزارجریب کیاسر (کیاسردشت چهاردانگه) قرار داشت.

کاوس از سال ۵۱۹ تا ۵۳۱ میلادی فرمانروای مازندران بود در سال ۵۳۱ میلادی در اثر اختلافی که بر سر جانشینی پدر بین انوشیروان وکاوس پیش آمد، کاوس به مداین لشکر کشید ولی دستگیر وزندانی شد وسپس بقتل رسید.

۱ـ برای آگاهی بیشتر در این مورد به مقاله ناحیه تاریخی بفشخوارگر (پتشخوارگر) در مجله گوهر دورهٔ چهارم سال ۱۳۵۵ خورشیدی مراجعه شود.

۲ـ درباره جنبش مزدك به کتاب آزاداندیشی و مردم‌گرائی در ایران تحقیق و نگارش نگارنده (رفیع) مراجعه شود.

بعد از کشته شدن کاوس، خسرو انوشیروان حکومت ناحیه کوهستانی مازندران را بـه یکی از پسران زرمهر سوخـرا بنام کارن (قارن) که از بازماندگان هفت خاندان اصیل‌ونجیب دودمان اشکانی بودند سپرد.

بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است: خسرو انوشیروان بـه طبرستان آمد ومدتی در حدود تمیشه توقف کرد وعمارت فرمود و هر طرف به رئیسی داد واین جمله مواضع (ونداومیدکوه وآمل و لفور وفریم که کوه قارن میخوانند) بدو باز سپرد وبا مدائن شدو این قارن را اصفهبد (اسپهبد) طبرستان خواندند[۱].

اسپهبدقارن در پریم (فریم) کـه یکی از نقاط کـوهستانی پذشخوار (پتشخوارگر) بود مسکن گـزید ومقر حکمرانـی خود را در آنجا قرار داد. بهمین جهت آن کـوهستان را جبال قـارن گفته‌اند.

حکومت آل‌قارن (قارنیان) بیش از سیصد سال یعنی از نیمه اول قرن ششم میلادی تا نیمه اول قرن سوم هجری دوام یـافت. با دستگیری وشهادت مازیار پسر قارن پسرونداهرمز عصیانگر بزرگـ طبرستان وآخرین فرمانروای آل‌قارن بدست عمال منفعت طلب خلفای جبار عباسی در سال ۲۲۴ هجری منقرض گردید[۲].

بعداز کشته شدن کیوس (کاوس) مزدکی فرزند قباد، خسرو انوشیروان پسر او را که شاپور نام داشت در مـدائن نـزد خود نگاهداشت ونقاط کوهستانی مازندران را به‌ترتیبی که گـذشت به‌قارن (کارن‌پهلو) سپرد. بعد از مـرگـ انـوشیروان یعنی در دوره سلطنت فرزندش هرمز، شاپور فرزند کیوس (کاوس) مرد، از شاپور فرزندی بنام (باو) باقی ماند باو در زمان خسروپرویز

۱ـ تاریخ طبرستان تالیف ابن‌اسفندیار صفحه ۱۵۲ـ۱۵۱.

۲ـ برای اطلاع از عصیان مازیار طبرستانی در مقابل معتصم خلیفه مقتدر عباسی به تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

ودر جنگهای وی با بهرام چوبینه دلاوریهائی نمایان کرد ازآنرو خسروپرویز حکومت‌ولایت اصطخر وآذربایجان‌وعراق وطبرستان را به او واگذاشت و سپس با سپاهی عظیم به خراسان و خوارزم گسیل داشت. این سردار لایق در جریان آشفتگی اوضاع عمومی اواخر دولت ساسانیان به‌نقاط کوهستانی جنوب مازندران رفت و آتشگاه کوسان (کوهستان) واقع در کیا سردشت هزارجریب (کاوس سره- کیوسر) به‌استراحت وعبادت مشغول گردید واز دخالت درامورکشوری ولشکری‌به‌ویژه دردوره پادشاهی‌آذرمیدخت خودداری کردتاحکومت‌به یزدگرد سوم‌آخرین پادشاه‌ساسانی‌رسید. در این هنگام در اثر احساس مسئولیت جهت دفاع از میهن به یاران یزدگرد پیوست.

بعد از شکست لشکر ایران در جنگهای قادسیه وجلولا و نهاوند ناگزیر از نو به‌طبرستان‌رفت‌ومانند گذشته‌درمجاورت‌آتشگاه کوسان که‌جدش کیوس (کاوس) بنیاد نهاده بود به‌عبادت پرداخت. پس از کشته شدن یزدگرد سوم وتسلط تازیان برایران، فشار سپاه عرب برای تصرف سرزمین کوهستانی طبرستان از یکسو و تعدی‌تطاول‌ترکان از طرف خراسان ازسوئی دیگر ایجادشد. مردم طبرستان‌که‌باوجودضعف‌فرمانروایان محلی‌وضع‌خوددراین‌هنگام سخت آشفته ونابسامان می‌دیدند، بفکر انتخاب فرماندهی لایق و کاردان برآمدند. چون باورا بیش‌از دیگران شایستهٔ این کار میدانستند دست توسل بجانب او دراز کردند واز وی خواستندکه حکومت نواحی مختلف طبرستان را بپذیرد. در نتیجه این اصرار وی بدان شرط قبول کرد که: (مردان ولایت وزنان به‌بندگی اورا خط دهند وحکم براموال ایشان ودماء نافذ باشد، بدین‌عهد از آتشکده بیرون آمد وولایت از دشمنان پاك کرد) بطوریکه نوشته‌اند، باو مدت ۱۵ سال یعنی از سال ۴۵ تا ۶۰ هجری در نواحی کوهستانی طبرستان حکومت کرد تا اینکه ولاش نامی در

قصبه شارمام یاچارمان خشتی برپشت او زد و براثر آن بهلاکت رسید. باوندیان تا سال ۷۵۰ هجری در سه دوره و بافترتی کوتاه در فواصل دوره‌های اول ودوم وسوم بـا نام بـاوندیان کیوسی، باوندیان اسپهبدی. باوندیان کینخواری، برنقاط کوهستانی جنوب مازندران فرمان راندند ومرکز حکومت یا پایتخت آنان بیشتر در پریم (فریم) واقع در پنج فرسنگی شمال سنگسر و هشت فرسنگی شمال سمنان بوده است.

دوره اول از ابتدای تسلط باو در سال ۴۵ هجری تـا کشته شدن اسپهبد شهریار در سال ۳۹۷ هجری بدست قـابـوس پسر وشمگیر بمدت ۳۵۲ سال. دوره دوم از سال ۴۶۶ هجری بـا قیام اسپهبد حسام‌الدوله شهریار آل‌باوندتاقتل شمس‌الملوك شاه‌غازی در سال ۶۰۶ هجری یعنی بمدت ۱۴۰ سال. دوره سوم ازحکمرانی حسام‌الدوله اردشیر، پسر شهریار پسر کینخوار پسر دارا پسر شهریار در سال ۶۳۵ هجری تا کشته شدن فخرالدولـه حسن پسر شاه‌کیخسرو وآخرین پادشاه‌باوندی‌بدست‌پسران افراسیاب چلابی به‌سال ۷۵۰ هجری به‌شرحی که‌در ورقهای گذشته این‌کتاب نوشته شد بمدت ۱۲۵ سال وبا این واقعه دوران حکومت دودمان آل‌باوند (باوندیان) بپایان‌رسید.[۱]

۱- معلوم نیست از چه زمان هزار جریب‌مازندران به‌دودانکه و چهاردانکه تقسیم شده در تاریخ ابن‌اسفندیار که در ۶۱۳ هجری تدوین گردیده هزارجریب و هزارگری نوشته شده اما اصطخری در کتاب مسالك و ممالك محال‌کوهستان طبرستان را به سه بخش کرده: روبنج ـ قادوسپان ـ جبال قارن و نوشته است که در آن نواحی شهری ساخته نشده مگر شهمار در حدودالعالم تـالیف سال ۳۷۲ هجری بدینگونه تعریف شده است: (پریم: قصبه این ناحیت (کوه قارن) است و مستقر سپهبدان به لشکرگاهی است برنیم فرسنگ از شهر و اندروی مسلمانان‌اند و بیشتر غریب‌اند و بیشه‌ور و بازرگان زیراك مردمان این ناحیت جز لشکری و برزیگر نباشد و بهربانزده روزی‌اندروی روز بازار باشد و از همهٔ این ناحیت مردان وکنیزکان وغلامان آراسته ببازار آیند وبـا یکدیـگـر

←

در اینجا مطلب قابل‌ذکر اینست که در قرنهای دوم وسوم هجری ار قدرت ونفوذ دولت آل‌باوند براثر فتنه‌انگیزی عمال مزدور خلفای عباسی کاسته شد وآنان ناگزیر باآل‌قارن (قارنیان) متحد شدند وبرای مقابله با فرمانروایان عرب قدرتی قابل‌توجه یافتند ودر نتیجه خلفا ناچار شدند باآنان مدارا کنند و به گرفتن خراج سالانه قانع شوند. پس از استقرار حکومت علویان زیدی برطبرستان به‌علت علاقه‌ای‌که غالب‌امیران طبرستان به‌تشیع‌داشتند رابطه ملوك طبرستان با بغداد بکلی قطع شد. بعد از انقراض حکومت علویان زیدی امیران دیلم که درخدمت سادات نام‌ونشانی یافته بودند قدرت را در دست گرفتند وفرماندهان محلی طبرستان ناگزیر با آنان از در مجامله درآمدند. در عهد قدرت زیاریان بازماندگان امیران جبال با قبول اطاعت در قلمرو خود (کوهستان جنوبی مازندران وشمال کومش) باقی ماندند. پس از ضعف زیاریان وتسلط سلجوقیان امیران کوهستان دوباره برنواحی مختلف مسلط گشتند. ازمیان خاندانهای مختلف قدیم که از جبال قارن تارویان امارت داشتند آل‌باوند (باوندیان) از همه قوی‌تر بودند. در سال۵۹۸ هجری لشکریان تکش‌خوارزمشاه برمازندران مسلط شدند وباوندیان وامیران دیگر مطیع آنان گردیدند. پس از حمله مغول به‌ترتیبی که اشارت رفت چندگاهی موردتاخت‌وتاز آن قوم بودند تا سرانجام در سال ۷۵۰ هجری منقرض شدند.

مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنان است که هرمردی که کنیزکی را دوست دارد او را بفریبد و به‌برد و سه روز بدارد هرچون که خواهد آنگه ببر پدر کنیزك کس فرستد تا او را بزنی بوی دهد و اندر نواحی وی چشمه‌های آب است که به‌یکسال اندر چندین باربیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند آب استه بانبینند و رود و سرود و نای کوفتن و آنجا حاجتها خواهند از خدای و آنرا چون تعبدی دارند و باران خواهند به وقتی کشان بیاید و آن باران بیاید). سامار: شهرکی است خردهم از این ناحیت و ازوی آهن و سرمه و سرب بسیار خیزد (حدودالعالم من مشرق الی المغرب صفحه ۸۷ـ۸۶).

بدیهی است با ظهور دولت سربداران وسپس تأسیس دولت شیخیان (سادات مرعشی) در مازندران، جنبش روستائیان هزارجریب به‌رهبری میرعمادالدین تحت‌تأثیر همین وقایع به‌وجود آمد وملک‌محمود ولاش فرمانروای محلی آسران‌رستاق (ناحیه شمالی سمنان: سنگسر وشهمیرزاد ونقاط تابعه آنها در جبال شروین) نیز از بازماندگان آل‌قارن (قارنیان) بود که شرح آنان در ورقهای پیش نوشته شد.

ملک‌محمود فرمانروای آسران رستاق بودکه شامل هفتاد دهکده بزرگ وپرجمعیت‌سنگسر، شهمیرزاد، کلیم، چاشم، سارو،اشك، شله، هیکوه، پلور، کاورد، اوك، سرخده، فولادمحله، پریم، شیخ ده، ده صوفیان، و دهکده‌های دیگر در آن ناحیه بوده است.

بطوریکه نوشته‌اند[۱] بزرگان وسران بولاکه باسران وبزرگان آسران‌رستاق کینه‌ودشمنی‌دیرینه‌داشتند دراین‌هنگام‌میرعمادالدین هزارجریبی را به‌مقابله وسرکوبی ملك‌محمود ولاش تشویق مینمودند. میرعمادالدین در باطن حاضر به اجرای این کار نبود ونمیخواست بیهوده ملك‌محمود ولاش را که یکی از نجبای کهن‌آن سامان بود بیازارد. بنابراین در ظاهر عازم آب‌گررود (آب‌گرم سمنان) شد که در ۴ فرسنگی شمال غربی سمنان واقع است. دراین سفر میرعمادالدین خود را بصورت درویشان آراست وبر خری سوار شده وبا کمی از سپاهیان گزیده بدان‌سوی روانه گشت.

هنگامی که به کنار دژآسران‌رستاق رسید آنجا را بسیارخوش آب‌وهوا دید که چشمه‌های آب خوشگوار ودرختان تنومند منظره‌ای بس دلنشین به آنجا بخشیده بود[۲].

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۴.

۲- در قسمتهای شمال شهمیرزاد سمنان بالای شیخ چشمه سر محلی به نام آسران موجود است که منظره بسیار زیبائی از چشمه‌های آب گوارا و درختان تنومند دارد و آثار قلعه‌ای نیز در آنجا دیده میشود. که با نوشته سید حسین بنافتی در جزوه خطی تاریخ سادات میرعمادالدین هزار جریبی تطبیق می‌کند.

میرعمادالدین در آنجا فرود آمد ودر زیـر درختان بـرکنار چشمه‌ای نشست و یکی از همراهان خود را نزد ملك محمود ولاش فرمانروای محلی آسران‌رستاق فرستاد وآنچه را در دل داشت بطور محرمانه ودوستانه برایش پیغام داد.

بدین‌ترتیب میرعمادالدین هزارجریبی انتظار داشت که ملك محمودولاش با احترام از او استقبال وپذیرائی کند. ولـی ملك محمود ولاش که در ظاهر او را درویش ساده‌ای میدید به‌فرستاده میرعمادالدین روی خوش نشان نداد (وبه ریشخند چندمن کشك و چند گز کرباس برایش به‌عنوان پیشکش فرستاد)[1] سید عمادالدین از کردار نکوهیده ملك‌محمود ولاش سخت برآشفت وبا عصبانیت از همانجا به وری (وریج) مرکـز حکومت خود در هـزارجـریب برگشت. پس از ورود به وری با دو هزار تن سپاه آزموده عازم سرزمین آسران‌رستاق گردید.

سپاهیان یاد شده که هزار تن سوار وهزارتن پیاده بودند به فرمان میرعمادالدین هریك از سوارگان یك تن از پیادگان را بـا خود سوار کـرده از طریق بیراهـه بـه‌سوی دژ آسران شتافتند، هنگامی که سپاهیان میرعمادالدین به‌پای دژ آسران رسیدند ملك محمود ولاش به‌شکار رفته بود، سپاهیان هزارجریبی به‌آسانی دژ آسران را تسخیر کردند واموال آنجا را به‌غارت بردند مگر اموال شخصی ملك محمود ولاش ودختر او را کـه از آن میرعمادالـدین کردند. ملك محمود ولاش که انتظار چنین کاری را نداشت پس از آگاهی برآن واقعه بسیار خشمگین شد وبی‌درنگـ سپاهی ناچیز فراهم کرد وبه جنگـ میرعمادالدین شتافت، ولی در مقابل سپاه هزارجریب تـاب مقاومت نیاورده روبه‌گـریـز نهاد. سپاهیان میرعمادالدین، ملك‌محمود ولاش را تا گور سپید افتر دنبال‌کردند

۱ــ تاریخ مازندران تالیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۴ نقل از جزوه خطی تاریخ سادات میرعمادالدین هزارجریبی نگارش سیدحسین بنافتی مجتهد.

ولی به او دست نیافتند. ملک‌محمود ولاش چندی در آنجا درنگ کرد (چون دستش از همه‌جا کوتاه شده بود ناگزیر به اصفهان عزیمت کرد و بدین ترتیب آخرین پدیدهٔ محدود حکومت آل قارن منقرض شد.

در این هنگام سپاهیان هزارجریب به‌فرمان میرعمادالدین دهکده‌های آسران رستاق را ویران کردند و دوازده هزار تن از کسانی که در آن آبادیها میزیستند به جاهای دور دست کوچانیدند ونیز از چاشم که پرجمعیت‌ترین دهکده آن ناحیه بود چهارصد خانوار به دهکده خلرد بردند. این بدرفتاری و ستمکاری برای آن بود که مبادا مردم آسران‌رستاق درآینده به پشتیبانی ملک‌محمود ولاش برخیزند.

بطوریکه نوشته‌اند این تبعیدشدگان بعد از چندی بفرمان میرعمادالدین به موطن خود برگشتند.

پس از واقعه دژ آسران امیر فخرالدین بولائی به فرمان میرعمادالدین به دژ هیکوه حمله برد وآن دژ را تسخیر کرد. از دهستان آسران‌رستاق، کلیم، کاورد، شله، سرخده، اوك، پلور (پرور) را گرفت اما نگذاشت روستائیان را به جای دیگر کوچ دهند. میرعمادالدین دهکده شیخ‌آباد را ویران کرد وشیوخ آنجا را که اهل شهمیرزاد بودند در ملازمت شیخ ابراهیم نامی به‌چاشم فرستاد[۱].

امیر تیمور گورکان ومیرعمادالدین هزارجریبی

عبدالحمید میقانی در تاریخ خود نوشته است که امیرتیمور

۱ . آقای اسماعیل مهجوری مؤلف تاریخ مازندران به نقل از جزوه خطی تاریخ سادات میرعمادالدین هزارجریبی تألیف سید حسین بنافتی مجتهد این دهکده را اشتباهی زادگاه شیخ علاءالدوله سمنانی دانسته در صورتیکه زادگاه شیخ علاءالدوله سمنانی صوفی‌آباد واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب‌غربی سمنان است ولی این دهکده از آبادیهای اطراف شهمیرزاد می‌باشد که در حال حاضر نیز موجود است.

تورکان در یکی از مسافرتهای خود به مازندران هنگامی که به چهارده کلاته رسید گزارش یافت که سیدی در هزارجریب فرمانروائی می‌کند. پرسید: او کیست که تاکنون به پیشگاه ما نرسیده است!؟ امیر برکت نام از اشراف سادات مکه که‌مصاحب امیرتیمور بود به‌حمایت از میرعمادالدین برخاست و گفت: او سیدی است پارسا و پرهیزکار، اگر فرمایندمنش به‌حضوررسانم؟! امیر اجازت داد. امیر برکت به هزارجریب رفت و میرعمادالدین را از چگونگی امر آگاه ساخت. در این هنگام سید عمادالدین به لباس صوفیان همراه امیربرکت به‌نزد امیرتیمور رفت و پسرانش نیز از عقب او با پیشکشهای شایسته بدنبال پدر به‌درگاه امیر تیمور رفتند. امیرتیمور مقدم میرعمادالدین را گرامی داشت واز او خواست که برگزیدگان سپاه خود را به سرپرستی یکی از فرزندان خود که جنگ‌آزموده‌تر می‌باشد، همراه سپاه تیموریان گسیل دارد. میرعمادالدین ابتدا به‌پسرش سیدجبرئیل پیشنهاد کرد، چون او نپذیرفت فرزند دیگر او عزالدین میرحسن فرمان پدر را گردن نهاد. پس آنگاه بمنظور سپاس، امیرتیمور حکومت هزارجریب را به میرعمادالدین واگذاشت ومالیات سالانه سمنان ودامغان را نیز به او تفویض کرد(حدود سال ۷۸۰ هجری)بطوری که نوشته‌اند[۱] حکومت میرعمادالدین از این تاریخ تا سال ۸۰۳ هجری ادامه یافت[۲] در این سال مؤسس وبنیانگزار حکومت سادات هزارجریب به بیماری سکته واستسقاء زندگی را بدرود گفت. پیکر او را در دهکده بزرگ وپرجمعیت وری (وریج) که مرکز حکومتش بود در کنار گور پدرش سید عزالدین حسن دفن کردند. (مقبره او در حال حاضر زیارتگاه مردم آن سامان می‌باشد).

۱- تاریخ مازندران تالیف اسماعیل مهجوری صفحه ۵ نقل از سید محمد علی مازندرانی و عبدالحمید میقانی مورخان مازندرانی.

۲- رابینو تاریخ مرگ میرعمادالدین را سال ۸۰۹ هجری نوشته است (دودمان علویان در مازندران تالیف هـ. ل. رابینو ترجمه مرحوم سید محمد طاهری شهاب صفحه ۱۰۴).

میرعزالدین هزارجریبی

نوشته‌اند که میرعزالدین حسن پسر میرعمادالدین هنگامی که در حبس مشغول جنگ بود خبر مرگ پدرش را شنید و به عزاداری ننشست، امیرتیمور گورکان نیز به آئین مغولان که زنگ اندوه وماتم را با جامی شراب میزدودند او را شراب نوشانید و به خلعی مفتخرش ساخته حکومت هزارجریب ونقابت سادات آن سامان را به او واگذار نمود.

سید عزالدین هزارجریبی پس از مرگ تیمور به سال ۸۰۹ هجری در هزارجریب به نام خود سکه زد. و خطبه خواند. در سال ۸۱۰ هجری که شاهرخ برای تنظیم امور مربوط به مازندران رفت با ارسال هدایائی به وسیله برادر خود به نزد شاهرخ تیموری رفت و بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت وشهرستان دامغان نیز برحسب فرمان شاهرخ برقلمرو حکمرانی وی افزوده گشت[۱].

سید عزالدین‌در سالهای ۸۱۲و۸۱۳ هجری‌با سپاه‌هزارجریب به‌عنوان یاری و پشتیبانی از داماد خود سیدمرتضی مرعشی به ساری رفت وبا برادرش سیدعلی پسر میرکمال‌الدین پسر میرقوام‌الدین جنگ کرد.

بهرحال سیدعزالدین هزارجریبی سالها با پشتیبانی ازطرف شاهرخ تیموری در هزارجریب وگاهی دردامغان وزمانی درسمنان به فرمانروائی مشغول بود. تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی از از قرائن میتوان گفت در حدود ۸۴۰ هجری زندگی را بدرود گفته ودر جنب قبر پدر ونیایش در وری (وریج) مدفون گردیده است.

واپسین امیران سادات هزارجریب

پس ازمرگ سیدعزالدین هزارجریبی پسرش سیدرضی‌الدین

---

۱ - تاریخ حبیب‌السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۵۶۶.

جانشین پدر شد نوادگان میرعمادالدین هزارجریبی پس از میر عزالدین دومین فرمانروای شیعه‌مذهب میرعمادی، هزارجریب را به دو بخش تقسیم کردند یک قسمت به سید رضی‌الدین و بازماندانش تعلق گرفت قسمت دوم به بازماندگان سیدجبرئیل اختصاص یافت[1] سید رضی‌الدین به فرمان شاهرخ تیموری بقعه امامزاده محمد پسر امام جعفر صادق(ع) واقع در چهارده کلاته را تعمیر کرد. در حال حاضر نام سید رضی هزارجریبی وشاهرخ تیموری برسنگ دیوار بقعه مزبور منقوش است[2] بعد از سید رضی‌الدین، سید تاج‌الدین پسر سید جبرئیل و برادرش سید معزالدین و همچنین میرکمال‌الدین حسین، به‌نوبت وگاه بااختلاف در هزارجریب فرمانروائی داشتند.

میرکمال‌الدین حسین‌دراثر حمایت ازمحمد میرزانبیره‌سلطان حسین میرزا مورد غضب شاه‌اسماعیل صفوی قرار گرفت وبوسیله امیرسلطان هاشم وامیر عبدالله درواری وامیرشریف انزالی‌کشته شد[3] در دوره صفویان ازسادات جبرئیلی میرهارون‌و میرروح‌الله و میرمعین‌الدین و میرسلطان هاشم و میرسلطان حسین در هزارجریب ودامغان حکومت‌داشتند. میرروح‌الله در دروار دامغان (تویه‌دروار) جای‌داشت‌وبرآن‌سامان تاقسمتی‌از هزارجریب‌تسلط می‌ورزید.

در سال ۹۱۶ هجری که شاه‌اسماعیل صفوی به عزم خراسان به‌سمنان فرود آمد این سید با جمعی از بزرگان دامغان به‌حضور شاه‌اسماعیل رفت ودر نتیجه ریاست سادات جبرئیلی هزارجریب به او محول شد.

۱- التدوین فی جبال الشروین اعتمادالسلطنه صفحه ۱۱۴.

۲- دائرةالمعارف عبدالعزیز جواهر کلام جزء ۲.

۳- امیرکمال‌الدین حسین در این موقع زن و بچه خود را در قلعه تیره‌تو دامغان گذاشته و به‌جنگل پناه برده بود سرانجام بعداز دوماه محاصره قلعه تیره‌تو گشوده شد و امیر کمال‌الدین حسین نیز دستگیر و کشته شدو سرش را برای شاه اسماعیل فرستادند.

بعد از سید روح‌الله پسر بزرگش میرعبدالله جانشین پدر شد میرعبدالله با اینکه مورد محبت شاه‌طهماسب بود با امیر عبدالله اوزبك دشمن شاه‌طهماسب همکاری داشت. شاه‌طهماسب هنگام عزیمت به‌خراسان در محل (سلطان میدان) حد فاصل تویه‌دروار و هزارجریب فرودآمد و میرعبدالله را به‌نزد خودخواند و او را همراه خود به‌خراسان برد ودرآنجا دستور داد اوراکشتند. ومقام او را به‌پسران وبرادرانش دادند.

نوشته‌اند[1] در این زمان کثرت جمعیت سادات هزارجریب به اندازه‌ای رسیده بود که اگر زمینهای هزارجریب را به نسبت تساوی میانشان پخش می‌کردند به هرنفر یك جریب هم‌نمیرسید.

نوادگان میرعمادالدین به‌مرور ایام‌هزارجریب راترك گفتند ودر شهرهای مختلف مازندران وسمنان پراکنده شدند.

سیدحسین بنافتی مجتهد، که کتابچه خطی شجرةالامجاد را در سال ۱۲۶۰ هجری قمری‌تألیف کرده ازدودمان‌میرعماد هزارجریبی است.

رابینو درباره‌واپسین امیران سادات هزارجریبی مینویسد:[2] (بعد از سیدعزالدین هزارجریبی) در سال ۸۹۲ هجری بخشداری هزارجریب بدست میرغضنفر رسید وبعد از او سید حسن بجایش نشست و هنگامی که شاه‌اسماعیل اول پادشاه صفوی دورمیش‌خان را برای دستگیری آقامحمد روزافزون بمازندران فرستاد (سال ۹۴۳ هجری) سیدحسن به‌کمك دورمیش‌خان لشکر هزارجریب را با هدایا به نزدسردار صفوی فرستاده ومورد‌عنایت شاه‌اسماعیل واقع ونایل بدریافت فرمان‌ملوکانه دایربربخشداری خود درهزارجریب شد ولی بعد از چندی نافرمانی ورزیده وبوسیله شاه‌اسماعیل در سال ۹۲۹ هجری کشته شد وبخش هزارجریب بین دو پسرش سید

۱ـ کتاب ایلچی نظام شاه دکنی صفحه ۱۰۴ـ۱۰۲.

۲ ـ دودمان علوی در مازندران تألیف هـ. ل. رابینو ترجمه‌شادروان طاهری شهاب صفحه ۱۰۶ـ۱۰۴.

رضی‌الدین و سید جبرئیل تقسیم گردید ولی نفوذ عمده در دودمان رضی‌الدین بود و دودمان جبرئیلیان در تحت فرمان دسته اول بودند.

از سال ۹۳۴ تا سال ۹۷۳ هجری بخشداری هزارجریب در دست سید هارون ـ سید معین‌الدین ـ سید هاشم ـ سید حسین بود سپس سید مظفر پسر حسین مرتضائی بعد از پدر فرمانروای هزارجریب شد.

در سال ۱۰۰۵ شاه عباس صفوی مصمم به تسخیر مازندران شد در اجرای این منظور فرهادخان را با لشکر قزلباش به مازندران فرستاد. فرهادخان لاریجان و آمل را پس از کشتن ملک بهمن متصرف شد سپس متوجه دستگیری الوندديو شد. سید مظفر در این هنگام به فرهادخان اظهار ارادت و متابعت کرد. سفر دوم که فرهاد خان برای دفع الوند دیو از قزوین به مازندران آمد سید مظفر را که به قزوین برده بود بمنظور راهنمائی همراه خود به مازندران آورد. سید مظفر در هنگام محاصره قلعه آمل به سوی ساری که در دست گماشتگانش بود فرار کرد و از آنجا بـه قلعه ازدار گله رفت و مشغول استحکام و تدارك دفاع گردید. فرهادخان پس از گشودن قلعه آمل متوجه فتح قلعه از دارگله شد و به ساری رفت. سید مظفر چون تاب ایستادگی در مقابل فرهادخان را نداشت از قلعه بیرون آمد و به جنگل گریخت. سید مظفر پسر حسین مرتضائی مدتها در جنگل های مازندران سرگردان بود ولی بعلت اعتیاد بـه تریاك و نداشتن وسایل استفاده از آن در جنگل گرفتار بیماری سختی شد. ناگزیر به نزد فرهادخان رفت و پوزش خواست. پس از پیوستن به فرهادخان بیماری سید مظفر شدت یافت و سرانجام زندگی را بدرود گفت. با مرگ وی فرمانروائی دودمان سادات در هزارجریب بپایان رسید.

جنبش حروفیان

همانطورکه در ورقهای پیش به‌تفصیل نوشته شد، بهره‌کشی‌های بی‌رحمانه فئودالی امیرتیمور گورکان وفرمانروایان دوره تیموری واسارت وپریشانی بیش از حد روستائیان موجب شورشهای متعدد در نقاط مختلف ایران گردید.

شورش شیخ داود سبزواری در خراسان برای احیاء حکومت سربداران، شورش گودرز در سیرجان، ویورش خونین روستائیان کردان وهزارجریب مازندران وشورش بهلول در نهاوند و دیگر شورش‌های روستائی‌در اوایل‌حکومت تیمورنشان‌دهنده بهره‌کشی بی‌رحمانه فرمانروایان آن دوره است.

در چنین زمانی که مراکز مهم فکری وسیاسی ایران ازهم پاشیده شده ومردم در وضع بسیار بد اقتصادی وسیاسی وفکری قرار داشتند شخصی بنام فضل‌اله نعیمی استرآبادی که تربیت‌یافتهٔ مکتب تشیع و بازماندهٔ سلالهٔ فکری دولت ملی علویان مازندران بود، به اعتقاد آزاداندیشی ومردم‌گرائی خود به یك سلسله فعالیتهای فکری وسیاسی پرداخت واز مازندران به‌خراسان و از آنجا به آذربایجان سفر کرد. وی‌مردی پویا وجویا وخردمند وآزاده بود در تمام این مدت چه در سفر وچه در حضر مردم را از مفاسد اجتماعی ومظالم سیاسی که توسط بیگانگان وخیانت‌کاران داخلی در ایران پایه گرفته بود آگاه می‌کرد وآنان را برضد حکومت امیر

تیمور مستبد خونخوار میشورانید.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که در این دوره شوم متأسفانه به علت فشار مظالـم سیاسی و سختی‌های اقتصادی توجه مردم به قضای آسمانی و تقدیر الهی کـه غیرقابل تغییر نیز شمرده میشد جلب گردیده بود ودر اثر این تلقین‌هـای مسموم مردم مـأیـوسانه دست از فعالیت لازم سیاسی واقتصادی برداشته ودر وضع بسیار بدی بسر میبردند.

فضل‌الله نعیمی استرآبادی در آذربایجان به‌ویژه در بـاکو و شروان هواداران زیادی پیدا کرد وسازمان مخفی فکری وسیاسی خود را زیر عنوان فرقهٔ (حروفیه) متشکل ساخت.

بنیانگزار حروفیان اعتقاد داشت که: (انسان معیار همه‌چیز است) زندگی و هرگونه‌تفکر فلسفی بایدبرمحورانسان وبراساس شناخت نیروهای‌خلاق انسان‌پایه‌گذاری شود. بطوریکه نوشته‌اند، فضل‌اله استرآبادی «متولد ۷۴۰ هجری» نخست مردی صوفی بود وبه ریاضت می‌گذرانیدوآنقدر درتقوی وپرهیزکاری شهرت‌یافت که او را (حلال‌خور) لقب دادند. گویند او سیدی علوی و از اولاد علی‌بن ابیطالب(ع) بود. پدر خود را در کـودکی از دست داد در هیجده سالگی برای بار اول بـه حج بیت‌الله‌الحـرام رفت (۷۵۸ هجری) ودر بازگشت مدتی در خوارزم ماند.

برای بار دوم که میخواست به حج رود در خواب ملهم شد که نخست به زیارت مشهد حضرت رضا(ع) رود. سپس بار دوم بـه مکه رفت. در بازگشت دیگر باره در خوارزم رحل اقامت افکند. از آنجا به خراسان آمد وسپس به اصفهان رفت و در مسجدطوقچی جای گرفت (۷۷۱ هجری) وپیروان ومریدان بسیاری پیدا کرد. وی از گرفتن هدایا ونفقات مریدان خودداری مـی‌کـرد و در آن

۱ـ فتنه حروفیه نگارش دکتر محمدجواد مشکور در مجله بررسیهای تاریخی شماره ۴ سال چهارم مهر و آبان سال ۱۳۴۸ خورشیدی.

شهر به صنعت کلاه مالی مشغول شد. فضل‌الله علاوه برعلم قرآن از تورات وانجیل وزبور آگاهی داشت ودر تعبیر خوابهای خود در جاودان‌نامه به آیات آنها استشهاد می‌نماید. فضل‌الله استرآبادی برخلاف صوفیان زمان خود از وجد وسماع استنکاف داشت وفقط به زهد وریاضت می‌پرداخت. در چهل سالگی به تبریز که‌زیستگاه پدرانش بود رفت ودر آنجا با کشف وشهود غیبی (اجتماعی) فرقهٔ حروفیه را تاسیس کرد (۷۸۸ هجری).

نوشته‌های فضل‌الهاسترآبادی نشان‌میدهدکه‌وی‌با اندیشه‌های صوفیان واسماعیلیان وزبانهای عربی وترکی آشنائی داشته است. وی مخالفان خود را قشری و خود را واقع‌بین وطرفداران خویش را آزادگان شمرده است[۱].

ابن‌حجر عسقلانی وفات یافته در سال ۸۵۲ هجری در کتاب الانباء الغمر فی‌ابناء العمر مینویسد:

«فضل‌الله پسر ابومحمد تبریزی یکی از مبتدعین است که طریقهٔ ریاضت نفسانی پیش گرفت و در اثر تعالیم ضلال وی فرقه‌ای ایجاد شد که به حروفیه مشهور است او معتقد است که حروف الفبا ممسوخات انسانی میباشد، واز اینگونه خرافات و اوهام بسیار بهم بافته است. امیر تیمور لنگ را دعوت بدین و عقیدت خود نمود، لیکن امیر نپذیرفته امر بقتل او داد، پسرش میرانشاه. که فضل‌الله به نزد وی پناه برده بود از این امر آگاه شد وبدست خود سر او را قطع کرد چون تیمور ازین خبر آگاه‌شد سر وجسد او را طلب کرد وامر فرمود بسوزانند این‌واقعه درسال ۸۰۴ هجری اتفاق افتاد».

حاجی خلیفی کاتب چلبی در کشف‌الظنون در شرح عرشنامه مینویسد که سید جلال‌الدین فضل‌الله برای همین کتاب در سال

۱ــ لغت‌نامه دهخدا حرف ح صفحه ۴۷۸.

۸۰۴ هجری به تیغ دین کشته شد[1].

بطوریکه تحقیق شد همدستان مذهبی تیموریان یعنی علمای تسنن فضل‌الله نعیمی استرآبادی صوفی وشاعر شیعه‌مذهب و مؤسس طریقهٔ حروفیه را بعلت حق‌گوییها وحق‌جوئیهایش در مسائل اجتماعی تکفیر کردند و او را در باکو وشروان زندانی ساختند میرانشاه پسر تیمور گورکان خون‌آشام معروف تاریخ دستور داد فضل‌الله نعیمی را از شروان به نخجوان بردند و به‌استناد فتوای فقهای معرفی شده در بالا به بهانهٔ کفروالحاد در روز ششم‌ذیقعده سال ۷۹۶ هجری در ۵۶ سالگی بدست خود کشت، آنگاه دستور داد به پیکرش ریسمان بستند و در شهر نخجوان گرداندند وسپس‌در النجه یا النجق ویا النجك در خاك نخجوان بخاك سپردند. چنان مینماید که در سال ۸۰۴ هجری پیکر این صوفی مردم‌گرا را بـه دستور تیمور از خاك برآورده وسوزانیده‌اند شیخ فضل‌الله نعیمی استرآبادی ۹ خلیفه انتخاب کرده بود که چهار تن محرم اسرارش بودند. بعد از کشته شدنش چند تن از خلفایش مانند ابوالحسن علی‌الاعلی وسید عمادالدین نسیمی به‌آسیای صغیر گریختند و عقاید خود را در میان بکتاشیان انتشار دادند.

از میان نوشته‌های رمزآمیز وپرابهام او تنها نوشته‌ای کـه قابل‌فهم ومطالعه‌است همانا وصیت‌نامه‌ای‌است‌که‌بیکی ازشاگردان خود در شب قتل خویش نگاشته، واز این نامه همچو برمی‌آید که فضل‌الله استرآبادی رهبرومؤسس حروفیان‌رادر شروان‌آذربایجان به‌قتل رسانیده‌اند. وی آن مکان را بـا اشاره بـه واقعه شهادت حسین(ع) کربلا ومقتل خود خوانده است.

فضل‌الله استرآبادی تعالیم وعقایـد خود را در کتابـی بنام جاودان‌نامه، کتاب جاویدان کبیر که قسمتی به عربی و بعضی به

۱ـ پرفسور ادوارد براون بنقل از مقدمه جلد دوم کشف‌الظنون بقلم فلوگل آلمانی طبع و ترجمه او، لیدن سال ۱۸۳۵ میلادی.

فارسی و برخی به لهجهٔ استرآبادی است آورده است. (۷۹۶ هجری) از آثار دیگر او کتاب جاودان صغیر، رساله در اصول حروفیه، عرش‌نامه. محبت‌نامه را باید نام برد همچنین ترجیع بند معروفی از او مانده است.

بعضی از نسخه‌های کتاب‌جاویدان کبیریا جاویدان‌نامه‌دارای ضمیمه است که در آن حوادثی را به یکی از لهجه‌های فارسی (استرآبادی) نگاشته وآن شامل یك سلسله از رؤیاها وخوابها میباشد که شخص فضل‌الله دیده و بسیاری از این خوابها را با تاریخ ذکر کرده که قدیم‌ترین آن به سال ۷۶۵ هجری وآخرین آن بسال ۷۹۶ هجری واقع شده است. از این‌رو یك دورهٔ سی ساله‌را متضمن میباشد.

محققان اروپائی از جمله پروفسور ادوارد براون وگوبینو جنبش حروفیان را یکی از تجلیات روح ایرانی شمرده‌اند که هرگز ازغور در اندیشه کفرآمیز باکی نداشته است. به نظر دکتر رضا توفیق، جنبش حروفیان یك حلقه از زنجیرهٔ انقلاباتی است که عنصر ایرانی از طریق تظاهر به تشیع، برضد نژاد عرب برانگیخت از نظر او نهضتهای پیشین ایرانیان نیز همین حال را داشته است. این اندیشه را پیش از وی اسحق افندی در کتابش: کاشف‌الاسرار و دافع‌الاشرار مطرح کرده است. آنجا که می‌گوید: حروفیان در حقیقت نوعی قرمطی‌اند[۱].

اصول عقاید حروفیان

اصول عقاید حروفیه در کتابی بنام (محرم‌نامه) که در سال ۸۲۸ هجری تألیف گردیده مسطور است. آنان عالم‌را قدیم‌میدانند

۱ـ تشیع وتصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تالیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو صفحه ۲۱۵ـ ۲۱۴.

که آن بـه دوران ازلی سرمـدی همواره در حـرکت است. تبدل اوضاع جهان بطور ادواری نمودار میگردد. هر دوری را آغازیو انجامی است که به مظاهر مشابه یکدیگر ظاهر میشوند. ظهورآدم در ابتدا، قیام قیامت در انجام تکرار میگردد. خداونـد متعال در شخص انسان متجلی‌میشود به‌ویژه‌درصورت‌او (زیرا خلق‌الله‌الادم علی صورته) این مظاهر الهی در صور متوالیه انبیاء و اولیاء و بالاخره بصورت الوهیت ظهور می‌کند. محمدبن عبدالله آخرین و خاتم پیغمبران بوده و بعد از او نوبت به اولیاءمیرسد که عبارتند از: علی‌بن‌ابیطالب تا حسن‌عسکری امـام یـازدهمین، وفضل‌الله استرآبادی خود خاتم‌الاولیاء وآخرین آن مظاهر است، ولیکن خود را سرآغاز دوری جدید ومظهر الوهیت میداند. وجود صورت تام حق تعالی است. انسان برسایر موجودات بقوهٔ ناطقهٔ کلمه امتیاز دارد وآنرا بوسیلهٔ بیست‌وهشت حروف الفبا به تحریـر می‌آورد برای حساب جمل که از ارزش عددی این حروف استخراج میشود، این طایفه تأثیرات عظیم قائل هستند وظاهراً این حساب حروف واعداد را از فرقه اسماعیلیه وباطنیه اقتباس کرده باشند وبعلاوه حروف الفبا را نیز به طبقه‌بندی خاصی تقسیم می‌کنند. حروفی که دارای یك یا دو یا سه یـا چهار علامت بـاشند در یك طبقه و دسته قرار میدهند همچنین برآنند که خطوط سیما وصورت نیز هفت خط است. مژگانها، ابروان، موی، ریش، وسبلتان چون این خطوط اربعـه (هفتگانه) را در عدد چهار کـه شمارهٔ عناصر اربعه است ضرب کنند حاصل آن بیست‌وهشت میشود که مساوی با عدد حروف الفبا است.

برخلاف سایر اصناف دراویش این جماعت هیچگونه ورد یا ذکری‌ندارندوازآداب ایشان‌استکه‌هر بامداد درخانه‌رئیس‌روحانی خود که او را (بابا) میگویند اجتماع می‌کنند و او بهر یك از آنان به‌دست حاده‌ی یك پیمانه شراب ویك لقمه نان ویك قطعه پنیرعطا

می‌کند و آنان با نهایت ادب گرفته و از آن قدری بصورت و چشمان خود می‌ریزند و سپس آنرا مینوشند. از آداب ایشان یك نوع اعتراف سری است از گناهان خود که در نزد بابا بعمل می‌آورند.[۱]

حروفیان تمام اسرار کائنات و طبیعت را ازطریق درك انسان توضیح میدهند و متذکر میشوند که: هرکس بتواند خویشتن را بشناسد خواهد توانست به مقام خدائی برسد، چنانکه سید عمادالدین نسیمی شاعر معروف حروفی سروده است:[۲]

گوهر دریای وحدت

گوهر دریای وحدت آدم است ای آدمی
گر چو آدم سر اسما را بدانی، آدمی

جان اگر خوانم ترا باشد بدین معنی درست
کز سر تحقیق میدانم که جان عالمی

زندهٔ باقی مشو از سر نطق لایزال
ای که بی‌نطقی و نطق عیسی صاحب دمی

در رخ آدم که هست آئینه گیتی نما
صورت حق را به چشم جان ببین گر محرمی

گر هدایت یابی از من عنده علم‌الکتاب
هم سلیمانی و اسم اعظمش را خاتمی

از خیال بیش و کم فارغ شو و آسوده باش
تا یکی در فکر آن باشی که بیشی یا کمی

رنگ فرعونی و نمرودی و دجالی چو رفت
هم خلیل و هم کلیم و هم مسیح مریمی

در بیابان تحیر واله و سرگشته‌اند
حیدری و احمدی و ژنده پوش و ادهمی

گر ببینی صورت خود را به‌چشم معرفت
روشنت گردد که هم جمشید و هم‌جام‌جمی

۱ـ تاریخ ادبی ایران تالیف پرفسور ادوارد براون جلد سوم (از سعدی تا جامی) صفحه ۵۰۷ـ۵۰۵.

۲ـ دیوان اشعار فارسی سید عمادالدین نسیمی چاپ روسیه صفحه ۲۹۷. صفحه ۴۰.

کی شود روشن به خورشید رخ او چشم تو
کز محیط معرفت نادیده چون یك شبنمی
ای (نسیمی) وقت آن شد کز دم روح‌القدس
نفخه‌ای چون صور اسرافیل در عالم دمی

حروفیان طبیعت را از انسان جدا نمیسازند بلکه این دو را در یك پیوند تحقیقی بررسی می‌کنند.

فضل‌الله نعیمی استرآبادی مانند هر اندیشه‌مند مترقی میکوشد که نخست عقل واندیشه را از زنجیرهای خرافه‌پرستی که قرنها انسان را اسیرخود ساخته‌اند، آزادسازد وحجاب تاریك‌اندیشی را از پیش چشم بردارد[1].

اگر مردان راهت را حجاب از پیش برخیزد
هزارانی اناالله گوزهرسو پیش برخیزد

فضل‌الله نعیمی استرآبادی بمنظور ایجاد تحرك موردنیاز اجتماع منحط وافسرده وتقدیرگرای قرن هشتم هجری با نفی هرگونه مراجعه به ماوراءالطبیعه کوشیده است که جهان آینده پیروان خود را براساس واقعیت ملموس اجتماعی که همانا وجود مؤثر خود انسان باشد پایه‌گذاری کند، وبه معنی واضح‌تر اینکه خدا را از انسان وانسان را از خدا تفکیك‌ناپذیر توصیف کرده است چنانکه میگوید:

خدا را در اشیاء طلب روز وشب   طلب کرده جز عین دانا نبود

از طرفی وی مراحل تکامل انسان را طبق روش علمی چنین توجیه می‌کند:

ز دانش چرا دم زند نفس کل
که پیش از من آن نفس دانا نبود

یا اینکه:

۱ــ جنبش حروفیه ونهضت پسیخانیان (نقطویان) تالیف علی‌میرفطروس صفحه ۴۰.

بیرون ز وجـود خود خدا را — زینهار مجو که گفتمت فاش
گوئی که به‌غیر ماکسی نیست — ازخویش‌تو این حدیث مخراش

و سرانجام اینکه:

..ئیم و به غیر ماکسی نیست — در شیب و فراز و زیر و بـالا

رهبر و مؤسس حروفیان همواره تأکید دارد که خوبی و بدی در خارج از وجود انسان قرار ندارد، بلکه در خود اوست، انسان خود آفرینندهٔ بدی‌ها و خوبی‌ها است.

ای کشته دلم محیط اشیاء — ای خوب و بد افریدهٔ ما
فرمانبر ما بود کمینه — از تحت ثری تا ثریا
مائیم و به غیر ما کسی نیست — در شیب وفراز وزیر وبالا

علی میرفطروس در تحقیق خود پیرامون جنبش حروفیه مینویسد:

«فضل‌الله نعیمی استرآبادی اندیشه‌مند آزاده‌ای بود که با الهی انقلابی خود در برابر قیصرهای زمانه قدعلم کرد. او بنابر ماهیت طبقاتی خود نمی‌توانست همراه و همگام نیروهای پسگرا ومیرندهٔ تاریخ باشد. اینست که برتاج قیصرهای روزگارش قی می‌کند و...»[1]

من کوکوئی دیوانه‌ام — صد شهر ویران کرده‌ام
برتاج قیصر قی کنم — برقصر خاقان قو زنم

تردیدی نیست که گسترش نفوذ فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر واقع‌بین حروفیان و مبارزات سیاسی وی مغایر با منابع فئودالهای زمان و حکمرانان تیموری بود بهمین علت همانطورکه نوشته شد این آزاداندیش مردم‌گرای ایرانی را بقتل رسانیدند و یاران و همراهان او را بسختی تعقب وآزار کردند.

۱ـ جنبش حروفیه و نهضت بسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطروس صفحه ۴۴.

فضل‌الله نعیمی که از عاقبت کار خود آگاه بود وصیت‌نامه‌ای تنظیم کرد وآنرا مخفیانه از شروان به (باکو) فرستاد. وی دراین وصیت‌نامه تأکید می‌کند که پیروان وافراد خانواده‌اش هرچه زودتر باکو را ترک کنند۱.

گر زانکه به حق زدیم «اناالحق» دادیم به خون خود گواهی

بدین‌ترتیب پیروان وخانوادهٔ نعیمی وافراد متفکر جنبش (مانند رفیعی وتمنانی وعمادالدین نسیمی) از شروان وباکو خارج‌شدند وبه‌آسیای صغیررفتند ورهبران حروفیان در ایران‌از این زمان ببعد بطور سری وزیرزمینی به فعالیت اشتغال داشتند.

عمادالدین نسیمی ودیگر متفکران حروفیه پس از مهاجرت از باکو در اناطولی (ترکیه) اقامت کردندوبه تبلیغ وترویج‌عقاید خود پرداختند. آنان برای یافتن پایگاهی مستحکم در شهرهای مختلف خاورمیانه سرانجام به شهر حلب کوچ کردند.

عمادالدین نسیمی در شهر حلب در اندك زمان پیروان و هواداران زیادی پیدا کرد وی به پیروی از رهبر واستاد خود فضل‌الله نعیمی استرآبادی وجود انسان را مرکز هستی میدانست. چنانکه گفته‌است:

طریق رسم دوبینی رها کن ای احول
که یك حقیقت و ماهیت است روح و بدن

روش انقلابی حروفیان در حلب سرانجام غوغا بپا کرد و حکمرانان تیموری ومرتجعان حاکم برجامعه از ابراز عقیده آنان بوحشت افتادند. بدین علت عمادالدین نسیمی و دیگر متفکران حروفیه مورد تعقیب قرار گرفتند ودستگیر شدند و در یك دادگاه فرمایشی از طرف علماء وفقهای شهر حلب به الحاد وارتداد محکوم گردیدند. مجازات عمادالدین‌نسیمی رابه(پوست برگرفتن)

۱ــ واژه‌نامه گرگانی صفحه ۳۰.

فتوا دادند.

حکم مزبور را برای تأیید نزد خلیفه عثمانی وقت بمصر فرستادند. خلیفه پس از مطالعهٔ گزارش محاکمه نسیمی دستور داد: از او پوست برکیرندو هفت شبانه‌روز در شهرحلب به‌تماشای مردم بگذارند. یك دست‌و یك‌پای بریده نسیمی را برای برادرش نصیرالدین ویك دست ویك پای دیگر او را برای عثمان قارایه‌لی بفرستند، زیرا نسیمی آنان را نیز گمراه کرده است.

اکنون چند بیت از اشعار سید عمادالدین نسیمی شاعر معروف وپیشتاز حروفی در اینجا نقل میشود:

مقصود هستی

گر زانکه زدیم دم زاناالحق دادیم بخون خود گواهی
درما نرسی از آنکه دایم دربند زر وسر وکلاهی
از ما طلب ای پسر خدا را مائیم چو مظهر الهی
خواهی چو شوی وجود مطلق بگذر زسفیدی و سیاهی
چون از سر این وآن گذشتی میگوی بهر زبان که خواهی
سیمرغ جهان لا مکانیم مقصود زمین وآسمانیم

آفرینندهٔ نیك وبد

ای گشته دلم محیط اشیا ای نیك و بد آفریدهٔ ما
فرمان بر ما بود کمینه از تحت ثری تا ثریا

مظهر حق

ما مظهر ذات کبریائیم ما جام جم‌جهان نمائیم
ای تشنه بیا که در حقیقت ما آب حیات جانفزائیم
ای در غلط از رهٔ دوبینی آیا تو کجا و ما کجائیم

معلوم شود که غیر حق نیست
از چهره نقاب اگر گشائیم
ما را عدم وفنا نباشد
زان روی که عالم بقائیم
ای طالب صورت خدانی
چون بگذری از دویی خدائیم

پیوستگی هستی

من مظهر نطق و نطق حق ذات من است
وندر دو جهان صدای اصوات من است
از صبح ازل هر آنچه تا شام ابد
آید بوجود هست ذرات من است

می توحید

چه نکته بود که ناگه زغیب پیدا شد
که هر که واقف آن نکته گشت شیدا شد
چه مجلس است وچه بزم اینکه ازمی توحید
محیط قطره شد آنجا وقطره دریا شد

سوءقصد بجان شاهرخ تیموری

با اعدام جانگداز سید عمادالدین نسیمی شاعر پرشور حروفی ز تعقیب و آزار یاران و همراهانش جنبش حروفیان فرو ننشست بلکه با حرارت بیشتری به فعالیتهای زیرزمینی ادامه داد بطوری که در روز آدینه بیست و سوم ربیع‌الاخر سال ۸۳۰ هجری یکی از حروفیان بنام احمدلر به بهانهٔ تقدیم عریضه شاهرخ تیموری را در مسجد جامع هرات کارد زد.

این واقعه باعث شد که حکومت تیموری در سرکوبی نهضت حروفیان شدت عمل بیشتر در پیش گیرد ودر نتیجه عده زیادی از حروفیان از جمله خواجه عضدالدین دخترزاده فضل‌الله نعیمی

استرآبادی (گرگانی) دستگیر وزندانی وسپس کشته شد ونعش آنان را به آتش کشیدند و سرهای آنان را در چهار گوشهٔ اطراف میدان آویزان کردند۱.

مولانا خوشنویس وسید قاسم انوار شاعر صوفی را نیز بجرم ارتباط با حروفیان دستگیر کردند ودر برج قلعه اختیارالدین زندانی ساختند وسپس از هرات تبعید کردند۲ در مجمل فصیحی خوافی در ذیل حوادث سال ۸۳۰ هجری ومفصل‌تر از آن در تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر در باره این واقعه آمده است که:

«حضرت خاقان (شاهرخ تیموری) در روز جمعه بیست وسیم ربیع‌الاخر سنهٔ ثلثین وثمانمائهٔ (۸۳۰ هجری) در وقتی که به مسجد جامع درون بلدهٔ فاخرهٔ هرات نماز گزارده به‌عزم سواری از مصلی برخاست وروان شد کپنك‌پوشی احمدلر نام که مرید مولانا فضل‌الله استرآبادی بود بصورت دادخواهان کاغذی در دست بر سر راه آمد حضرت خاقانی یکی از نزدیکان را گفت که سخن این شخص را معلوم‌نمای واحمدلر فرصت یافت وبی‌اندیشهٔ پیش دویده کاردی برشکم آن حضرت رسانید، اما چون حمایت قادر بیچون حامی ذات فایض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات بود!! کارد کارگر نیفتاد ونکات زخم به احشا وامعا سرایت نکرد وعلی سلطان قوچین رخصت قتل آن لعین حاصل نموده در ساعت او را بکشت و امیر علیکه وامیر فیروزشاه‌درآن زمان بردر مسجدسواره ایستاده بودند ونقاره‌چیان بدستوریکه آن زمان معهود بود آغاز نقاره زدن کردند...)۳

بدیهی است کشته شدن احمدلر برای همدستانش بسیار خونایند بود زیرا میرزا بایسنغر وسایر امیران که مأمور کشف

۱ـ مجتمع التهانی صفحه ۳۱.

۲ـ مجمل فصیحی خوافی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم صفحه ۲۶۱.

۳ـ تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۶۱۵.

علت این توطئه بودند ناامید شدند، ولی در جیب احمدلر کلید خانه‌ای بدست آمد که چون محتویـات آن را تحقیق و بـازجـوئی کردند در باره شخصی موسوم به مولانا معروف سوءظنی ایجادشد واین مولانا خطاطی نامی ودارای فضل وکمال بوده که قبل اینکه به هرات بیاید در دربار سلطان احمد جلایر در بغداد میزیسته و پس از او بخدمت میرزا اسکندر حاکم شیراز داخل شده وبعدها شاهرخ او را از شیراز به هرات برده است. وی در آنجابا جماعتی دیگر از صوفیان و هنرمندان ودیگر اشخاص که‌از آن‌جمله احمدلر آشنائی ومعرفتی پیدا کرده است.

میرزا بایسنغر میخواست او را بکشد ولی بعد از آنکه چند مرتبه او را تا قتلگاه بـردند عـاقبت دستور داد او را در قلـعـه اختیارالدین زندانی کردند. لیکن جمعی دیگر را دستگیر کـرده بکشتند و اجساد آنـان را بسوزانیدنـد که از ان جملـه یکـی خواجه عضدالدین نوه فضل‌الله استرآبادی مؤسس فرقه حـروفیه (حروفیان) بوده است در این واقعه سید قاسم انوار شاعر وصوفی معروف نیز مورد سوءظن واقع شده و به حکم میرزا بـایسنغر از هرات تبعید گردید، سید قاسم انوار از عارفان آزاداندیش دلیر و بی‌بـاك بوده و به همین جهت گروهی از معاصرانش وی را کافر می‌دانسته ومی‌گفتند مریدان خود را از عبادت منع میکرده است و مسلکی اشتراکی (سوسیالیستی) واباحی داشته وبرخی هم وی را پیرو طریقه حروفی دانسته‌اند و خود نیزگاهی به اسرار حروف در آثار خویش اشاره کرده است[۲].

دولتشاه سمرقندی در باره تبعید سید قـاسم انـوار شاعـر صوفی شیعه‌مذهب اواخر قرن هشتم واوایل قـرن نهم هجری از

۱– تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون از سعدی تا جامی ترجمه علی اصغر حکمت صفحه ۳۹۶–۳۹۵.

۲– تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف شادروان سعید نفیسی جلد اول صفحه ۲۹۲.

هرات چنین نوشته است:

«اصل حضرت سیادت‌مآبی معارف دستگاهی ازآذربایجان است ومنشاء ومولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است واز اکابر سادات واشرف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگوار به سلوك مشغول بوده وریاضات کلی در تصوف وفقر کشیده ومهذب شده وبعد از آن به اجازت‌حضرت شیخ عزیمت‌جیلان نموده ومدتی در آن دیار بسر برده وتشنگان بادیهٔ طلب را به زلال عرفان‌سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او به اطراف و اکناف عالم رسید، قصد خراسان کرد ودر نیشابور یك چندی ساکن‌شد، علمای ظاهری خراسان به‌اعتراض حضرت‌سید برخاستند،میل دارالسلطنه هرات نمود، اهالی هرات را اعتقاد واخلاص تمام دست داد،مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر وامیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند. اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید رابودن، در این شهر مصلحت نیست، چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند، مبادا از این حال فسادی تولد کند.[۱] پادشاه به اخراج سید حکم فرمود. چندانکه امرا وارکان دولت حکم پادشاه به سید میرسانیدند مفید نبود وحضرت امیر سید قاسم می‌گفت که شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند؟ و کار بدانجا انجامید که مقرر شد که سید را از دیار به زجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده‌بدان جرأت‌اقدام‌نمی‌توانست‌نمودن، سلطان‌زاده سعید بایسنغر گفت من به لطایف وظرایف این سید را روان سازم که احتیاج به خشونت نباشد، برخاست‌وبه زیارت سیدشد وصحبت مرغوب داشتند وتقریب سخن عزیمت سید در میان‌آمد. سید فرمود

۱ـ منظور قیام و شورش عمومی ناراضیان و طبقات پائین اجتماع مانند جنبش‌های اجتماعی یاد شده در این دوره بوده است».

که‌پدرت پادشاه‌مسلمانست مرا به‌چه‌دلیل اخراج میکند؟ پادشاه‌زاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شماچرا به سخن‌خود عمل نمی‌کنید؟ گفت: کدام است آن سخن، گفت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز وعزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان

امیرقاسم شاهزاده را تحسین فرمود ودعا کرد، فی‌الحال‌الاغ حاضر کرد واکابر امداد نمودند وبطرف بلخ وبخارا وسمرقند روانه شد»[۱] ودر آنجا در سایهٔ عنایت میرزا الغ‌بیك قرار گرفت. با این وصف چند سال بعد وی به خراسان مراجعت کرد و در حرجرد که‌شهری‌است درولایت‌جام‌منزل کزیدسرانجام درهمان‌جا به‌سال ۸۳۷ هجری وفات یافت. غزل زیر از او که محتوی بعضی نشانها از افکار حروفیان است قابل توجه میباشد.

ستة ایـام گفت سبع سماوات
ثم علی‌العرش استوا مت نهایت
حضرت حق را عروش نامتناهی است
فاش بگویم عروش جمله ذرات
بر سر هر ذره مستوی است به اسمی
چون بشناسی رسی به نیل مرادات
هرچه که گویم فقیه گوید: هی‌هی
هرچه که گوید فقیه، گویم: هیهات!
هر که شراب خدا زجام محمد
نوش کند وارهد ز عشوه و طامات
نعره مستی مزن که مست هنوائی
غنایت غمیا بنود بجهل مباهات

۱ـ تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۶۲ـ۲۶۱.

قـــاسمی و صحبت فقیـــه مـــقلـــد
فـــاتحه خـــوانیم بهـــر دفـــع بلیات

این رباعی نیز از اوست:

از لـــذت عـــاشقی چـــو مسرور شوی
در لشکر عـــاشقان چـــو منصور شوی
از ظلمت خـــود اگـــر دمـــی دور شوی
در نـــور شوی و عـــاقبت نـــور شوی

از وقـــایع مهم سال ۸۳۰ هـــجـــری کشته شدن میرمخدوم نیشابوری پیشوای فکری جنبش خراسانیان برضد تیموریان و یار وندیم سید قاسم انوار است. این سید پـــرشور ومتحرك گـــرفتار تکفیر متعصبان گردید وچندگاهی بفرمـــان شاهـــرخ تیموری در زندان بسر برد وبعد از آن بـــاز از آزار او دست بـــرنـــداشتند. گویند روغن داغ بر او ریختند و او را بدین تمهید کشتند وسه غزل متضمن رثاء بر عزیزی بسیار محبوب که از شاه قاسم مانده درباره همین میرمخدوم است و دریکی از آنها به نام او تصریح شده است:

میرمخدوم سفر کـــرد و دعائی فـــرمـــود
همه دلهای عزیزان بـــه فراقش فـــرسود

بهرحال دستگیری و قتل پیروان ورهبران حروفیان به شرحی که در ورقهای پیش نوشته شد موجب خاموشی نهضت حـــروفیان نگردید. بلکه هسته های انقلابی این فرقه پس از تعقیب و کشتارهای ددمنشانه همچنان به مبارزه ادامه داد بطوریکه نـــوشته‌انـــد[۱] دختر فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر و پیشوای فعال نهضت حروفیان[۲] و یوسف نامی در زمان جهانشاه خان تیموری دوبـــاره علم جنبش حروفیان را در تبریز برافراشتند، ولی متأسفانه با جمعی نزدیك

۱ـ دانشمندان آذربایجان صفحه ۲۸۷.

۲ـ این دختر شاعر نیز بوده است (تاریخ نظم و نثر در زبان فارسی جلد دوم ـ تالیف سعید نفیسی صفحه ۷۶۵).

به پانصد تن کشته وسوخته شدند۱.

نهضت حروفیان بطوریکه خواهد آمد بعدها با جنبش شیخ بدرالدین سیماوی و در زمان صفویه بصورت دیگری زیر عنوان نقطویان یا پسیخانیان ونوربخشیان ومشعشعیان ادامه یافت.

عقاید حروفیان علاوه برنقطویه وشیخیه وبابیه در ایران، در عقاید دراویش بکتاشی درترکیه امروزتأثیرزیادداشت. شخصی بنام فرشته‌زاده با نگارش کتابهای مانند «عشق‌نامه» و «هدایت‌نامه» افکار حروفی رادر ترکیه امروزپخش کرد وشاعرانی مانندتمنائی ورفیعی را از جمله شاعران حروفی مسلك در این سرزمین نام میبرند. مؤسس فرقه بکتاشیه محمد حاجی بکتاش ولی (متوفی سال ۷۳۸ هجری) است. بکتاشیه بعد از فداکاریها وجانبازیهای عجیب سرانجام موفق شدند درترکیه به‌قدرتی مبدل شده فوج ینی‌چری معروف را به‌وجود آورند. هنوز بکتاشیه در ترکیه، آلبانی ومصر وجود دارند وتکیه «المقطم» در قاهره از مراکز معتبر آنهاست. در بارهٔ تأثیر حروفیان در بکتاشیه توفیق رضا (معروف به فیلسوف رضا) در اثر خود موسوم به بررسی مذهب حروفیان تحقیق کرده است.

پروفسور ادوارد براون در بارهٔ جنبش حروفیه (حروفیان) مینویسد:

«این مذهب را شخصی موسوم به فضل‌الله استرآبادی درزمان

۱ــ بی‌تردید با کشته و سوخته شدن پیکر این زن شاعر ایرانی‌میتوان او را ژاندارك ایران نامید. فصیح احمد خوافی مؤلف مجمل فصیحی دربارهٔ قیام حروفیان در سال ۸۳۰ هجری که منجر به کارد زدن شاهرخ تیموری بوسیله احمد لر در جامع هرات گردید، از قتل و سوختن عضد دخترزاده مولانا فضل‌الله استرآبادی رهبر جنبش حروفیان صحبت میدارد و بدین ترتیب روشن میشود که بعداز کشته و سوخته شدن دخترزاده فضل‌الله استرآبادی درهرات مادرش رهبری جنبش را برعهده گرفته و سرانجام همانطور که نوشته شد در تبریز دستگیر شده و به قتل رسیده و سپس پیکرش در آتش سوخته شده است.

سلطنت تیمور اختراع کرده وانتشار داد. از آن جهت قابل توجه وشایسته مطالعه است که نه‌تنها مبادی وتعالیم عجیبه و ادبیاتی وسیع ایجاد کرد ومخصوصا اشعاری بسیار به فارسی وترکی بجای گذاشت، بلکه از لحاظ حوادث عظیمه دارای اهمیت تاریخی میباشد. عقوبت‌ها وشدائد بسیار از یك طرف، وقتل وکشتارهای زیاد از طرف دیگر، همه بواسطه بروز این عقیده واقع شد. گرچه پیروان آن ظاهراً در ایران دوامی نیاوردند لکن از خاك ایران تجاوز کرده در کشور ترکیه محیط مساعدی برای ترقی و تکامل خود پیدا کردند ودر لباس طایفهٔ دراویش بکتاشیه نشوونما یافتند. ودر حال حاضر این سلسله مهمترین نماینده آن عقاید می‌باشد»[۱].

احسان طبری محقق معاصر ایرانی در باره جنبش حروفیان مینویسد:

«جنبش حروفیه پدیده‌ای ناگهانی درتاریخ نیست، قبل و بعد از این جنبش، جنبشهائی با عقاید همانند وجود داشته است، مثلا رابطهٔ حروفیه با عقاید باطنیان اسماعیلی وبا عقاید فرقه اهل‌حق (به‌ویژه از جهت تأکید کتمان اسرار وعقاید بوجود ادوار درسیر عالم وظهور مظاهر الهی در هر دور معین وباور به شخصیت الهی علی‌بن‌ابیطالب) ویا با فرقهٔ بکتاشیه که در ترکیه نفوذی فراوان یافته بود یا جنبش نقطویه که در دوران شاه‌عباس صفوی دامنه گرفت و جنبش بابیه در دوران قاجار روشن است...

علم حروف در ادوار مختلف ونزد فرقه‌های مختلف در ایران تداول وشیوع داشته وحتی در نزد فیلسوفان استدلالی ایران باور به رمز دیده میشود...

در نظر اخوان صفا اعداد نه‌تنها دارای رابطه‌ای درونی با

۱ـ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور ادوارد براون از سعدی تا جامی ترجمه مرحوم علی‌اصغر حکمت صفحه ۲۹۴.

«کتاب طبیعت» است بلکه با کتاب وحی نیز رابطه‌ای دارد و این رابطه بوسیله ارزش عددی حروف الفبای عربی که زبان مقدس اسلام است برقرار شده است[۱].

علم حروف به‌ویژه در نزد صوفیه تداول داشته است.

صوفیان برای هر حرفی از حروف هجا معنی و خواص قائل بودند. از جمله ابن‌عربی از معتقدان علم حروف بود...[۲]

جنبش حروفیه خواه جهت‌محتوی فکری و خواه‌از جهت‌محتوی تاریخی خود بسیار جالب است از جهت محتوی فکری این آموزش صوفیانه‌ی رمزآمیز عمیق در کهن‌ترین اشکال تفکر میستیک وازوتریك (لدنی وسری) اقوام ایرانی، عربی، عبری، و یونانی در باره خواص غریبهٔ اعداد و حروف دارد. از جهت تاریخی این جنبش جزء سلسله جنبشهای صوفیانی است که باهیأت حاکمه و مذهب‌مسلط‌وقت‌مردانه درمی‌افتندو نمودار مبارزه طبقاتی‌درجامعه فئودالی است. ازآنجاکه طرف‌تیز این‌جنبش‌مانند جنبش‌سربداریه علیه غاصبان مغولی است، رنگ میهن‌پرستانه آن‌نیز آشکاراست. اگر از جهت محتوی فکری خود جنبش حروفیه غیرمعقول وخرافی است، از جهت مضمون تاریخی خود یعنی از جهت جنبهٔ ملی‌ـ طبقاتی خود مترقی‌است. جنبش دراویش حروفی بیش‌از هرجنبش دیگر پس از حملهٔ مغول از عناصر تعالیم مزدك اشباع است، واگر

۱ـ انطباق بین اعداد و حروف را اخوان صفا با پیروی یکی از جدولهای معمول بین دانشمندان اسلامی به نحو زیر درج کرده‌اند:

الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ك	ل	م	ن	س	ع
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ				
۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا جلدسوم صفحه ۱۷۶.

جنبش سربداری شیوهٔ عیاران وجوانمردان قرنهای سوم وچهارم را با صوفیگری درآمیخته بودجنبش حروفیه آمیزه‌ای از اندیشه مزدکی وتعالیم صوفیانه است»[۱].

دکتر کامل مصطفی الشیبی دربارهٔ منابع فکری حروفیان مینویسد:

«پی‌جونی منابع غیراسلامی حروفیه ما را وامیدارد که در درجهٔ اول به ادیان کهن ایرانی رجوع کنیم، زیرا حروفیان مهدیگری رهبرشان فضل‌الله را به «رجعت کیخسرو از غیبت خود در غار» تعبیر کرده واو را مظهر آن منجی قدیم ایرانیان از سلسله استیلاگران عرب وپیشوای مسلح نژاد پارسی دانسته‌اند[۲] بار دیگر او را بصورت جمشید تصویر کرده در خوابش دیدند که ۱۴۰ تن از اولاد خود را رهبری می‌کرد ودر دست هر یك دو شمشیر ذوالفقار بود که در جمع ۲۸۰ شمشیر میشود وبازهم به نوعی یادآور تعداد حروف عربی است. در تصویر اخیر، فضل‌الله خصوصیات اصل عربی- علوی اسلامی وروح تأویل‌گر ایرانی را با هم دارد وهمچون مهدی‌عربی ونیزمنجی ایرانی ظاهر میشود که مقصدش رهانیدن ایرانیان واعراب هر دو از یوغ استیلای مغول است»[۳].

۱- برخی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران تالیف احسان طبری صفحه ۳۴۰-۳۳۰.

۲- جاودان‌کبیر صفحه ۴۱۱ الف. نخستین اشاره به مهدی بودن مماهان قدیم ایران به آغاز فتوحات اسلامی برمی‌گردد ودر یك شعر پهلوی که‌گوینده‌اش شناخته نیست آمده.

۳- تشیع وتصوف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجری تالیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو صفحه ۲۱۶- ۲۱۵.

آثار حروفیان

از حروفیان کتابهایی به‌فارسی وترکی مانده که بیشتر با کلمه نامه همراه است‌مانند: آدم‌نامه، جاودان‌نامه، نومنانه، آخرت نامه، هدایت‌نامه، استوارنامه، حقیقت‌نامه، کرسی‌نامه، محرم نامه، محبت‌نامه، فضیلت‌نامه، فقرنامه، عرش‌نامه، بشارت‌نامه.

از شاعران پیرو این فرقه میتوان سید عمادالدین نسیمی که او را زنده بجرم فساد عقیده در شهر جلب پوست کندند (۸۲۰ هجری) ولطیفی وعاشق چلبی ورفیعی را نام برد که بیشتراشعار خود را به ترکی سروده‌اند.

این فرقه چنانکه نوشته شد در ایران کار مهمی انجام ندادند بعد از فنای مؤسس وجانشین وی این‌فرقه بکلی از میان رفت. ولی برعکس این عقیده در ترکیه انتشار بسیار یافت وبا وجود همهٔ ازارها ومجازات‌ها که مورخان در باره پیروان حروفیه ثبت کرده‌اند جماعتی کثیر پیرو آن شدند.

بطوریکه نوشته‌اند با وجود تقیه‌ای که حروفیه در حفظ اسرار مذهب خود می‌کردند بارها در ترکیه عثمانی گرفتار تعقیب وشکنجه وآزار حکومت‌های وقت عثمانی شدند از جمله در زمان سلطان محمودخان در سال ۱۲۴۰ هجری گروه بسیاری‌از حروفیان وبکتاشیان را کشتند وخانقاههای آنان را ویران کرده واموال

۱ـ واژنامه گرگانی صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۷.

آنان را به صوفیان نقشبندیه دادند و بسیاری از آنان که جان بدر بردند در سلك درویشان قادریه و رفاعیه و سعدیه و نقشبندیه منسلك شدند.

واقعه اول نقل از الشقایق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه تألیف ملا احمد پسر مصطفی معروف طاشکپری زاده (۹۰۱-۹۶۸ هجری) است که در آن روایت می کند چگونه فخرالدین عجمی مفتی ایرانی اسلامبول و شاگرد میر سید شریف جرجانی چند تن از پیروان حروفیه را گرفته و آنان را با وجود حمایت سلطان محمدخان فاتح مانند زنادقه زنده زنده سوزانیده است.

واقعه دوم از تذکرة الشعرای ترکی تألیف لطیفی است که می گوید چگونه یك شاعر حروفی را بنام تحتانی با چندتن دیگر از آن فرقه به مرگ محکوم کرده وزنده سوزانیدند.

پروفسور ادوارد براون مینویسد:

«توماس هاید Thomas Hyde انگلیسی از دانشمندان قرن هفدهم میلادی فرقه حروفیان را تجلی تازه‌ای از مذهب مانی میدانست و می گفت که آن همان دین است که در اسلام به صورت نوی درآمده است[۱].

۱- تاریخ ادبی ایران ترجمه علی پاشاصالح جلد اول صفحه ۶۷.

جنبش نقطویان یا پسیخانیان

در باره نقطویان (پسیخانیان) اطلاعات زیادی در کتابهای تاریخی قرن هشتم ونهم هجری موجود نیست بدیهی است این موضوع با سیاست کتابسوزان وقتل‌عام بی‌رحمانه رهبران و پیروان این جنبش قابل توجیه می‌باشد.

بنیانگزار این جنبش محمود پسیخانی از اهالی پسیخان (یکی از روستاهای بخش مرکزی رشت) بود. روستای پسیخان در تاریخ شورشهای روستائی گیلان در قرن هشتم هجری همواره محل برخورد ونبردهای روستائیان، با حکومتهای فئودالی وحکام بهره‌کش بیه‌پیش (گیلان شرقی = لاهیجان و لنگرود) وبیه‌پس (گیلان‌غربی = فومن ورشت) بوده است. ومحمود پسیخانی در چنین محیط پر تحرك وناسازگار اجتماعی پا به‌عرصهٔ وجود نهاد.

محمود پسیخانی از هم‌فکران و یاران فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر و پیشوای مبتکر وفعال حروفیان بود.

همانطورکه در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد جنبش حروفیان متشکل از پیشه‌وران وصنعتگران خرده‌پای شهری بود و هدف رهبران آن در درجه نخست نبرد با ظلم وجور حکام تیموری بود که منابع اولیه اقتصادی را در انحصار خود گرفته بودند. در درجه دوم مبارزه باروبنای عقیدتی آنان یعنی مذهب رسمی و دولتی حکام منفعت‌طلب وبهره‌کش بود که زیر لوای آن برطبقات

پایین اجتماع استیلا یافته بودند.

بدین‌ترتیب باید گفت: ریشهٔ اصلی این جنبش از قشرهای پایین اجتماع و پیشه‌وران خرده‌پای شهری آبیاری میشد و نمایندهٔ منافع عمومی صاحبان حرفه‌وفن بود و بهمین جهت به (حروفیه) معروف گردید. محمود پسیخانی پس‌از مدتی یعنی درسال ۸۰۰ هجری از حروفیان جدا شد و سازمان سیاسی- فرهنگی نقطویان را برپایهٔ حمایت کلی از روستائیان به‌وجود آورد. برخی نوشته‌اند محمود پسیخانی گیلانی براثر اختلاف‌عقیده از درگاه فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر حروفیان رانده شد و در نزد آن طایفه، محمود مطرود یا مردود لقب یافت. وی علیرغم استاد ومرشد خود آرمان نوی آورد که پیروان او را نقطویه گفتند.

محمود پسیخانی پیشوای نقطویان با در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی زمان وآرمان مردم‌گرائی خود برای مقابله با ظلم وستم واستثمار ومحرومیت روستائیان از زمین، با شعار خاك (زمین) اصل و نقطهٔ هرچیز است، سخنگوی راستین روستائیان محروم و بی‌زمین گردید واز این پس پیروان او به نقطوی معروف‌شدند. محمود اصل همه موجودات را خاك میدانست وبهمین مناسبت آنرا «نقطه» میخواند. ایشان را واحدیه وامناء نیز خوانده‌اند زیرا ایشان هرکس راکه زناشوئی نکرده بود «واحد» وهرکس‌که‌کرده بود «امین» میخواندند.

مورخان و تذکره‌نویسان محمود پسیخانی مؤسس فرقه نقطویان را صاحب هفده کتاب ویکهزار رساله دانسته‌اند[۲] با این حال هیچگونه اثری از محمود پسیخانی باقی نمانده است.

ابراهیم‌بن قاضی نورمحمد مینویسد: «محمود پسیخانی در رسالهٔ «میزان» عالم را قدیم میداند وبه‌اصل تکامل موجودات‌اشاره

۱ـ جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطروس صفحه ۶۱.

۲ـ دانشمندان آذربایجان صفحه ۳۱ واژه‌نامه گرگانی صفحه ۱۴.

میکند و برتری عجم را اعلام میدارد.»[۱]

در مرکز آیین محمودپسیخانی انسان قرار دارد، نه نیروهای موهوم وملکوتی. وی همواره عـزت واستقلال انسان را در پهنه هستی توصیه و اعلام و تثبیت می‌کند.

محمود پسیخانی به انسان وبـه نیروهـای خلاق ونهفته در وجود انسان ایمان واعتقاد راسخ دارد وبرای پی‌ریزی سعادت و خوشبختی بشر تاکید می‌کند که هیچ نیروئی بالاتر از نیروی‌خود انسان وجود ندارد وانسان باید همواره برای‌رفع معضلات زندگی از خود یاری بجوید[۲] چنانکه بابا افضل کاشی در قرن هفتم هجری سروده است:

ای نسخهٔ نـامـهٔ الهـی کـــه تـوئـی
وی آینهٔ جمـــال شاهـی کـه تـوئـی
بیرون زتو نیست آنچه در عــالـم هست
از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئـی

محمودده‌داری که‌ازدشمنان‌سرسخت‌پسیخانیان‌بوده‌مینویسد:

...طایفه دوم از منکران وجود واجب، ملاحدهٔ تناسخیه‌انـد که انسان تـا خود را نشناخته، بنده است وچون خود را شناخت، خدا است. بطورکلی موجودات در آئین نقطویـان تصوری وذهنی نیستند بلکه مرکب و محسوس‌اند[۳].

دکتر صادق کیا می‌نویسد: پسیخانیان (نقطویـان) انسان را می‌پرستیدند[۴].

پس از تعقیب وکشتار رهبران وپیروان حروفیان عده‌ای از

۱ـ دبستان المذاهب صفحه ۲۴۶.

۲ـ «استعین بنفسك‌الذی لااله‌الاهو» از خویشتن یاری جوی زیرا که غیر از تو، نیرو و خدائی نیست. (محمود پسیخانی).

۳ـ نفایس‌الارقام صفحه ۲۴ نسخه خطی مجلس شورای ملی.

۴ـ پسیخانیان یا نقطویان تالیف دکتر صادق کیا صفحه ۱۱.

پسیخانیان (نقطویان) نیز دستگیر شده و بقتل رسیدند. ازچگونگی مرگ محمود پسیخانی اطلاع دقیقی در دست نیست بعضی از مورخان و تذکره‌نویسان نوشته‌اند که پیکر او را درخم تیزاب کشته یافتند. با در نظر گرفتن تاریخ سوءقصد به شاهرخ تیموری توسط یکی از حروفیان بنام احمدلر (۸۳۰ هجری) وسال مرگ محمود پسیخانی (۸۳۱ هجری) احتمال داده میشود که پس از سوءقصد به شاهرخ و تعقیب ودستگیری و نابودی پیروان ورهبران حروفیه محمود پسیخانی مؤسس و بنیانگزار نقطویان (پسیخانیان) نیز دستگیر وشکنجه ومقتول شده است.

بعد از کشته شدن محمود پسیخانی بیشتر رهبران و پیروان نقطویان بهندوستان فرار کردند. از این تاریخ ببعد از نقطویان اثر آشکاری در ایران نیست واگر اجتماع وفعالیتی نیز داشته‌اند بطور سری و نهانی بوده است.

در آغاز حکومت شاه طهاسب صفوی بار دیگر نقطویان (پسیخانیان) درعرصه‌مبارزه‌های‌اجتماعی ظاهرشدندوتبلیغات وتعلیمات و مبارزات خود را برضد حکام فئودال تا پایان حکومت شاه‌عباس اول ادامه دادند.

در باره قلع‌وقمع نقطویان در قرن یازدهم هجری اسکندربیك منشی در کتاب عالم آرای عباسی در وقایع سال ۱۰۰۲ هجری که مقارن هشتمین سال جلوس شاه‌عباس اول است اشاره به‌قتل وزجر حروفیان کرده ومینویسد که چگونه رئیس آنها درویش خسرو قزوینی که از جماعت نقطویه بود در اواخر قرن دهم در قزوین سکنی گرفته و تکیه‌ای بنیاد نهاد وبعد از آن شاه جوان (که اکثر اوقات در کوچه‌ها ومحلات سیر فرموده با طبقات خلایق آشنائی می‌کردند) بسروقت درویش رسیده با اوصحبت داشته وعقیده او را فهمیده براطوار او آشنا گردیدند، تا عاقبت به گرفتن درویش

۱ـ دبستان‌المذاهب در عقیده واحدیه صفحه ۲۴۶.

خسرو و اتباع اوامر کردند... وجهت ترویج شریعت غـرا حکم به قتلش فرموده از جهاز شتر بحلق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند. و همچنین جمعی دیگر از زعمای آن فـرقـه در تمام ایران نیز به قتل رسیدند۔ مانند مولانا سلیمان طبیب ساوجی و میر سید احمد کاشی که پادشاه در نصرآباد کاشان او را بـدست خود شمشیر زده دو پاره کردند ودر میان کتب او رساله‌ها که در علم نقطه نوشته شده بود ظاهـر شد کـه آن طایفه بمذهب حکما عالم را قدیم شمرده‌انـد واصلا اعتقاد بـه حشر اجساد وقیامت ندارند، ومکافات حسن و قبح اعمال در عافیت ومذلت دنیا قرار داده بهشت و دوزخ را همان میشمارند.

درویش کمال‌اقلیدی و درویش بریانی را کـه نیز مقتدای فوجی از آن طبقه بودند با سه چهار نفر مرید که با او دراصفهان میبودند در راه خراسان براه عدم فرستادند از اصطهبانـات نیز چند نفر را که اعلم این طبقه بودند آورده وبیاران ملحق ساختند، و همچنین بر هرکس که مظنه الحاد بود ابقا نرفت. و از اتـراك نیز بداغ بیك دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مریـد درویش خسرو بود بقتل رسید.

نکته جالب تـوجـه در کلام اسکندر بیك منشی ارتباط این جماعت است با عالمان هندوستان وبه‌ویژه باشیخ ابوالفضل علامی دکنی وزیر معروف جلال‌الدین محمد اکبر پـادشاه هندوستان، و مراسله ومنشوری که از او بنام میرسید احمد کاشی مذکور دربالا از میان نوشته‌های او ظاهر شد، وفرار شریف آملی از اکابر این طایفه به‌هندوستان وتقرب وی‌نزدپادشاه‌هند،که سرانجام‌میگوید:

«القصه از سیاست این جماعت اگر کسی از این طبقه بود از این دیار بیرون رفت یا در گوشه خمول خزیده خود را بـی‌نـام و نشان ساخت ودر ایران شیوه تناسخ منسوخ گشت».

از ویژگیهای جنبش نقطویان اعتقاد به قدمت عالم و توجه به اصل تکامل موجودات وبرتری عجم برعرب است، چنانکه‌محمود

پسیخانی طراح متفکر این آئین گفته است:

رسید نوبت رندان، عاقبت (محمود)
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد

(البته منظور وجود خود او وآوردن مقررات آئین نقطویه است) در مرکز آئین نقطویان انسان قرار دارد بهمین علت همواره به پیروان این آئین توصیه میشود که در جهان هستی هیچ نقطهٔ اتکائی جزوجودخود جستجو نکنندوکاوش‌در جهان‌هستی‌هیچ را برای نیل به مقاصد والای انسانی برگزینند. وبی‌تردید از این راه به حقایق جهان هستی دست خواهند یافت.

به مضمون اشعار شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری که میگوید:

مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود از این سخن بیگانه
در نه‌قدمی دراین میان مردانه تا کشف شود حقیقت افسانه

* * *

سری که میان نظر مردانست
پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعهٔ اسرار خدا انسانست
هرکس‌که بسرآن رسد انس آنست

علامه محمد اقبال لاهوری مردم‌گرای بزرگ مشرق زمین در عصر حاضر نیز میگوید:

زانجم تا به انجم صد جهان بود
خرد هرجا که پر زد آسمان بود
ولیکن چون بخود نگریستم من
کران بی‌کران در من نهان بود

یا:

ضمیر کن فکـــان غیر از تـــو کس نیست
نشان بـــی نشان غیر از تـــو کس نیست
قدم بی بـــاک‌تـــر نـــــه در رهٔ زیست
به پهنای جهان غیر از تـــو کس نیست

یا:

بـــه پـــای خود مـــزن زنجیر تقدیـــر
تـــهٔ این گنبد گـــردان رهـــی است
اگر بـــاور نـــداری خیز و دریـــاب
که چون پـــا واکنی جـــولانگهی هست

و سرانجام:

کراجـوئی، چـــرا در پیچ و تـــابـی؟
کـــه او پیداست تـــو زیر نقـــابـــی
تلاش او کنـــی جـــز خـــود نبینـــی
تلاش خـــود کنـــی جـــز او نیابـــی

پایان

فهرست منابع ومآخذی که در تألیف این کتاب از آنها استفاده شده است

۱ـ روضةالصفاء تألیف میر محمدبن سید برهان‌الدین خواوندشاه مشهور به میرخواند.
۲ـ تذکرةالشعراءتألیف‌امیر دولتشاه‌بن‌علاءالدوله بختیشاه الغازی سمرقندی.
۳ـ تاریخ حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین همام‌الدین‌الحسینی مشهور به خواند میر.
۵ـ سفرنامه ابن‌بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد.
۶ـ کشاورزی ومناسبات ارضی درعهد مغول تألیف ای‌ـپ‌ـ پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز.
۷ـ نهضت‌سربداران درخراسان تألیف‌ای‌ـپ‌ـپطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز.
۸ـ تاریخ قومس تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۹ـ تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی.
۱۰ـ امپراطوری صحرانوردان تألیف رنه‌گروسه ترجمه عبدالحسین میکده.
۱۱ـ نهضت سربداران (مقاله مندرج در مجله وحید دوره سوم سال ۱۳۴۳ خورشیدی) نگارش عبدالرفیع حقیقت (رفیع).

۱۲ـ جامع‌التواریخ تألیف رشیدالــدین فضل‌الله همدانــی چاپ تهران.
۱۳ـ تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قــرن نهم تألیف پروفسور ادوارد براون انگلیسی ترجمه علی‌اصغر حکمت.
۱۴ـ دیــوان اشعار ابن‌یمین فــریــومدی تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد.
۱۵ـ تاریخ سمنان (چاپ دوم) تــألیف عبدالــرفیع حقیقت (رفیع).
۱۶ـ اسلام در ایران تألیف پطروشفسکی تــرجمه کــریــم کشاورز.
۱۷ـ مالك وزارع در ایــران تألیف دکتر اــكــص لمتون ترجمه منوچهر امیری.
۱۸ـ مجمل فصیحی تألیف فصیح احمد خوافی به تصحیح و اهتمام محمود فرخ خراسانی.
۱۹ـ سرچشمه تصوف تألیف سعید نفیسی.
۲۰ـ تاریخ نهضتهای فکری ایــرانیان تــألیف عبدالــرفع حقیقت (رفیع) ۳مجلد.
۲۱ـ تاریخ مغول در ایران تألیف بــرتولداشپولر تــرجمه دکتر میرآفتاب.
۲۲ـ زبده‌التواریخ حافظ ابرو نسخه خطی کتابخانه ملك.
۲۳ـ مطلع سعدین ومجمع بحرین کمال‌الدین عبدالــرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی.
۲۴ـ آثار باستانی خــراسان اثــر عبدالحمید مــولــوی از انتشارات انجمن آثار ملی.
۲۵ـ آئینه پهلوان‌نما نگارش حسین میرئی.
۲۶ـ ریحانةالادب تألیف محمدعلی مدرس.
۲۷ـ همبستگی میان‌تصوف وتشیع تألیف‌دکتر کامل‌مصطفی

شیبی، ترجمه و تلخیص دکتر علی اکبر شهابی.
۲۸ـ فرهنگ جغرافیائی ایران (ستاد ارتش).
۲۹ـ لغت‌نامه دهخدا
۳۰ـ تاریخ بیهق ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی به‌تصحیح احمد بهمنیار
۳۱ـ جنبش زیدیه درایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
۳۲ـ مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری.
۳۳ـ تاریخ رویان‌مولانا اولیاءالله به‌تصحیح عباس خلیلی.
۳۴ـ تاریخ‌نامه هرات تألیف سیفی هروی.
۳۵ـ جهانگشای جوینی تألیف عطاءالملك جوینی.
۳۶ـ التدوین فی‌احوال جبال شروین تالیف محمدحسن‌خان اعتمادالدوله.
۳۷ـ تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری.
۳۸ـ ولایات دارالمرز ایران (گیلان) تألیف هـ. ل. رابینو ترجمه جعفر خمامی‌زاده.
۳۹ـ گیلان ودیلمستان تألیف ظهیرالدین مرعشی.
۴۰ـ دودمان علوی در مازندران تألیف هـ. ل. رابینو ترجمه مرحوم طاهری شهاب.
۴۱ـ دیوان اشعار سید عمادالدین نسیمی چاپ روسیه.
۴۲ـ جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطروس.
۴۳ـ تاریخ نظم ونثر در ایران و در زبان فارسی تألیف سعید نفیسی.
۴۴ـ برخی بررسیها در بارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران تألیف احسان طبری.
۴۵ـ واژه‌نامه گرگانی تألیف دکتر صادق کیا.
۴۶ـ سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب‌نیا.

۴۷ــ مجله بررسیهای تاریخی سال چهارم.
۴۸ــ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور ادوارد براون جلد اول ترجمه علی پاشاصالح.
۴۹ــ دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت.
۵۰ــ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی.
۵۱ــ مجله گوهر (دوره).
۵۲ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار.
۵۳ــ تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تألیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو.
۵۴ــ علویان طبرستان تألیف دکتر ابوالفتح حکیمیان.
۵۵ــ تاریخ خاندان مرعشی تألیف میرتیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده.
۵۶ــ تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم وچهارم.
۵۷ــ هفت اقلیم احمدامین رازی.
۵۸ــ دبستان المذاهب تألیف ملامحسن فانی چاپ بمبئی.
۵۹ــ پسیخانیان یا نقطویان تألیف دکتر صادق کیا.
۶۰ــ تاریخ نهضتهای ملی ایران (ازسوك یعقوب‌لیث تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع).
۶۱ــ چهل مجلس شیخ علاءالدوله تحریر امیراقبال‌سیستانی از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
۶۲ــ مرآت‌البلدان محمدحسن خان صنیع‌الدوله.
۶۳ــ حدودالعالم من مشرق الی مغرب.
۶۴ــ مسالك و ممالك اصطخری به تصحیح ایرج افشار.
۶۵ــ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز تألیف ۶ تن از دانشمندان روسی ترجمه کیخسرو کشاورزی.
۶۶ــ سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه

محمود عرفان.
۶۷ـ نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی.
۶۸ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع.
۶۹ـ مروج‌الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده.
۷۰ـ تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی.
۷۱ـ فتوح‌البلدان بلاذری ترجمه دکتر اذرتاش اذرنوش.
۷۲ـ طرائق الحقایق معصومعلی شاه.
۷۳ـ کامل ابن‌اثیر از انتشارات علی‌اکبر علمی.
۷۴ـ روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی به تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی.
۷۵ـ عالم‌آرای عباسی تألیف اسکندر بیك‌منشی به کوشش ایرج افشار.
۷۶ـ تاریخ وصاف تألیف وصاف‌الحضره.
۷۷ـ دبستان‌المذاهب تألیف ملامحسن فانی.

فهرست راهنما

اعلام تاریخی، جغرافیائی، اشخاص،
فرقه‌ها، قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها،
مکانها، کتابها، رساله‌ها

آ

الف

م

ن

فهرست برخی از تالیفات چاپ شده پژوهشگر این کتاب

۱ــ تاریخ نهضت‌های ملی ایران: (در چهار مجلد) جلد اول این تالیف زیرعنوان: (از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) در اسفند سال ۱۳۴۸ خورشیدی در ۶۵۶ صفحه به قطع وزیری توسط شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

۲ــ تاریخ نهضت‌های ملی ایران: (از سوك یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) که در اسفند سال ۱۳۵۴ خورشیدی در ۶۶۸ صفحه به قطع وزیری از طرف بنیاد نیکوکاری نوریانی طبع و نشر شده است. جلد سوم (از بیداد مغولان تا اوج حکومت صفویان) جلد چهارم: (از آغاز نفوذ اروپائیان تا انقلاب مشروطیت) در دست تألیف.

۳ــ اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به آیین کهن ملی: مهر سال ۱۳۵۰ خورشیدی.

۴ــ نگین سخن: شامل شیواترین اثار منظوم ادبیات فارسی از قرن چهارم تا عصر حاضر (در پنج جلد) جلد اول در فروردین سال ۱۳۵۰ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری و جلد دوم در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ خورشیدی در ۶۵۴ صفحه به قطع وزیری و جلد سوم در مهر سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۵۵۶ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت سهامی انتشارات کتب ایران در تهران طبع و نشر شده است.

۵ـ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان: (در چهار مجلد) جلد اول این تألیف زیر عنوان: (از زرتشت تا رازی) در اسفند سال ۱۳۴۷ خورشیدی و چاپ دوم آن در آذر سال ۱۳۵۶ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

۶ـ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان: جلد دوم زیر عنوان: (از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی) در ۴۱۲ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان ایران در آذر سال ۱۳۵۷ منتشر شده است. جلد سوم زیر عنوان: (از مثنوی مولوی تا هفت‌اورنگ جامی) (زیر چاپ).

۷ـ اقبال شرق: شامل شرح و احوال و آثار و افکار و برگزیده‌ترین اشعار علامه محمد اقبال لاهوری که در ۲۸۸ صفحه به قطع وزیری در آبان سال ۱۳۵۷ خورشیدی از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی.

۸ـ شرح احوال و آثار و افکار بایزید بسطامی (مهر سال ۱۳۴۵ از انتشارات مجله مهر).

۹ـ چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ ایرانی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری تحریر امیر اقبال سیستانی که در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۲۰۲ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران منتشر شده است.

۱۰ـ جنبش زیدیه در ایران که در آذر سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱۱ـ قیام سربداران (داستان واقعه باشتین) که در شهریور ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات همگام در تهران چاپ و نشر گردیده است.

۱۲ـ نورالعلوم کتابی یکتا از عارف بی‌همتا شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگوار ایرانی زیسته در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری (نمونه نثر قرن پنجم هجری) همراه با شرح احوال و آثار و افکار او که در اسفند سال ۱۳۵۹ خورشیدی در ۳۴۲ صفحه به قطع وزیری از طرف انتشارات بهجت در تهران منتشر شده است.

۱۳ـ تحقیقی پیرامون آزاداندیشی و مردم‌گرائی در ایران که درمرداد سال ۱۳۵۹ خورشیدی ازطرف انتشارات‌آزاداندیشان در تهران چاپ و **منتشر شده است.**

۱۴ـ تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری (کتاب حاضر).

۱۵ـ سیر اندیشه انسان سالاری در ایران (زیر چاپ).

فهرست لغزشهای چاپی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱	آدخوار	آدم‌خوار
۷۲	۲	مغوم	مغول
۱۲۳	۵	دوروزن	داورزن

از همین نویسنده منتشر شده است

انتشارات آزاداندیشان
کتابفروشی بهجت
مرکز پخش: تهران خیابان ولی‌عصر
دوراه یوسف‌آباد تلفن ۶۲۱۱۷۶
قیمت …
قیمت مقطوع
۱۱۶۰ ریال
طرح روی جلد … کابلی